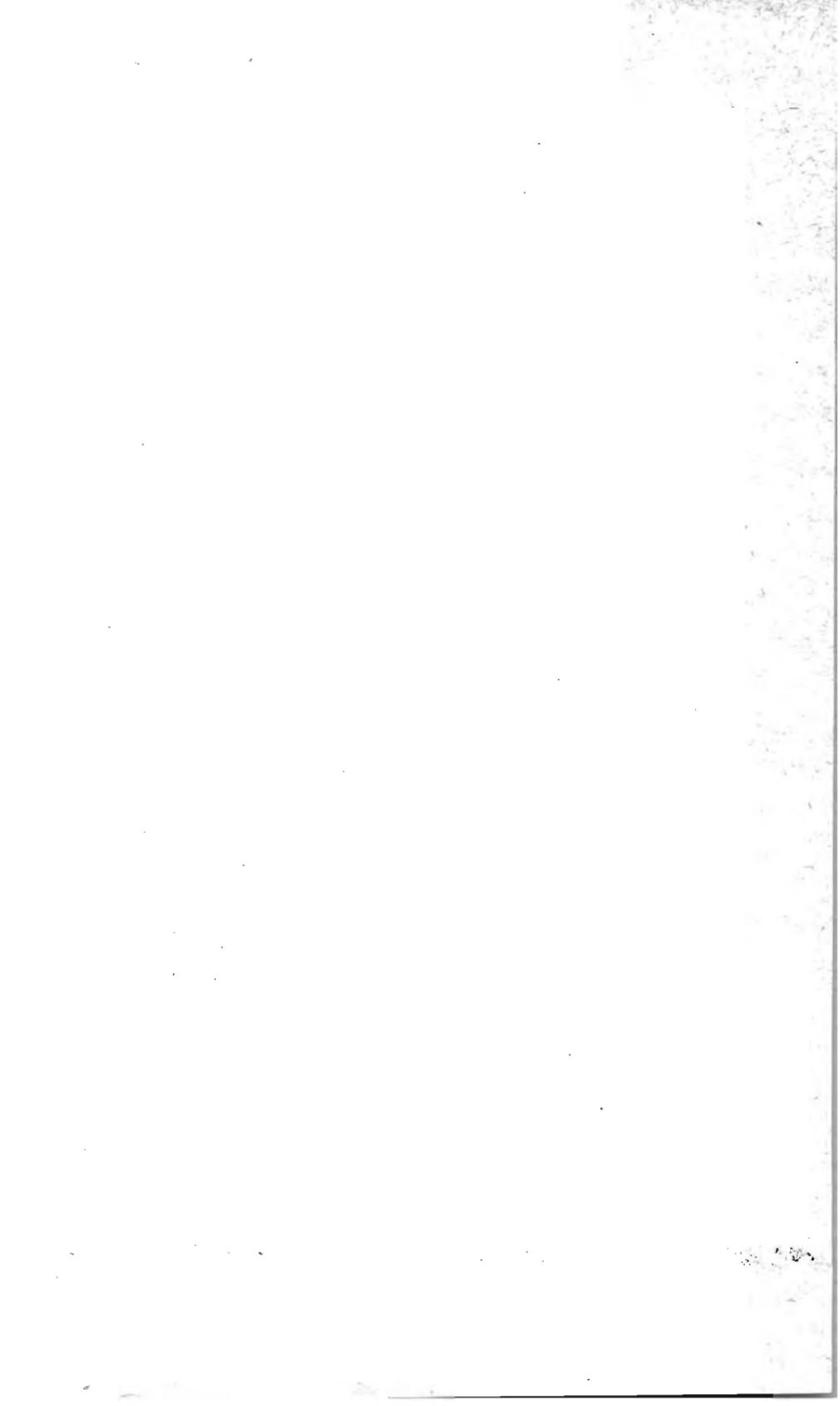


# الیکانِ اقبال

نوشته  
پروفوْر محمد شور

ترجمہ فارسی :  
دکتر شھین مقدم صفیاری

# اقبال اکادمی، پاکستان



# الْيَقَانُ الْمُبِالَّ

# ایقتا اقبال

نوشته  
پرسو محمد منور

ترجمہ فارسی :  
دکتر شھین هقدم صفیاری

اقبال اکادمی پاکستان

حق طبع محفوظ است

ناشر : اقبال اکادمی پاکستان

چاپ اول : فوریہ ۱۹۸۹

مسئول چاپ : فرخ دانیال

تعداد : ۱۰۰۰

بہا : ۸۰ روپیہ پاکستانی

حروف چینی : ایمان پرنٹرز لاہور

---

- دفتر مرکزی - ۱۳۹ - اے نیو مسلم تاؤن - لاہور

- دفتر فروش - ۱۱۶ - میکلود روڈ - لاہور

## فهرست مندرجات

- ۱ - مقدمه مترجم : دکتر سپیندخت کلمران مقدم (صفیاری)
- ۲ - سخنی درباره ایقان : دکتر خواجه عبد الحمید عرفانی
- ۳ - دیباچه نویسنده : پروفسور محمد منور
- ۴ - دیباچه طبع دوم : پروفسور محمد منور
- ۵ - پیشگفتار : ایس - اے رحمن
- ۶ - علامه اقبال و تعلیم آدمیت
- ۷ - نظریه اقبال درباره تقدیر
- ۸ - علامه اقبال و نظر ابراهیمی
- ۹ - زندگی پس از مرگ از دیدگاه علامه اقبال
- ۱۰ - تصور ملت در کلام علامه محمد اقبال (گذشته و حال و آینده)
- ۱۱ - علامه اقبال و مرگ مجازی
- ۱۲ - فقر در روشنی کلام اقبال
- ۱۳ - مفهوم ملت در قرآن کریم (ضمیمه)
- ۱۴ - اشاریه (اشخاص)



بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه مترجم

خدای را شکر که ترجمه ایقان اقبال نیز به پایان رسید و خدمت ناچیز دیگر بر خدمات من افزوده گشت - پیش از این به آثاری از نویسنده دانشمند پروفسور محمد منور که مقامی شامخ در اقبال شناسی دارند ترجمه کرده ام که منتشر شده و مورد توجه اقبال دوستان قرار گرفته است - اما این کتاب دارای روحی خاص و روش مخصوص است - چنانچه بدون تردید هر خواننده ای را تحت تاثیر قرار می دهد - زیرا بسیاری از نکات حساس اندیشه والا این نابغه شرق را روشن می سازد و به راستی میتوان گفت که ایقان اقبال تأکیدی بر ایمان و اعتقاد اوست ، پس چه خوب فارسی زبانان نیز بتوانند از منبع سرشار افکار این بزرگ مرد تاریخ اسلام آگاه یشوند -

اقبال در طول حیات خویش همانگونه که زندگی جسمانی او از مراحل تغییر و تبدیل میگذشت، زندگانی روحانی وی نیز از کیفیات ارتقائی فراتر رفت - بنابر این میتوان گفت حیات او ارتقاء فکر اوست که دائم و پیوسته جاری و ساری است -

اقبال هرگز خود را یک شاعر نمی پنداشت ، وی شعر را وسیله ای برای بیان نظریات خویش میدانست و صریحاً می گوید: من با شاعران بی درد و افسانه هایشان کاری ندارم، اوردهایی دارد که

مجبور است بنالد و حرف بزند، زیرا هر مصروعش قطره خون اوست،  
و رنج‌های مردم ستم دیده، وی شاعر بی جوش و خروش و مقلد و بی  
محتوی و بی درد و مدیحه سرا نیست - او شاعر انسانها در همه زمانها  
و مکانها است -

برگ گل رنگین زه‌مضمون من است  
مصرع من قطره خون من است

اقبال میگفت هدف من اینست که در اندیشه‌ها انقلاب ایجاد شود  
و کوشش میکنم افکاری را که مفید میدانم اظهار نمایم - اقبال به معنی  
واقعی خویش را فیلسوف نمی‌دانست او فلسفه را حربه و وسیله‌ای  
برای مطالعه ابعاد مادی و معنوی زندگی قرارداد و در این باره می‌  
گوید: من هیچ تعلیمات فیلسفانه‌ای نداشته و به آن اصول و نتایجی  
که فلسفه ارائه داده، اعتقاد ندارم - ولی در رابطه با فهم حقایق معنوی  
درست، به نحوی عقل انسان را متوجه ساختم که تاکنون شاید کسی  
این کار را نکرده باشد - بدون تردید منظور مسائلی است که در رابطه  
با فلسفه هستند - ولی ارتباط من همیشه با تجربه و مشاهدات عملی  
زندگی بوده است نه با استدللات فکری و فلسفی و آن همه تحت  
انوار احکام الهی -

زشعر دلکش اقبال میتوان دریافت  
که درس فلسفه می‌داد و عاشقی ورزید

او به سازمان فکری و دیدگاهی می‌اندیشید تا بر اساس آن به  
منطق تدوین آن احیاء و روش تحقیق "حاکمیت دین" در عینیت  
جامعه دست یابد - اگر اقبال را از دریچه چشم خودش بنگریم، همیشه  
عاشق رسول صلی الله علیه وسلم بود و همین عشق به او شور و حال

و قدرت داد تا همه عمر خویش را صرف آگاه کردن امت مسلمه نماید،  
و همه آگاهی های خویش را برای کشف انسان بکار برد - زیرا معتقد  
بود که اسلام کشف حقیقی انسان است - و این سوالات همواره در  
ذهن سیال او برای انسان مطرح بود:

خصوصیت و ساختهای عمومی جهانی که در آن زندگی می‌کنیم  
چگونه است؟ آیا در ساختهای این جهان عناصر ابدی و ثابت وجود  
دارد، ارتباط ما با آن چگونه می‌باشد؟

چه مقامی درجهان داریم و لازمه جایگاهی که ما اشغال کرده ایم  
چه اخلاق و رفتاری است؟

اگر این اخلاق و رفتار انسانی را نداشتیم چه نامیده می‌شدیم؟  
این کتاب مجموعه افکار و اندیشه های اقبال ، اقبال آفرین است  
و پیام راهنمائی و ارشاد برای انسان امروز ، پس چه خوب که به آن  
گوش فرا دهیم و به راه اورویم که راه راهروان خدا است -  
کتاب شامل هفت بخش و یک ضمیمه درباره مفهوم ملت از دیدگاه  
قرآن کریم می‌باشد، که اقبال شناس نامی پروفسور محمد منور  
باتوجه به ابعاد گوناگون فکر اقبال آن موضوعات را انتخاب کرده  
است -

بخش اول : تعلیم آدمیت از دیدگاه علامه محمد اقبال است -

آدمیت احترام آدمی  
باخبر شو از مقام آدمی

بخش دوم : تصور علامه اقبال درباره تقدیر است -

پای خود مزن زنجیر تقليد  
ته اين گنبد گرдан رهی هست

اگر باور ندا ری خیز و دریاب  
که چون پاواکنی جولانگه‌ی هست

- بخش سوم: علامه اقبال و نظر ابراهیمی است -

تارک آفل ابراهیم خلیل(ع)  
انبیاء را نقش پای او دلیل

- بخش چهارم: اقبال درباره حیات پس از مرگ صحبت میکند -

دلت می لرزد از اندیشه مرگ  
زبیمش زرد مانند زریری  
بخود بازا خودی را پخته تر گیر  
اگر گیری پس از مردن نمیری

- بخش پنجم: تصور علامه اقبال درباره ملت در گذشته و حال و آینده  
است -

مسلمانی غم دل در خریدن  
چو سیماپ از تپ یاران تپیدن  
حضور ملت از خود در گذشتن  
دگر بانگ آنا الملت کشیدن

- بخش ششم : علامه اقبال و مرگ مجازی است -

ترا یک نکته سربسته گویم  
اگر درس حیات از من بگیری  
بمیری گر به تن جانی نداری  
و گر جانی به تن داری نمیری

- بخش هفتم: فقر در روشی کلام اقبال است -

ز رومی گیر اسرار فقیری  
که آن فقر است محسود امیری  
حدر زان فقر و درویشی که ازوی  
رسیدی بر مقام سربزیری

بخش ضمیمه : درباره مفہوم ملت و قرآن کریم است ، که اقبال همه  
چیز را به این کتاب زنده استناد می کند -

آن کتاب زنده قرآن کریم  
حکمت او لایزال است<sup>۵</sup> قدیم  
نسخه تکوین اسرار حیات  
بی ثبات از قوتش گرد ثبات

من میخواستم اعجاز این سخنان و افکار اقبال را که از قلم توانای  
پروفسور محمد منور به رشتہ تحریر درآمده است بیشتر توصیف کنم ،  
ولی تردید کردم که در نگارش نتوانم حق مطلب را آنطور که باید و شاید  
ادا نمایم - زیرا حرفها و کلام طوری است که دل به آن می رسد ، و  
نفس را فرا می گیرد ، و باطن ، آنرا می پذیرد ، ولی قلم و زیان از  
توصیف آن عاجز است ، فقط برای توضیح بخششها به شعری گویا از  
اقبال بسنده کردم -

ایجاز و اختصاری که کتاب دارد بر جذابیت آن افزوده است ، امید  
است در این زمان که مصادف با پنجاهمین سال در گذشت علامه اقبال  
است و روز به روز شوق و اشتیاق مردمان در شناخت او افزون میشود ،  
این کتاب نیز بتواند قدمی در راه گسترش بیشتر افکار این فیلسوف  
شرق باشد - زیرا او کسی بود که برغم موانع مکرر خود را برای تبیین  
معنای واقعی تلاش بزرگ معنوی و فرهنگی انسان در طول تاریخ وقف

نمود - بزرگترین خصوصیت اندیشه اقبال این است که او هرگز خودش را وابسته به یک مکتب فکری سیاسی نکرد و آزادی فکرش را فدای وفاداری سیاسی ننمود - شرق و غرب ، گذشته و حال و آینده قدیم و جدید ، مرتاجع و مترقی ، همه مورد تحلیل انتقاد آمیز او قرار گرفتند - در حقیقت او مفسر هوشیار و اصیل ارزش های اجتماعی ، سیاسی و اخلاقی اسلام برای همه انسان ها میباشد -

در ترجمه این کتاب همانطور که وظیفه هر مترجمی است کمال امانت را رعایت کرده ام و هر کجا که لازم بوده برای آگاهی بعضی از اشارات نویسنده توضیحاتی داده ام - از بزرگان میخواهم که خططاها را نادیده گرفته و برمن منت نهاده ، مرا آگاه گردانند -

دکتر شهین دخت کامران مقدم (صفیاری)

## سخنی درباره ایقان

دکتر خواجه عبد الحمید عرفانی

ایقان اقبال را باید یکی از بهترین نوشته ها درباره افکار و تصویرات علامه محمد اقبال دانست که با قلم توانای پروفسور محمد منور به رشته تحریر درآمده است -

مشیت الهی چنین حکم کرده بود که بعد از گذشت ۵۰ سال از وفات اقبال چنین اثر ارزنده ای را چنین شخص صدیق و عالمی باید و اندیشه این بزرگ مرد انقلابی جهان اسلام را که مشعل جان و فروغ کلامش به آتش عشق الهی رoshn و به طراوت متعبد اسلامی و تفکر دینی و عرفانی عطر آگین است به چهار زبان اردو ، انگلیسی ، فارسی و عربی منتشر نماید ، ذوق شاعری و روح محققانه ایشان را در ایقان اقبال به وضوح میتوان مشاهده کرد ایقان اقبال را به معنای دیگر ایمان اقبال باید نامید - این کتاب درباره فکر و فطرت و عقاید اقبال اهمیت اساسی دارد -

همانطوریکه قبلًا در مقدمه کتاب غزل فارسی اقبال گفتم، آن کتاب بهترین نقاوه و خلاصه سبک و پیام اقبال به زبان شعر است و مقایسه اقبال با خداوندگاران غزل فارسی مخصوصاً حافظ شیرازی فصل جالب کتاب را تشکیل می دهد - وقتی که رومی عصر را می نوشتمن درباره اقبال در راه مرشد روحانی خویش مولانا سخن گفتم - البته تردید کردم که درباره غزل فارسی اقبال و قیاس آن با غزل سرائی چون حافظ شیرازی صحبت کنم، ولی خدا را شکر که سرانجام این کار بدست میرزا محمد منور انجام گردید -

من قبلًا درباره ترجمه فارسی "غزل فارسی اقبال" که توسط خانم دکتر شهین مقدم منتشر و بین عقیدتمندان اقبال مقبولیت حاصل کرده است، سخن گفته ام، ایشان مطالب را طوری ترجمه و به رشته تحریر در آورده اند که اثر شیرین را شیرین تر ساخته اند - درباره ترجمه ایقان اقبال هم به جرأت می توانم بگویم که ایشان با همان تبحر در علم و دانش و بصیرت وجدانی که در تالیفات دیگر شان نشان داده اند، ایقان اقبال را هم به بهترین وجهی بازبان ساده و رسابه علاقمندان فکر اساسی اسلام و مخلصین اقبال عرضه داشته اند - در حقیقت می توانم بگویم که دکتر شهین مقدم با این کار خدمت بزرگی برای نزدیک کردن افکار شرق و غرب (اسلامی و غیر اسلامی) نموده اند - علی المخصوص برای آگاهی فارسی زبانان اندیشه این مصلح شرق را که با خامه پروفسور محمد منور به رشته تحریر در آمده است روشن و واضح ساخته اند - زبانم دیگر الکن گشته و فکرم بانسیان پیری متزلزل و مض محل شده است و این سخن را که ممکن است از آخرین گفته های من باشد با شعری که منسوب به مولوی است پایان

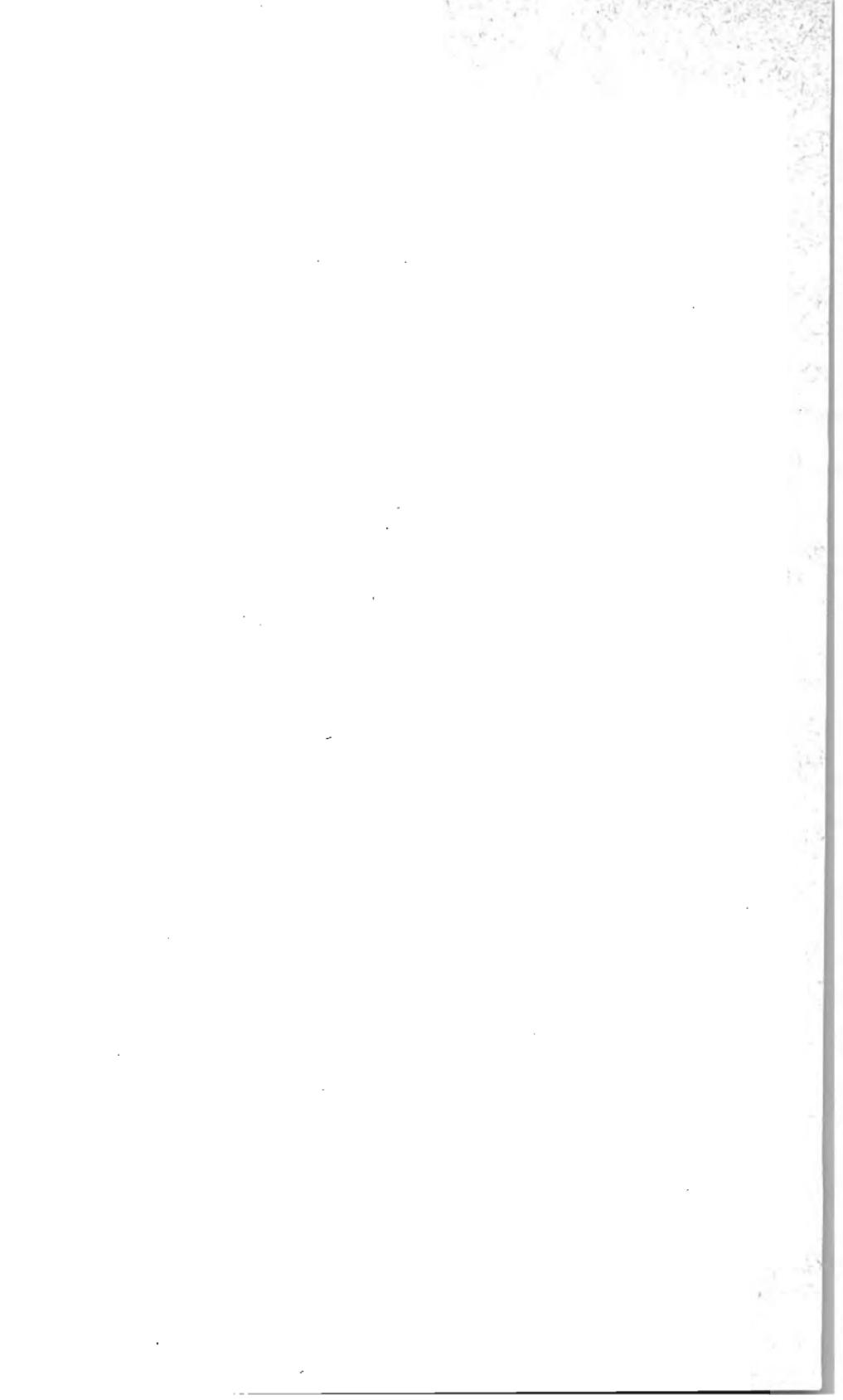
می دهم -

---

هست باقی شرح لیکن اندرون  
بسته شد دیگر نمی آید برون  
باقی این گفته آید بی زبان  
در دل آنکس که دارد نور جان

زانویه - ۱۹۸۸





## دیباچه نویسنده

در میزان اقبال هفت مقاله شامل بود - در آن مقالات تفکر اقبال آنچنان نمایان نیست که ادبیات اقبالی مشهود است - من در دیباچه میزان اقبال نوشتمن مقالاتی که بیشتر درباره فکر و نظریات علامه اقبال هستند در کتابی دیگر شامل خواهیم کرد، و آنرا ایقان اقبال نام نهادم - اما پیش از آنکه 'ایقان اقبال' را مدون کنم، تدوین غزل فارسی علامه اقبال بر من بلا اراده لازم آمد - درباره آن کتاب قبلًا ذکری نکرده بودم زیرا خیال نوشتن آنرا نداشتم، من کتاب را فی البداهه تنظیم کردم - این چنین شاگردان و دوستان من چون موظف من الله گرد من اصرار کردند که ایقان را مرتب کنید، از آنجلمه جناب پیر طریقت شیخ عبد الشکور، محمد خورشید عاصم، دکتر محمد صدیق شبیل، اظهر جاوید طارق و دکتر صدر محمود بیشتر از دیگران مصّر بودند که ایقان هرچه زودتر تنظیم گردد - از شاگردان محمد سهیل عمر به تکرار اصرار میکرد که ایقان را زود منتشر کنید - اصرار سهیل را جن ها همچون عبد الرؤوف و دانیال نیز دنبال میکردند - من تصمیم قاطع گرفتم که در آینده قبل از موعد درمورد هیچ کتابی اعلان نکنم که زیان آگهی قبلی اینستکه کتاب اجباراً باید تهیه شود -

به حال برای تفہیم نظریات اقبال یک کوشش نا تمام انجام داده ام  
و آنرا بخدمت شما پیش کش کردم 'من آنم که من دانم ، و من دانم  
که من نمیدانم' -

این کتاب موضوعات مهمی را در بردارد - ذهن من آنقدر رسا نبود  
تا شمه موضوعات را احاطه کند - لذا اهل علم و دانش خواهند دید که

از من چه کوتاهی سرزده است، اما قبلاً به زیان نظری معدرت عرض  
میکنم -

‘که بنو پروازم و شاخ بلندی آشیان دارم’

جناب محترم دکتر اس - ای رحمن در پیشگفتار کتاب زیاد مرا  
تحسین کرده است، این شفقت و عزیز پروری ایشان است - برای  
دوستان من هر سخن تحفه محبت است و این خوشبختی من است،  
آنرا چه میگوئید؟ اما شاگردان چنانکه معمول است استادان را بلند تر  
می پرانند - عزیزم رانا محمد اکرام به کمال خلوص و شوق و کوشش  
مسئولیت خوب و صحیح غزل فارسی اقبال و ایقان اقبال را تقبل کرده  
است - در پاسخ من جز دعا و اظهار تشکر چیزی نمی توانم بگویم،  
خدا ایشان را خیر و برکت عطا فرماید -

در اعتذار غزل فارسی اقبال گفتم که این کتاب و ایقان را یکی از  
شرکت های معروف پاکستان بنام بروک باند پاکستان میتد چاپ کرده  
است - در این ضمن آرژیس آن شرکت جناب آقای بنسلی و مظفر  
احمد بهشه دوستانه تشکر میکنم - کارمندان این شرکت بطور خاصی  
از من خواسته بودند که به آنها اجازه اشاعت تحریراتی که درباره  
علامه اقبال است بدhem تا ایشان هم سهمی در بزرگداشت تقریبات  
یکصدمین سال ولادت علامه اقبال را داشته باشند - این کار شایسته  
تحسین است که شرکت های تجاری دیگر نیز در فروغ بخشیدن علم  
در کشور سعی نموده و باین امور عام المنفعه رونق دهند -

پروفسور محمد منور

گورنمنٹ کالج لاہور

۱۰ - جولای ۱۹۷۶

## دیباچه چاپ دوم

اولین انتشار ایقان اقبال در سال ۱۹۷۷ میلادی توسط شرکت چای بروک باند کراچی انجام گرفت - این نشریه را دوستان و خوانندگان خیلی پسندیدند - عزیزان و بزرگان بسیاری با نامه مرا تشویق کردند و نیرو دادند - برای من ما یه بسی خوشنودی و مسرت است که در تفسیر اقبال کامیاب شدم - و دانستم که تشریح فکر اقبال ، روح اسلام و معنی قرآن را عام کردن است و از گفتن این حرفها باک ندارم که در قرن بیستم میلادی فکر اقبال دل امت را چقدر قوی ساخته که افراد معدودی این توفیق را بدست آورده‌اند - این دوران برای امت دوره اقبال مندی است -

پیش رو من در آکادمی اقبال آقای دکتر وحید قریشی بودند که برای ایشان با خلوص دل تشکر لازم است ، که فرمودند حقوق اشاعت طبع دوم را به اقبال آکادمی بدhem این کار برای من باعث فخر است - اقبال آکادمی قبلًا کتاب دیگر من بنام برهان اقبال را منتشر کرده بود - از ارکان مجلس عامله آکادمی از صمیم قلب تشکر میکنم که پیشنهاد دکتر وحید قریشی را پذیرفتند و اجازه دادند ایقان از طرف آکادمی چاپ شود -

عزیز من رفیق چودهری، پروف خوانی این کتاب را انجام داد و سید وحید الزمان اشاریه آنرا مرتب نمود - فرخ دانیال در امور چاپ مساعدت کرد - از همه آنها از ته دل سپاسگزارم - بجز کتاب الله - هیچ

کتابی از خطا و اشتباه مبرا نیست - من حتی خاک پای اهل علم هم  
نیستم - لذا از خوانندگان گرامی استدعا دارم اگر در ایقان اقبال به  
سهو و اشتباهی برخورد کردند از راه کرم مرآ آگاه سازند - تا هنگام  
انتشار چاپ سوم آنها را رفع نمایم -

والسلام

محمد منور

۱۹۸۴ مارچ ۲۴

## پیشگفتار

علامه اقبال وقتی چشم به جهان گشود که حکومت مسلمانان در شبے قاره پایان یافته بود - امت مسلم در هر سرزمین گرفتار پریشانی و نومیدی شده بودند - مسائل جهان برای امت اسلامی سازگار نبود - امپریالیزم غرب در افریقا و آسیا سایه گسترده بود - اگرچه در بعضی از مالک اسلامی نشانه هائی از تحریک احیاء بچشم میخورد ولی به اعتبار سیاسی ، حال و روز مسلمانان همه مالک خوب نبود - در این فضای مایوس کننده ، دانه امید امکان شکوفا شدنش محدود میشود چنانچه علامه شبیل در دل خویش را در این شعر اظهار کرده است :

ترجمه :

'مراکش رفت ، ایران رفت ، حالا چنین می بینم که ترکیه مریض نیمه  
جانی است معلوم نیست تا چه وقت زنده خواهد بود '

اماً بعضی اوقات نیروهای فطری پنهان بطريق اسرار آمیز دریای  
حیات را متلاطم میکنند - در شبے قاره هند و پاک پیدایش اقبال معجزه  
ای اینگونه بود ، نفس اقبال مانند مسیحادم روح تازه ای در جسد  
افسرده ملت مسلمان دمید و کاروان امت بطرف تشخص اسلامی بار  
دیگر روی آورد - این نوع نوابغ روزگار در تاریخ ملل بعد از قرنها پیدا  
می شوند ، ولی ظهور و پیدایش ایشان باعث انقلاب فکری میگردد -

عمرها در کعبه و بتخانه می نالد حیات  
تا زیزم عشق یک دانای راز آید برون

ذهنیت تقلیدی که در روایت غلطیده است - قدوسیت که خود را گردا گرد باطنیت محدود ساخته ، خط و خال شعور اجتماعی اسلامی را غبار آلوده کرده بود، زمان ماحول در انتظار یک مرد آگاه بود که روح عصر را بشناسد و گرچه سرنترالیزه و رسم قلندری بداند، و اذهان غیر اسلامی را از نور خودی روشن سازد و اقدار زندگی پر تحرک را رونق داده جهان آرزو را با انقلاب آشنا کند - اقبال در حیات مسلمانان هند این کردار انقلابی را بوجود آورد -

برای شناخت این شخصیت کثیر المدارج و کثیر الزوایا قلم شارح باید ادب پذیرفته عشق و مستی و تهذیب یافته علم و دانش باشد - اقبال جامع دریا های علوم بود او در یک زمان هم آشنای علوم و عرفان شرق و هم آشنای رموز و فکر و عمل غرب بود، در گفته ها و اشعار اقبال این همه روایات علمی دو جانبی بهم آمیخته است - بنابر این برای شناخت اقبال و مأخذ آن لازم است که ناقد علامه اقبال نه فقط با پیکر تصور و خیال ، بلکه از مصادر فکر و احساس علامه اقبال هم بخوبی بهره مند شده باشد -

بعد از انتشار میزان اقبال پروفسور محمد منور در حلقه شارحین اقبال مکرر قدم می زند - او طالب علم پرجوش اقبالیات است و اذهان جوانان را بنور اقبال شناسی منور می سازد - در تقاریب روز اقبال من بسیار خطبه های ایشانرا شنیده ام و هر بار با تصورات شگفتہ و کلام پذیرفته ام - میرزا منور با فلسفه غرب و تصورات علوم جدید بخوبی آشنا میباشد، و بر روایات علوم و فنون شرقی هم تسلط دارد و از ادبیات فارسی ، اردو و عربی بهره مند شده اند، و شخصاً شاعر خوش فکر و ادیب می باشند و بدین طریق از علم و احساس غنی مستفیض شده

اند - گویا به لحاظ اهلیت و قابلیتی دارد که شایسته است وی را شارح  
و مفسر اقبال بگوئیم -

در این کتاب که مقابل شها است وی تصورات و تفکرات اساسی  
فکر اقبال را برگزیده و در هفت موضوع برشته تحریر در آورده است  
تهیه این مقالات دلیل سلط ایشان بر فکر اقبال است - و نیز همین  
نمونه وسعت فکر و نکته سنجی دلاویزی ایشانرا اثبات کرده است -  
او با موقیت کامل تفکر اقبال را که با فلسفه جدید و روحانیت شرقی  
آمیخته شده است بررسی نموده است ، ایشان به قرآن و حدیث  
استشهاد کرده اند ، و نیز از اسناد و مدارک ادب و فلسفه و تصوف  
استفاده نموده اند - بطوريکه مقالات بسیار جالب و روشن است که  
ایشان هرچه از علامه اقبال اخذ کرده اند بشرح و بسط تا به دیگران  
رسانده اند - در بعضی جا ها مقام و شان خطابه در مقاله بچشم  
میخورد ، این شاید تقاضای درک منازل تفہیم باشد یا اینکه بسبب  
شغل و مقام معلمی ایشان است - به حال هرچیزی که از او دیده ام  
در قدر و قیمت آن حرفی نیست - عناوین آنها را ملاحظه بفرماید -  
'تصور تقدیر از دیدگاه علامه اقبال 'قر در روشنی کلام اقبال' 'اقبال  
و نظر ابراهیمی' 'علامه اقبال و تعلیم آدمیت' علامه اقبال و تصویر  
ملت - ماضی ، حال ، مستقبل' 'علامه اقبال و زندگی پس از مرگ'  
'علامه اقبال و مرگ مجازی' در این موضوعات حققت دلچسپی  
ایشانرا نشان می دهد که توجه جناب پروفسور بیشتر از اسلوب به  
اصل مغز و فکر اقبال مرکوز است - در این باره چگونگی فکر ایشان  
با فکر علامه هماهنگی دارد - علامه بیشتر دوست داشتند که مفکر  
شناخته شوند تا شاعر ، چنانکه میفرمایند:

مجو خیری از آن مرد فرو دست  
که برمن تهمت شعر و سخن بست  
و در خدمت حضور پیامبر صلی الله علیه وسلم عرض میکنند:

به آن رازی که گفتم پی نبرند  
رشاخ نخل من خرما نخوردند  
من ای میر امم داد از تو خواهم  
مرا یاران غزلخوانی شمرند

این سخن دیگر است که بلندی آسمان ادب بحضور علامه اقبال  
سرخم کرده و کلام اقبال را می بوسد، مقصود اقبال هرچه میخواهد  
باشد، لفظ ذیل غالب درباره اقبال هم صادق است ولی حقیقت  
اینستکه فکرش را لباس فطرت فقط در قالب شعر میسر آمد -

‘شعر خود خواهش آن کرد که گردد فن ما’

مترشحات قلم پروفسور منور را سطح علمی بلند است، و بتوسط  
همین رفتت به ایشان در ضمن آینده توقعات وابسته کرده ایم  
من امیدوارم که پروفسور منور به احترام این تقاضا و خواهش همچنان  
تحقیقات علمی خویش را جاری و ساری سازند و از جانب اهل ذوق  
خارج تحسین بطور مداوم وصول نهایند -

ایس - اے - رحمن

(ریتايرد) چيف جستس - پاکستان

## علامه اقبال و تعلیم آدمیت

حضرت خواجه نظام الدین اولیاء درباره مکارم اخلاق

درویشان فرموده است :

شیخ ابو سعید ابی الخیر و بوعلی سینا روزی بایکدیگر دیدار کردند - پیش از جدا شدن، بوعلی سینا از یکی از ملازمان شیخ ابو سعید ابی الخیر درخواست کرد که وقتی من از محضر شیخ رفتم، هرچه درباره من گفت برای من بنویس - بوعلی سینا برفت، اما حضرت شیخ هیچ ذکری از او نکرد و چیزی درباره خوبی و ناخوبی وی به زبان نیاورد - حتی روزی از شیخ پرسید: 'بوعلی سینا چطور آدمی بنظر شما آمد' - حضرت شیخ پاسخ داد : 'اویک فیلسوف است ، طبیب است و عالم بزرگی است ، اما مکارم اخلاق ندارد - آن صوفی این سخن را برای بوعلی سینا نوشت - بوعلی سینا بحضور شیخ مکتوبی فرستاد که درآن ، این مورد را هم ذکر کرده بود که من درباره مکارم اخلاق کتاب ہای بسیاری نوشته ام ، چرا حضرت شیخ میگویند: من مکارم اخلاق ندانم - حضرت شیخ لبخندی زد و گفت، 'من نگفته ام که بوعلی مکارم اخلاق نداند ، من گفتم که بوعلی مکارم اخلاق ندارد'(۱) -

بوعلی سینا خوب می دانست که اصل و اساس اخلاق چیست - اما علم چیز دیگر است و عمل دیگر - علم درموردنیکی و خیر و خوبی و آگاهی درباره فداکاری ، پایمردی ، ترحم و ایشاره وغیره

شعاری از ظاهری است و زائیده مغز است - این متاع جان نیست و از آنها برای داننده هیچ در فلاح و بهبودی باز نمیشود - برای اینکه فقط دانش نام تربیت نیست ارشاد رسول(ص) است 'العلم علیمان فعلم فی القلب فذالک حجۃ اللہ علی ابن آدم' (۲)

یعنی علم دو نوع است : یکی آن که در دل باشد، و آن علم مفید است ، و دیگر آنکه برزبان باشد، آن از طرف خدا در حق آدم حیثیت اتهام حجت دارد -

علمی که در دل است جزو جان می شود و بصورت عمل خود را نشان میدهد و دیگری که محتوی مغزاست و از زبان بیرون میآید، بر عمل اثر ندارد و آن در ساختن و فلاح شخصیت خواننده و حافظ و بیان کننده اثری ندارد - البته در روز رستاخیز در مقابل بی سواد و جاهل او به آسانی مجازات می شود - زیرا به این امر متهم می باشد که با وجود علم و آگاهی برای اصلاح عمل خویش هیچ سعی و کوشش نکرده است - گویا کسب علم مسئولیت بزرگ و خطیری است - حقیقت اینست که اصول و پیشرفت علم باید بر آدمی اثر عمیقی داشته باشد - عمق و وسعت علم باید در احساسات و نظریات بیشتر لطف و گسترش بوجود آورد و نیز در او بقدر دانش استعداد کسب فیض از زندگی به طریق بهتری بدست آید - طبق گفته علامه اقبال :

آگهی از علم و قن مقصود نیست  
غنچه و گل از چمن مقصود نیست  
علم از سامان حفظ زندگی است  
علم از اسباب تقویم خودی است (۳)

مشابه همین مضمون در جای دیگری هم بیان شده است:  
ترجمه شعر: زندگی چیز دیگر است و علم چیز دیگر زندگی سوز قلب  
و علم سوز مغز است

در علم ثروت نیز وجود دارد و قدرت ولذت نیز پست - ولی مشکل این  
است که تحصیل کننده را از خود نشانی نمی دهد<sup>(۴)</sup> -

این درست است که بتوسط علم وسائل بهتری برای زندگی  
حاصل می شود - بتوسط علم سلاح های خوب ساخته می شود،  
بتوسط علم وسایل آرامش و آسایش ولذتهاي گوناگون تهیه میشود،  
ولی حصول اینهمه مزايا برخوب بودن هیچ انسانی دلالت نمی کند -  
احتمال دارد که یک شخصیت تربیت نیافته علم را ذریعه تن پروری  
ساخته اسباب فناي خویش را فراهم نماید - مولانا رومی فرموده است:

علم را بر تن زنی ماری بود  
علم را بر دل زنی یاری بود<sup>(۵)</sup>

و علامه اقبال گفته است:

علم را بی سوز دل خوانی شر است  
نور او تاریکی بحر و بر است<sup>(۶)</sup>

یعنی اگر علم را در دل جای دهید کمک کننده و دوست است ، و اگر  
از آن تن پروری می خواهید بصورت مار بر می آید -  
اگر بطور گسترده نظر افکنیم کاملاً واضح است که عالم بر بی  
علم فضیلت دارد - بطوریکه ارشاد قرآن کریم است : 'هل یستوی  
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون' <sup>(۷)</sup> آیا اصحاب علم و بی علمان با  
یکدیگر برابر هستند) واضح است که پاسخ منفی است - چطور ممکن  
است که عالمان و جاهلان باهم برابر باشند - همینطور قرآن مجید

سوال می کند 'هل یستوی الاعمی والبصیر<sup>(۸)</sup> (آیا نابینا و بینا باهم مساویند) عیان است که باهم مساوی نیستند - آری اگر صاحب علم بجای استفاده کردن از علم و نفع رساندن بدیگران ، علم راهم برای خویش و هم برای دیگران سبب آشفتنگی بسازد ، پس بهتر است بگوئیم از این عالم فتنه گر ، جاہل بی علم بهتر است - همینطور اگر صاحب بصارت باوجودیکه می تواند بینند و راه خیر و صلاح را انتخاب نماید ، راه نادرست را بر گزیند ، و باوجودیکه میتواند خیر و شر را تمیز دهد ، شر را بر خیر ترجیح بدهد - پس گفته خواهد شد که چشمهاش می بینند ، بصارت دارد ولی در حقیقت بصیرت ندارد - این اعلام قرآن است : 'فَانْهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ'<sup>(۹)</sup> - (چشمها کور نمی شوند بلکه آن دلها کور میشوند که درسینه هاستند) - خلاصه علم همان است که مدرس دل است - نور همان است که منبعش دل است ، ورنه بقول حضرت شیخ عبدالقدار جیلانی (رح) : زبانی که عالم باشد و دلی که جاہل باشد ، هیچ فایده ای ندارد 'لَا ينفع لسان علیم و قلب جاہل'<sup>(۱۰)</sup> گویا برای شخصیت تربیت نیافنه مانند هر ثروت دیگری ، وسیله یا سلاح علم هم مسئولیت خطیری ایجاد می کند ، می گویند : علم نور است ، علم چراغ است ، صحیح - اما مگر از نور چراغ و حتی نور ماه و خورشید هم بسبب بدنتی استفاده نادرست نمی شود؟ چراغ در شب تار نعمت بزرگی است ، زیرا کارش نشان دادن راه است - تعین راه که کار چراغ نیست - اگر شما از چراغ درمورد گردش کوچه گناه کمک طلب کنید ، انکار نمی کند ، راه می نماید و تعیین راه بامسئولیت چراغ بردار است و چراغ تعیین راه نمی کند - اگر ماه راه بنماید یا خورشید هر دو فقط راه می نمایند و تعیین راه براین سرچشمه نور نیست و برای آدم به زور

تعیین تکلیف نمی کنند -

ترجمه شعر:

از خدا دل بینا هم طلب کن - زانکه نور چشم، نور دل نیست<sup>(۱۱)</sup>  
بدین منظور اگر توجه نهاییم علم لفظی یا علم کتابی 'علم'  
خوانده میشود که مترادف انگلیسی تعلیم (Instruction) است - در  
مقابل هر آن علمی که به آدم آدمیت می آموزد و او را آدم می سازد  
'تریبیت' خوانده می شود که مترادف انگلیسی اش (Education)  
است - واضح است که Instruct مفهوم دیگر است و Educate معنای  
دیگر - ولی مابه سهولت از ترجمه Education تعلیم ، مفهوم تربیت ،  
استخراج کرده ایم ، یا قیاس کرده ایم ، که در تعلیم مفهوم تربیت نیز  
شامل است -

واضح است که وجود آدم هم مادی وهم معنوی است - وجود  
مادی کیف است و بسوی زمین کشش دارد - روح لطافت دارد و به  
بالا می زود - از این کشمکش آدمی پریشان و مضطرب میگردد - مگر  
چه آدمی باشد! آن آدمی که احساسات بیدار داشته باشد - در این  
صورت او صاحب وجود مادی نیست - در درونش چیز دیگر هم هست  
و آن قسمتی از روح خدادست که نور زمین و آسمانهاست - ارشاد ربانی  
است 'و نفخت فيه من روحی<sup>(۱۲)</sup> (من در کالبد آدم روح خود را  
دمیدم) -

الغرض تقاضای اندام است که انسان را بر حضیض می آورد  
و تقاضای روح است که انسان را به اوچ می برد - اگر او تابع  
درخواست های جسمانی خویش شود پس از درجه انسانیت نزول  
خواهد کرد و در گروه بهائم و ستوران شامل میشود - و اگر ازین هم

فروتر گردد در دسته گیاهان و نباتات قرار میگیرد و بالاخره در زندگی میمیرد ، گل در گل غلطیده میشود - کسیکه از زندگی روحانی کاملاً محروم میگردد، حیوانی است شبیه به انسان ، یا بهتر است بگوئیم که مرده متحرک است -

مانفاضاهای بنیادی وجود مادی را جبّت می گوئیم - حقیقت اینست که هر جبّت نیروی جوهری انسان است و بدون این نیرو در او هیچ کمالی حاصل نمی شود، ولی جبّت فقط یکی نیست ، بسیار است و آرامش و تسکین می خواهد - اگر بر آن تازیانه تادیب عقل و ضمیر اثر نکند تعادل ایجاد نمی شود و دامن اعتدال از دست می رود -

در نتیجه در وجود آدمی محشری بر پا می شود و او از لحاظ روحانی وقار خویش را از دست می دهد - و انسان نمی ماند بلکه دو پایه میشود - اگرچه از لحاظ ظاهری هر چند خو برو و خوش گفتار باشد، هر چند لباس خوبی پوشیده باشد، باید بگوئیم کسیکه نمیتواند، اسبهای وحشی جبّتها را کنترل کند و انسانی که فقط تن پروری می کند، انسانیت در او منهدم شده است - چشمها ظاهر بین او را زنده می بینند، ولی چشیان حقیقت بین او را مرده می پندازند -

علامه اقبال می گوید :

دل چون صحبت گل می پذیرد

هبان دم لذت خوابش بگیرد

شود بیدار چون 'من' آفریند

چون 'من' محکوم تن گردد بمیرد(۱۳)

یعنی وقتی کسی نزدیکی گل را قبول می کند، او را هبان وقت لذت خواب در آغوش خود می گیرد - شعور 'انا' او را بیدار هم می کند، ولی وقتی جسم بر او چیره میشود، اونه فقط میخوابد بلکه مرده میشود -

این مقامی است که وقتی آدم از ملامت روح و ضمیر کامل‌بی نیاز شد، آنگاه زندگی هوس الوده ای را آغاز می‌کند و این منتهای بدیختی است - ورنه تا وقتی که کشمکش باقی می‌ماند یعنی هوس بسوی خودش می‌کشد و جذبه فداکاری بطرف خود می‌خواند، خود پرستی توجه را بخود جلب می‌کند و یاد خدا برای سجده آماده می‌کند، تا آن‌زمان آدم زنده مئی ماند - گاهی فرمان روح برده می‌شود، گاهی دستور جسم، این وضع، وضع پر درد و دلتگی است، ولی این مرگ روح نیست - این زندگی مسابقه و مجاهده است، ووضع بیشماری از مردم همین است که آنها به علت محروم شدن از راه میانه روی نمیتوانند متاع اطمینان قلب را بدست بیاورند و شرح شعر میرزا غالب می‌شوند -

ترجمه شعر:

ایمان مرا باز می‌دارد و کفر بسوی خود می‌کشد،  
کعبه در پس و کلیسا در پیش

کسیکه بطور کلی متمدن بنظر برسد، هر قدر لباس قشنگی پوشیده باشد، بر کتاب چهره اش حواشی تیسم‌های جمیل نوشته شده باشد و در گفتگو هایش نقل مراجع با قدرت هرچه تمامتر مسلط باشد و آگاهی های عمومیش وافر و بی پایان باشد، اینها معیار سنجش خوبی او نیستند - یک نفر در یک زمان هم مناره بلند علم و هم غار تاریک کردار باشد، این امر محال نیست - یک عالم و دانشمند هوس ران، آدم پر مغزی که هر لحظه به زراندوزی و تن پروری می‌اندیشد، کار خود فریبی خویش را هر چقدر گسترش بدهد، بلکه در صفت آدم فریبی استاد هم بشود، از درون فقط وحشی آدم نه است - او هیچ اصول و نظریه و دین ندارد برای اینکه در شخصیت پراکنده، نظم کجا، قاعده چیست؟ او در حقیقت نمیتواند از سطح حیوانی بالاتر بیاید -

**Man must liberate himself from a bondage which is normal for animals and therefore evil for him (man). The soul of man demands a complete mastery over the flesh.** (۱۴)

همینطور این حرف واضح میشود که علم یعنی ذخیره معلومات چیز دیگر است و انسانیت چیز دیگر - بطور مثال اگر من بگویم که فلانی بیست جلد کتابهای بزرگ تاریخ تمدن را خوانده که نویسنده آن مصنف بلند پایه ای است، هم خود داناست و هم میتواند بدیگران بیاموزد، پس ثابت می شود: که او همسایه نیک و دلسوزی است، فوراً پرسیده میشود - ای برادر این با آن چه رابطه ای دارد؟ و یا اگر بگویم که فلائی از آمریکا در فلان رشته جغرافی مدارک تخصصی بزرگ بدست آورده است، لذا ثابت می شود که او بقول خویش وفادار است - یا اگر من بگویم که آقایان الف - ب - ج برای اینکه دکتر یا ایف آرسی ایس هستند، بنا براین ثابت می گردد که آنها میهن دوست و خادم خلق اند، گفته خواهد شد، آقا این با آن چه ربطی دارد؟ ولی ستم اینست که با وجود آنکه ما فقط معلومات را معیار انسانیت نمی پنداشیم، ولی زمانی که از یک آدم با سواد کاری غیر اخلاقی و ناشایسته می بینیم فوراً میگوئیم این آدم با سوادی است و چه کار بدی کرده است - وقتی این حرف را بزبان می آوریم گویا فراموش می کنیم که تعلیم چیز دیگر است و تربیت چیز دیگر -

البته درست است که علم مغز را روشن می سازد و کسیکه باهوش است میتواند در مقابل دیگران بیشتر از مطالعه و مشاهده استفاده بکند - ولی باید بخاطر داشته باشیم که ذکاوتش توجه او را به همان امور جلب می کند که به آنها گرایش دارد - اگر آدم با هوش تربیت شخصی هم کسب کرده باشد او در مقابل یک آدم عامی درمورد

ارتقاء ذات خویش استعداد زیای دارد - بر عکس این همان ذکاوت بیشتر روش شده است که مانند شمشیر تیزمی باشد که بطور غلط بکار برده می شود Human Destiny - Lecompte Du Nouy می نویسد -

**"Intelligence alone is dangerous if it is not subjected to intuition or rational perception of moral values. It has led not only to materialism but to monstrosities."**

بقول علامه اقبال :

علم را بی سوز دل خوانی شر است

نور او تاریکی بحر و بر است<sup>(۱۵)</sup>

ترجمه شعر :

اگر دل روشن باشد ، سوز سخن عین حیات است

والاً ای ساقی سخن مرگ دوام است<sup>(۱۶)</sup>

و این گفته علامه اقبال است که :

'اگر از نیرو و قوت بینائی محرومیم ، نتیجه اش از هلاکت و

بی دردی چیزی نباشد - برای ما امتزاج هر دولازم است تا جهان آدم

از روی روحانیت اعتبارش بالا برود'<sup>(۱۷)</sup> -

تضاد های نیروی علم و ذکاوت که از روح آدمیت محروم و بی

بهره است ، در سطح ملی و جهانی هر روزی بینیم - ماده پرستی این

عصر اقدار را بطوری از بین برده است که جلوه اش در کارگزاری

های بزرگ ترین اداره جهانی یعنی سازمان ملل متعدد نیز به چشم می

خورد - در این سازمان افراد برجسته همه اقوام مسئولیت های مختلف

بر عهده دارند - آنها از لحاظ دایره عمل خویش خیلی با سواد و با

تجربه هستند ، بسیار با تهذیب ، متمدن و مدبر و در امور دشعب

خویش کامل و کرشهه های بزرگ فکری ، مغزی و علمی از خود نشان می دهند ولی آیا آنها واقعاً پرستار حق و پاسدار صداقت هستند ؟ آیا منصفانه گردهم آمده اند ؟ آیا این حقیقت ندارد که تقریباً هر کدام از آنها کمال دانش خود را در این مضمر می دارند که دروغ را فروغ بخشنند ؟ هموطنان و رهبران قومشان از آنها می خواهند که بكمک دلائل و حقایق و آمار نادرست ناحق را حق جلوه دهند و دیگران را از حقوق اساسی خویش محروم سازند - آیا آن افراد مدبر و روشن فکر فقط حفظ حقوق مظلوم را پیش چشم دارند یا سود دوستان و حليفان خویش و حرف خویش و شخص خویش را مد نظر دارند ؟ آیا در سطح جهانی مصلحت های فردی خون حق و صداقت را پاییال نمی کند ؟ در نتیجه شخصی هر چه بیشتر بتواند حقایق را مسخ کند، او را همانقدر مدبر بزرگ قرار می دهند - وکسیکه هر قدر مناره بزرگ دروغ استوار بکند ، او همان اندازه دانشمند با وقار و سیاستمدار روشن فکر و نهاینده والا مقام متصور میشود - تحت هدفهای مخصوص آمارگیری ، کلاه گزاری ، ضمن دوستی و دشمن فریبی در مورد تأویل و توضیح ظلم و عدوان حیله گری و همینطور علی هذا القياس -

این سازمان بزرگ جهانی نمونه های روشن افراد باسواند پیش چشم می آورد - ولی ، آیا آن توانسته است قدر و منزلت انسانی و اخلاقی را هم نبراند سازد ؟ درمیان این افراد باسواند متخصصین علوم و طب نیز شامل اند - علمای فلسفه ، تاریخ ، سیاستمداران ، مورخین و فلاسفه و محققین علم الا خلاق و اقتصاد و علوم ریاضی نیز شرکت دارند - اگر از آنجا صدایهای حق خواهی بلند می شد، مصلحت و کشمکش مخصوص ملی و حزبی آنها برای دام مکر و فریب و ادار نمی کرد، و بدین وسیله به ساختن اقدار انسانی کمک میشد و یقیناً در

جهان اصول پسندی فروغ می یافت - گرچه رقابت‌های منفی اهل نظر  
و حساس را مایوس می‌گرداند - لازم است برای رسیدن به مقام آدمیت  
بسیار وحشت‌ها را قربان کرد زیرا به نیروی علم و صنعت و هنر، آدم،  
آدم نمی‌شود -

اشارة اقبال چقدر درست است :

ترجمه شعر :

تلاش کننده راه‌های ستارگان - نتوانست در جهان پندار خویش سفر  
بکند .

در پیچ و خم حکمت خویش چنان راه گم کرد، که تا امروز  
نتوانست نفع و ضرر خویش را از هم تشخیص دهد  
کسیکه شاعر های خورشید را مسخر کرد - نتوانست شب تاریک  
زندگی را روشن کند<sup>۱۶</sup> .

بدین سبب علامه اقبال اروپا را کارگاه شیطان لقب داده  
است - زیرا اروپا به نظریه‌های ماده پرستی فروغ گرفته، حیله‌گری  
را نشان تهذیب و تمدن ساخته، و در مورد محروم کردن عالم انسانیت  
از قدر و منزلت اساسی نقش بزرگی ایفا کرده است -

در 'بال جبریل' علامه اقبال به زبان 'لین' بحضور خدا'  
با کلماتی بی پرده فریاد زده است - آن فریاد درباره انسانیت کشی  
تهذیب اروپا است -

ترجمه شعر:

در اروپا نور علم و هنر زیاد است  
ولی حق اینست که این ظلمت چشمی آب حیوان ندارد .

رعنائی ساخت و رونق و روشنی و نفیس بودن  
 ساختهای بانکها از کلیساها بلند تر است  
 بظاهر بازرگانی و در حقیقت قمار است  
 فایده برای یکنفر و مرگ مفاجات برای میلیون‌ها  
 این علم، حکمت، تدبیر و حکومت، (چیست)  
 خون می‌نوشند و می‌گویند تعلیم مساوات می‌دهیم  
 بیکاری و عربیانی و می‌خواری و پریشان حالی،  
 آیا این برکات مدنیت فرنگی کم است؟  
 - ان ملت که از فیضان سماوی محروم است  
 نهایت کمالاتش برق و بخارات است  
 حکومت ماشینها مرگ دل است!

ماشینها احساس مهر بانی و مرور را به اتهام می‌رسانند (۱۹)  
 علم و تدبیر که از نور وحی محروم است، نمیتواند درس  
 "آدمیت احترام آدمی" بدهد و نمیتواند انسان را از سطح حیوانی بالا  
 بیاورد - در مدنیت محروم از اقدار اساسی آدمیت غیر از منافقت هیچ  
 چیز ندارد - چراکه عمل پیروی علم نمی‌کند بلکه تقلید یقین می‌نماید -  
 اگر یقین نباشد انقلاب درونی پیدا نمیشود -

### Action follows conviction and not knowledge.

هر تبدیلی که در وجود انسان روی می‌دهد علت آن فقط تهایلات باطنی  
 (رجحان) می‌باشد - و تنها از علم انقلاب پدیدار نمی‌گردد - آری اگر یقین  
 صاحب علم مثبت باشد، ظهور عمل آن نیز مثبت و اگر یقین منفی است،  
 ظهور عمل آن نیز منفی خواهد بود - صداقت یقین لازم است، و آن بغیر  
 نور وحی ناممکن است - این بحث شاید بدنبال هم باید -

در قرآن کریم آمده است 'افلم یسیر و افیال ارض فتکون لهم  
القلوب يعقلون بها او اذان يسمعون بها ، فانها لا تعمى الا بصار ولكن  
تعمى القلوب التي في الصدور' (۲۰)

در این آیه به کفار و مشرکین مگه اشاره است ، که کاروان های  
بازرگانی آنها آثار عاد و ثمود که در یمن است می دیدند و بطرف شمال  
ده های سدوم را نظاره می کردند ، ولی عبرت نمی گرفتند - زیرا چشم  
داشتند ولی آنها بینا نبودند - و تنگی چشم آنها به کثرت نظاره هم باز  
نمی شد - معنای آیه این است 'آیا این منافقین بسیر و سیاحت و سفر  
نمی روند؟ آثار گذشتگان و تلهای واژگون عمارت بلند ویران شده  
پیشینیان کافر و مشرک را نمی بینند -

اگر آنها به سفر بروند و این آثار را با چشم روشن ببینند و با گوش شنوا  
 بشنوند ، شاید عبرت بگیرند ، ولی آنها چشم دلشان کور است - دلی  
که در سینه دارند و بدان فهم و ادراک می نهایند نایینا و آلوده است -  
'همینطور قران درباره بدويان نو مسلم توضیح داده است ؛' قال  
الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا او لکن قولوا اسلمنا ولا يد خل الايمان في  
قلوبكم (۲۱)

این بدويان صحراء نشین می گویند : ما ایمان آوردیم ، بگو (ای) رسول  
صلی الله علیه وآلہ وسلم) شما اسلام قبول کردید ، هنوز ایمان در  
دلهاشها جایگزین نشده است - منظور از اقرار زبانی این است که  
اصول قبول کرده میشود ولی فقط اصل را پذیرفتن حاصل چیست ؟  
شخصیت و کردار وقتی اثر می پذیرد که اصول در دل وارد شده و جزو جان  
گردد - با علم هم همینطور است که ورد زبان و سرمایه دماغ بودنش چیزی دیگر  
است ، و در دل وارد شده بصورت متعاجل جان در آمدن مسئله دیگری است - ابو  
طالب کلیم گوید : اگر دل آگاه نباشد و تنها ورد خدا بر زبان باشد ، این چه فایده

دارد - یک گدا هر نفس الله الله می گوید، آن عمل زبان است و معامله دل نیست - این ورد خدا بر شخصیت گدا هیچ اثر ندارد -

دل آگاه می باید و گرنده

گدا یک لحظه بی نام خدا نیست(۲۲)

علامه اقبال می گوید :

ترجمه شعر:

تو از عرب باشی یا از عجم ، لفظ لا الله الا الله ! زبانی اجنبی است  
تا وقتی دلت گواه آن نباشد(۲۳)

اگرچه نکات دقیق رازی بسیار نادر و خیال افزود است

ولی مداوای ضعف یقین نمی توانند باشند(۲۴)

خواه دین باشد ، خواه فلسفه ، خواه فقر ، خواه حکمرانی

اینهمه بر اساس محکم استوار می شود(۲۵)

بمعنای درست علم زمانی علم می شود که بدرجه یقین برسد ،  
همینطور گویا حقیقت بیرونی و درونی یکجا می شود ، بلکه یکجان  
می شود(۲۶)

Knowledge is a response of the truth within to the truth  
with-out .

جدائی بین قلب و دانش را به لفظی دیگر منافقت می گویند -

شاید این منافقت بدیختی و بیماری بزرگ جهان معاصر است -

شخص قوی اشخاص پایاں رسیده است - مزاجها منقسم اند، اعتقاد

بنفس زایل شده است - گویا عالم انسانیت دچار تجرید و بی معنا و

مهمل شده است ، که مظهرش تجریدی است - نقاشی تجریدی ،

شعر تجریدی ، نغمه تجریدی ، رقص تجریدی ، شخصیتها

تجربیدی - نقاشی هم از صراحت خالی ، شعر از یقین جدا ، نغمه سراسر شور و غوغغا ، رقص و شخصیتها بی هدف و بی یقین و بی مراد ، 'هیبی' مثل اینکه آدم ، آدم نباشد - بلکه مانند پاکت مچاله شده با تحریر غیر مفهوم بر پیاده‌گذاشتاده باشد . یا شاید غیر مفهوم و غیر مربوط فرمودات را در جلو گرفته بمانند ضبط صوتی که بطريق ناجایز وارد شده بر شخصیتهای این چنین علم را بار کنید ، وضع آنهاهانطور باشد 'چارپائی بر او کتابی چند' -

آنها مثل شلوار پاچه تنگ آویخته در هوا ، که هر دم با حرکت باد خود را تغییر می دهد - هوس ایشان و بی اعتمادی که از هوس بوجود آمده ، آنها را بزدل ساخته و بر بنای بزدلی هر چه بر آنها حکم می کنند ، آنها اجابت مینمایند -

آنها چه درست و چه نادرست زنده باد میگویند - قفس های دو پایه کتابها و گرامافونهای صدای هستند - آنها طوطی خود ستا هستند که در بر موردی سخنی حوالت می کنند ، خواه آن حواله ها باهم تضاد داشته باشد - تن پرستانی که در هوس مادی زندانی شده اند بی فهم و درک در حق و خلاف هر فکر و نظر داد سخن می دهند - درباره این بی اعتمادی ها مولانا روم فرموده است :

بسته پائی چون گیاه اندر زمین  
سرنجنبانی به باد بی یقین (۲۷)

شما مانند گیاهی هستید که از زمین رسته باشد ، و پایش به زمین بند است و باهر باد هوا سرش را تکان می دهد - درباره همین اصحاب بی قرار و بی مدار حضرت علامه فرموده است :

از آن فکر فضا پیاچه حاصل ؟  
که گرد ثابت و سیاره گردد

مثال پاره ابری که از باد  
به پهنهای فضا آواره گردد (۲۸)

ای کسانی که از حقایق زندگی دور شده سیر فلک می‌کنید ،  
در تعاقب پرواز ستارگان و سیارات هستید ، حاصل چیست ؟ آن فکر  
مانند آن پاره ابر است که در سپهر برین بی مقصد و هدف در حرکت  
می‌باشد -

امروز در بیشتر مناطق جهان اولاد آدم برهمنی تراژدی گرفتار  
است و از این تراژدی راه نجات ندارد - فقط مسائل اقتصادی و خطر  
هائی که از تکنولوژی ایجاد شده است دلیل آن نیست - اگر احساس  
عظمت آدم با یقین کامل استقامت ایجاد می‌کرد، اوضاع چنین نبود و  
وضع فرق میکرد - در درون خود نگریستن و بحیثیت آدم مسئولیت را  
قبول کردن ، بجای غلام اوضاع ، فرمانروای اوضاع بودن امور طالب  
مشقت است - لذا مردم باسود و ثروتمند که آرزوی ای جیلتها را بدون  
اعتدال و توازن بیایان می‌رسانند و هر تشنگی هوس را بدون قاعده  
سیستم فرو می‌نمایند بنظر خویش آزادند ، ولی درحقیقت مانند باد  
بادکی هستند که نخش گستته و در فضای بسیط در حرکت متلاطم  
می‌باشد - تعلیم محروم از فیضان سماوی را چه بدهد؟

ترجمه شعر:

مدرسه عقل را آزاد می‌کند ولی افکار را بی ربط و نظام فرو میگزارد (۲۹)  
در این صورت وقتی مردم متمند و شر و تمند هم زندگی را بی  
معنی بیندارند واز شعور ذاتی محروم باشند ، چطور بدیگران احترام  
می‌گزارند - اگر شخصی نتواند خود را بحیثیت آدم بشناسد و مقام خود  
را درک نماید، خواهر را خواهر می‌بنendarد - همه افراد بشر را عضویک  
خانواده پنداشتن و عظمت آنها را پذیرا بودن خود چیز دیگر است -

بنا بر این خود کشی ، قتل و دزدی ، زنا و اغوا فقط نعاضاتی مادی نیست و تنازع بین طبقات نمی باشد - اگر خود کشی فقط مردم گرسنه و برهنه می کردند و قتل هم فقط تهی دستان می کردند و مردم بروجند و فارغ البال از این نوع جرائم پاک و مبری بودند و همینطور اگر مخصوصا طبقات تعلیم یافته و بی غم که از فکر اقتصاد و رزق آزادند مرتکب ، جرائم نمی شدند چنین نتیجه می گرفتیم که گمراهی و بی رویگی نتیجه کشمکش بین طبقات است . اما معامله اینطور نیست ! احساس بیهودگی در زندگی ، آدمیان را به دوره حیوانیت و توحش و سبوعیت بر گردانده است و او این کیفیت را آزادی می پندارد و نمیداند که به سوی منزل بر بادی ره گرفته است - لهذا چنین کس هر آن فرد را که تعلیم آدمیت می دهد ، پندارد که او از آثار ازمنه مظلمه است - بلطفی دیگر آدم بحیثیت آدم در نظر خویش بیقدر شده است -

نهذیب فرنگ از فساد قلب و نظر است .

که روح این مدنیت نتوانست پاک بماند (۳۰)

اگر در روح پاکیزگی نهند  
پندار پاک فکر بلند و ذوق لطیف عنقا میشود .  
این تهذیب اگر برای جامعه ثمر نداشته باشد ، پس چه سود دارد - خلاصه علامه اقبال آنچه دانسته بود گفت :

از خدایان دریاها و زمینها بمن خبر رسید

فرنگ در راه سیل بی پناه است

این شخصیتهای تجریدی یعنی این آفایان و خانمهای 'هیپی' آخر به کدام درد گرفتارند (۳۱) -

محرك اغلب ندانم کاری ها و اوارگی اینها غیر از خود فراری چیست ؟  
درمیان این خود بیزاران و خود آزاران خلق بشر عده زیادی از باسودان

هم هستند - همچنین متخصصین فلسفه، روانشناسی، ادب و مهندسی هم شامل اند - اینها اذیت یافته نایابی نان نیستند و از نایافتن خانه آواره نشده اند، اینها بعلت کمبودهای جنسی میهن خود شان را ترک نکرده اند، بلکه خانم یا خانم‌ها گردآگرد خویش دارند - گاهی این توهم هم ایجاد می‌شود که یکی را به همسری برگزینند و در گمراهی خویش ایشان را هم شریک می‌کنند - خود از مواد مخدر استفاده می‌کنند و به آنها هم می‌دهند - خود را ذلیل و خوار می‌کنند و ایشان را هم ذلیل و خوار می‌سازند -

قطع نظر از 'هیبی‌های محل' بخصوص به هیبهایی که از آمریکا و اروپا آمده اند، نگاه کنید - گاهی آنها می‌گویند که ما در جهت تلاش آرامش بشرق روی آورده ایم - مراد از آرامش، آرامشی نیست که از مواد سکر آور بدست می‌آورند - اگر آنها حشیش و بنگ را ارزان در خانه خود شان بدست می‌آورند آنطوریکه در این نواحی بدست می‌آید، شاید آنها آرامش ذکر شده را در خانه خویش می‌یافتهند - آشکار است که آنها به کشورهای ما برای آرامش روانی تشریف نمی‌آورند، آنها می‌دانند که ما خود مان هم از اعتبار روحی محروم شده ایم - ما میتوانیم به آنها همان آرامش روحی را تقدیم نئیم که در تلاش آن آنها رنج غربت را تحمل کرده اند -

بلی، ما برای شادی آنها وضع و حال خویش را مانتد آنها ساخته و با آنها هم آهنگ شده، دم بدم آنها می‌دهیم و تبادل دود مخدر الود می‌کنیم - آنگاه بدن‌ها دود می‌شوند - این غلامان تن و محکومان جبلّتها، از معنی اقدار غافل و از مقام آدمیت نا‌آگاه و در حقیقت جسمهای متحرک بی‌روح هستند - بقول حضرت علامه اقبال :

کور ذوق و نیش را دانسته نوش  
مرده بی مرگ و نعش خود بدوش (۳۲)

آنهاei که ذوق شان مرده است ، از تمیز خیر و شر عاری هستند ، زهر را شهد می پندارند - مرگ نرسیده است، اما لاشه های خویش را بر دوش برداشته اند -

اگر اند کی تجزیه و تحلیل کنیم ، فقط یک چیز بنظر می رسد که باعث تعجب ، آقایان و خانم های هیبی است و آن این است که روح پراکنده است - آرامش جبلی آرامش روح نیست - قرآن اینطور گواه است 'الا بذكر الله تطمئن القلوب' (۳۳) ببینید که دلها از یاد خدا آرامش می یابند -

بدون اتكاء و استناد به خدا هر آگاهی ، ناآگاهی بلکه گمراهی است -

ترجمه شعر:

در میخانه های غربیان بروی همه باز است .  
سرمستیهای علوم جدید گناه است .  
ولی در همین سرور انهدام توهمند پوشیده است ،  
اگر در بدنت سوز لا الله نیست (۳۴)

در نظر علامه علم تقدس بزرگی دارد - او عقیده دارد که جستجو و مشاهده علمی نزد بشر بهر نحوی باشد، صورتی از عبادت است (۳۵) - و برای همین مطالعه فطرت برای استفاده علم است - بطوریکه یک صوفی در طلب حقیقت منازل سلوک و عرفان را طی می کند - آدم فراموش کرده است که دل او اورا به خویشتن واقف می کند و این دل امانتدار است 'ونفتحت فيه من روحي' (من در آدم روح خود

را دمیده ام) -

این دل را پرده های ضخیم علم و دانش انکار خدا در هم نور دیده است و او زندانی شده است - بطور مثال یکنفر برای کار بی نهایت مهمی خود را آماده می کند ولی اگر آن کار بعلت تشتت فکری فراموش شود ، در نتیجه آرامش آدمی از بین میرود - گاهی کتاب را برمیدارد و گاهی میگزارد ، گاهی رادیو روشن می کند و سپس خاموش مینماید - گاهی دلش می خواهد چای بنوشد ولی وقتی آماده میشود می گوید که خوب درست نشده است - گاهی به بچه و گاهی به همسرش ایراد می گیرد - گاهی لباسهای راتهیه می کند که اصولاً احتیاجی به آنها ندارد - گاهی بندبای کفش را شل و گاهی محکم می بندد - زمانی پنجره را باز می کند و زمانی می بندد - گاهی این احساس که نور زیاد است - گاهی این که نور کم است ، وقتی احساس می کند که سقف اطاق رشت است ، و بعضی وقت ها غمش می گیرد که چرا رنگ آسمان همیشه نیلگون است -

حواس قائم است ، ذکاوت خفته نیست ، بلکه گم شده است - این وضع روح است - کشش به یک طرف است ولی غافلگیری سد راه است - حال اگر صاحب روح پراکنده بیهوده باین طرف و آنطرف دست و پا نزند ، پس چه کند!

حضرت علامه درست فرموده است :

ترجمه شعر :

ذوق تجلی هم درین خاک پنهان است -  
ای غافل مگر تو فقط صاحب ادراک نیستی (۳۶)  
آن چنان که کالبد بدنبی و روحی انسانی بوجود آمده است ،

باید هر تقاضایش با دیگر تقاضایش متوازن و متناسب شده ، بیایان رسد - در غیر اینصورت اثرات منفی ظاهر می شوند و یا این تقاضا ترفیع Sublimation می یابد - ولی آن از هزاران بچندین دستیاب میشود - همینطور روح هم اگر تشنه بهاند برای کار پرورش خویش به جستجوی وسایل غلط آغاز بکار می کند - بهر حال مستوری این ذوق تجلی آدم را از رفتهای روحی محروم کرد و وقتی روح لطیف زیر فشار مرده شد ، تن هم مخربه میشود ، یا فقط بصورت ماشین درمی آید -

درمانش هم همین است که دلها به مصدر و محور اصلی سوق داده شود ، تلاش بیهودگی پایان پذیرد - بجز این عرفان ذات کامل نمیشود - علامه اقبال میگوید: بدینختی علوم غربی این است که وقتی بر قدرت عناصر افزوده میشود ، دل تهی می گردد - زیرا ماورای آن تعلیم و مصدر آن تعلیم هم از توکل به خدا محروم است -

حضرت موسی (ع) دریا را شکافتند و در وادی طور وارد شدند - صاحب دانش اروپا دریا را می شکافد و حیران می ماند -

از کلیمی سبق آموز که دانسای فرنگ  
جگر بحر شگافید و به سینا نرسید<sup>(۳۷)</sup>

\*\*\*

قدح خرد فروزی که فرنگ داد ما را  
همه آفتاب لیکن اثر سحر ندارد<sup>(۳۸)</sup>

\*\*\*

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ  
سینه افروخت مرا صحبت صاحب نظران<sup>(۳۹)</sup>

لذا لازم است که دل کافر باردیگر به اصل رو کند، آنگاه عالم را از نوبیند، بطوری که گویا قبلاً ندیده بود - هرچه خوانده ایم چه غلط و چه درست باید دوباره برآن نظر افکینم - هر چه خوانده ایم باید فراموش کنیم و هر چه نخوانده ایم باید از نو بخوانیم - از چشم و فقط از چشم دیدن آن دم میسر نمی شود تا درون آدم روشن و بیدار نشود و او از مایه خود آگاهی مala مال نگردد :

کافر دل آواره دگر باره باو بند  
بر خویش گشا دیده و از غیر فرویند  
دیدن دگر آموز و ندیدن دگر آموز<sup>(۱)</sup>

و نیز اینکه :

به آن مومن خدا کاری ندارد  
که در تن جان بیداری ندارد  
از آن از مکتب یاران گریزم  
جوانی خود نگهداری ندارد<sup>(۲)</sup>

از تحصیل علوم درهای اکتساب زر هم باز میشود، درست ولی زر اندوزی مقصد اولی نبود و هدف برترش، ساختن کردار و اصلاح اخلاق بود -

قول صاحب کشف الظنون است - 'فالعلوم ليس الغرض منها الاكتساب بل الاطلاع على الحقائق و تهذيب الاخلاق'<sup>(۳)</sup>

مقصود از علم کسب مال نیست، بلکه آگاه شدن از حقایق است - صاحبان علم وقتی تعلیم می دادند از آموزش کردار و اخلاق غافل نمی ماندند - قول حضرت حسن بصری معروف است - 'لولا

العلما لصار الناس مثل البهائم<sup>(۴۳)</sup>

اگر صاحب علم نبودند ، مردم مانند حیوانها می ماندند - گویا  
عالیم بایستی الگوی مکارم اخلاق باشد تا سایه اش اثر بخش بوده و  
دیگران از رفتار و کردار او خودشان را اصلاح نمایند - زیرا مردم بطور  
کلی مقلد هستند - آنها مردم برجسته را که می بینند، سعی می کنند مثل  
آنها بشوند - اگرچه آن سعی اگاهانه باشد یا ناخود آگاه - در خانه پدر  
و مادر خواهران و برادران بزرگتر و آنگاه در مدرسه استاد و دانشجویان  
بزرگتر بر رفتار و کردار کوچکترها اثر دارند - صندوقچه اخلاقی امت  
مسلمان قرنها قائم بوده است - زیرا در هر زمان معلمان صمیمی زیاد  
دیده شده است که بی مzd و بی حقوق نور علم را گسترش داده اند و  
وظیفه دار تهذیب کردار و اخلاق هم بودند - خاصه بزرگترین فقیران  
وصوفیان اکابر ملت ما بیشتر معلم بودند - بعد از رسالت ، وصف  
رسول خدا صل الله علیه و آله و سلم که خدا تعریف کرده است این  
است که ایشان بمردم علم و حکمت می آموختند - اول دلهای آنها را  
از آایش پاک و تمیز می کردند و سپس در قلبها آنها شمع علم و  
حکمت می‌آوردند -

'یتلوا علیهم آیته و یزکیهم و یعلمهم الكتاب والحكمة'<sup>(۴۴)</sup> -  
فقیران و اکابر ملت علمای بزرگ بودند و هم صاحب مصنفات -

حضرت حسن بصری (رح) ، جنید بغدادی (رح) ، محی الدین ابن عربی (رح) ، عبدالقادر جیلانی (رح) ، شهاب الدین سهروردی ، علی هجویری (رح) ، (دادا گنج بخش) ، بهاء الدین نقشبندی (رح) ، شیخ سرهنگی وغیر و همه ، عالم بودند - آنها در سیاحت فقط مطالعه کائنات نمی کردند ، بلکه از هر جائی که گذر می

کردند ، تعلیم می دادند و خود نیز آموزش می دیدند - هر جا می نشستند  
دبستان درس علم و اخلاق باز می شد - این بی نیازان و مستغثیان طبع  
صاحب علم و صوفیان در زندگی اجتماعی مردم مانند ستون فقرات  
بودند و حق اینست که مسلمانان بیشتر از پادشاهان به این علمای  
درویش طبع و صوفیان احترام می گذاشتند - مسلمانان حکمرانان را  
تحمل کردند و ملیونها در خدمت آنها در آمدند ، اما مرکز محبت و  
عقیدت آنها علما و دراویش بوده اند - این مناظر را مأمون و متوكل و  
محمد تغلق و علاء الدین خلجی و اکبر و جهانگیر هم دیده اند -

بررسی دوباره تاریخ مسلمانان از این دید بسیار جالب و دلچسب می  
باشد - آیا این حقیقت ندارد که درویش یا عالمی که طوف دربار امیران  
همی کرد در نظر مردم خوار و بی مقدار میشد و پادشاه و حاکم و امیری  
که در بارگاه دراویش حضور می یافت ، در نزد مردم احترامی و افر  
کسب می کرد - امروز هم صاحبان دستور برای جلب عقیدت مسلمانان  
به زیارتگاه ها و خانقه ها روی آورده اند و تاج گل های درگاه ها و مقابر  
نشار می کنند - و نیز اگر در این زمان درباره هر عالم دین یا سجاده  
نشین احساس بشود که او شاه دوست و جاه طلب است ، احساس  
نفرت در مردم ایجاد می شود و علمش بی معنی جلوه می کند - صوفیان  
و عارفان با تلاش مصلحانه و معلمانه خویش در هر جا حضور داشتند ،  
از شهرت عالمگیر برخوردار بودند - آنها برای کسب روزی خویش از  
کشاورزی و صنعت و حرفة کمک می گرفتند و در اوقاتی که فرصت  
داشتند بدون چشم داشت مالی درس می دادند - خانه های آنها برای  
طالبان علم مثل آموزشگاه بود - مردم را به زیور علم آراسته کردن و  
ساختن انسانهای خوب و ایشار وقت هم در نظر آنها برای ثواب بود و  
هم آنرا و ظیفه اجتماعی خویش می دانستند - دکتر محمد اسد طلس

در کتاب خویش 'التریت و التعلیم فی الاسلام' (۴۵) ذکر کرده است :

'وقتی نظام الملک دانشگاه دولتی بغداد را بنیان نهاد و استادان تهاب وقت حقوق بگیر استفاده کرد ، علما مجالس عزادری برای علم برگزار کردند ، و گفتند که معلمی پیشه مردم بلند نظر و صاحب نفس پاک بود که در نظر آنها بوسیله علم بزرگی و کمال بدست می آمد - حال علمائی می آیند علم را فقط وسیله کسب و برای دریافت حقوق می سازند ، مردم دون نهاد و بیکار هم به این شغل روی میاورند -

گویا معلمی روحیه وطبع خاصی را میخواهد که در آن درویشی و بی نیازی عنصر غالب است - به هر حال بسیاری از علمای مسلمان با وجودیکه معلم حقوق بگیر بودند در اوقات فراغت درس بی مزد را ترک نکردند و این کار پیش از قرن سوم متدائل بود - درست است که امروز اوضاع عوض شده و آموزش اینقدر مشکل شده که بدون معلمان بسیار و کتابخانه های بزرگ بمرحله اجرا در نمی آید - ولی آن لطف بزرگوارانه که میتوانست به بچه ها تعلیم مقدماتی و به بزرگان تاریخ و فلسفه و اخلاق و دین و ادب وغیره بدهد چرا ناپدید شد و آن ایثار چرا باقی نهاند ؟ دیوی (Dewey) مفکر بزرگ علم الاجتماع میگوید (۴۶) : هر آدم پر مغز برای جامعه شخصیت تازه ای می آفریند - زیرا تنها حصول علم و افزودن معلومات افراد بشر نمیتواند هیچ مثال و روایت خوب را روشن بسازد ، تا وقتیکه اصلاح کردار شخصی آنها در عمل نیاید و درباره زندگی و عالم انسانیت رفتار آنها همدردانه و مهربانانه نباشد - بقول علامه اقبال :

ادب پیرایه نادان و داناست  
خوش آن کو از ادب خود را بیماراست

ندارم آن مسلمان زاده را دوست  
که در دانش فزود و از ادب کاست (۴۷)

درباره دوره ای از زندگی که آن را معلمی می گویند، آن برهه از زمان حالتی مخصوص می خواهد، که آنرا درویشی و بی نیازی می نامند - آن حال معلم را در غایت می آورد، امروز اوضاع تغییر یافته و درخواستهای مادی افزون گشته است، کاملاً درست است، ولی با اینهمه آیا ترجیحات بجای خود حقیقت است یا خیر؟ معلم باید اینها را تشخیص دهد که درآمد تعلیم خویش را برای افزایش هوس رانی، نخوت و جاه طلبی وجود مادی خویش مصرف نکند، بلکه روش درویشانه اختیار کرده، اکتساب زر را وسیله اکتساب علم بیشتر بسازد - اما تاثیر عمومی خصوصیات عصر حاضر این است که معلم هم محور عمل خویش را یک کارخانه یا کارگاه تجارت می پنداشد و بیش از پیش پول جمع میکند تا قدم به قدم با دنیاداران زندگی را بسر آورد - در حالی که ضمن پژوهش و تحصیل احتیاج به اخلاص بود - ولی آن اخلاص مبدل به تظاهر و نمایش گردید - (Window Dressing)

برای همین امروز آن تابش و درخشندگی که استاد شایسته آن است، دیگر در آنها دیده نمی شود - استادی که علاقه به مادیت دارد، استادیکه اگر در اختیارش باشد، مانند حضرت اکبر الله آبادی در تاریکی و روشنائی از هیچ کاری فروگذار نمی کند، خود از تربیت محروم است و آشکار است کسیکه خود ره گم کرده است، چگونه میتواند رهبر دیگران بشود؟

[آنکس که خود گم است کرا رهبری کند]

استادیکه شخصیت ذاتی او در قالب جاذب و دلکش نرفته

است، به عنوان مثال چطور میتواند شاگرد را تربیت کند - تربیت فقط تربیت لفظ نیست، بلکه آن کرداری است که در صورت هر عمل ظهور می کند - همین را علامه اقبال فیضان نظر میگویند -

'من لا ينفعك لحظه لا ينفعك لفظه' (۴۸)

شخصی که کردارش درست نیست، گفتارش هم تاثیر ندارد - اگر کسی صمیمی باشد، مشقق باشد، نیت خیر داشته باشد، نگاهش اثر بخش است -

شعر ترجمه :

خرد جز خبر چیز دیگری ندارد -

اگر خداوند کرم نکند مشکل تو حل نخواهد شد (۴۹) -  
فیضان نظر خداوند به ابراهیم بود که به پسر کرامت  
مکتب داد -

چه کسی آداب فرزندی را به اسماعیل یاد داد (۵۰) -

لهذا اگر علامه اقبال از اهل مدرسه ظنین بودند به این دلیل بود که استاد نقش خود را بعنوان سازنده سیرت انجام نمی داد و نقش او مانند کتاب بزرگی بود که به کتاب کوچک درس می دهد وجود انسان بین آنها حضور ندارد -

متاسفانه بعلت وسائل تبلیغاتی و منابعی که برای تعلیم و تربیت استفاده میشود، اهمیت معلم اکنون کاهش یافته است - در دوران قدیم استاد شخصیت داشت و دارای وقار بود - بقول:

W.E. Porter "It was a self-sealed world and in it the teacher was a commanding figure, as a source of certain kinds of information he was without a peer." ۵۱

در حال حاضر حیثیت معلم قابل اهمیت و آنچه او آموزش می دهد برای مدت طولانی موثر نیست - زیرا رادیو، تلویزیون و سینما هم نقشی دارند - از نشریات و مجله های سینمایی سکسی و روانی هم استفاده می شود<sup>(۵۲)</sup> - بعلت وجود این منابع اهمیت معلم تا حد زیادی کاهش یافته است -

دانشجویان در آمریکا بعد از خوابیدن بیشتر اوقات خود را برای دیدن برنامه های تلویزیون صرف می کند - طبق آمار حاصله توجه آنها بیشتر به برنامه های تلویزیونی مربوط به جرم و جنایت می باشد<sup>(۵۳)</sup> -

اگر این وضع ادامه داشته باشد، پس مسئولیت آموزش اصول اخلاق آنانرا نباید فقط بعهده معلم گذاشت و لازم است پدر و مادر هم برای این سازندگی اخلاقی همکاری کرده و بفرزندانشان بیشتر توجه کنند - چون نو نهالانی که درس انضباط را در منزل یاد نمی گیرند در مدرسه و دانشکده هم باعث زحمت مریبان می شوند و به نظر روانشناسان کودک از سه ماهگی آگاهی یافتن را آغاز می کند و اگر پدر و مادر بگویند هر چه کودک می خواهد بکند و او را ریا کرده و از عمل بیهوده اش جلوگیری نشود، بنفع کودک نخواهد بود و کودکی که بدون توجه وسائل منزلش را می شکند، تهایل پیدا می کند که این عمل را در منزل دیگران هم انجام دهد - ما میتوانیم نونهالان را همانند شاخه نازکی به پنداریم و آنها را درست خم کنیم، یعنی درست تربیت نهائیم، ولی اگر سن آنها زیاد شود شاخه ای قطور می شوند که امکان خم کردن آنها میسر نیست - بنابر این تربیت مشکل می شود - همچنین وضعیت ظاهری دختران و پسران، پوشیدن لباس، کفش، آراستن موبا، و رفتار نادرست آنان از چشم پدر و مادر پنهان نیست - پس

سؤال این است آیا وضعیت مادر و پدر هم بهمان شکل است ؟ و یا اینکه مادر و پدر از حقایق آگاه هستند و یا قدرت ندارند که از اعمال آنان جلوگیری نمایند - علت عدم توانانی پدر و مادر از جلوگیری فرزندانشان در درجه اول نداشتن روش صحیح در حضور کودکان میباشد - اگر این نقش درست انجام شود ، امکان گمراهی کودکان تاحد زیادی برطرف خواهد شد و نیز بعلت ناهم آهنگی قول و فعل مادر و پدر پند آنان در فرزندان اثر نخواهد داشت - بعنوان مثال بسا اوقات پدر به کودک دستور می دهد به آنکس که بیرون در ایستاده است بگوید: پدرش در منزل نیست و مادرش هم که همیشه درس راستی می دهد ، امکان دارد بمنظور عدم افشاء اشتباه خود فرزند را در حضور پدر بعنوان گواه دروغی معرفی کند و اگر افراد معتبر خانواده درس راستی و امانت بفرزندان ندهند ، مسلم این که این کودکان از والدین خود آموزش خوبی نخواهد گرفت - اگر تربیت آنان در منزل درست نباشد ، مدرسه هم برای کودکان اثر نخواهد داشت - و اگر مادر و پدر واقعه در فکر تربیت اولاد نیستند پس لازم است برای تربیت آنان توجه بیشتری نمایند و از اعمال ناشایست خودداری کرده تا الگوی مناسبی جهت انصباط و راستی برای پیروی آنان بوجود آید - ولی متاسفانه سیستم آموزش و پرورش و مخصوصاً روشی که از اروپا وارد شده ، خود والدین را نیز تحت تأثیر قرار داده است - بدیهی است که فرزندان هم از آن متاثر می شوند - چنانچه بعلت این وضعیت معیار های اخلاقی در معرض نابودی قرار گرفته است - ضمیر بی جان و بی روح شده ، حیا از بین رفته ، پسر های جوان مانند زنان خود را می آرایند و زنان جوان شوخ چشم و عشوه گر شده اند و متمولین عیاش و بی درد از خدا بی خبر از مرگ نمی هراسند -

وای قومی کشته تدبیر غیر  
 کار او تخریب خود تعمیر غیر  
 نقش حق را از نگین خود سرده  
 در ضمیرش آرزوها زاد و مرد  
 بی نصیب آمد زاولاد غیور  
 جان به تن چون مرده در خاک گور  
 دختران او بزلف خود اسپر  
 شوخ چشم و خود نهاد خورده گینر  
 منعماں او بخیل و عیش دوست  
 غافل از مغزاند واندر بند پوست  
 آه قومی دل رحمق پرداخته  
 مرد و مرگ خویش را نشناخته (۵۴)

در جامعه متغیر وقتیکه تشویش ذهنی عمومیت یابد هر کس که  
 احساس مسئولیت می کند وظیفه دار تربیت ملّی می باشد، مخصوصاً  
 سیاستمداران که در جامعه بزرگ هستند و لازم است جلوه گر باشند -  
 اگر این مردم که مسئول حفاظت و رهبری قانونی و سیاسی ملک و  
 ملت هستند فقط این را تدبیر می دانند که راست را دروغ و دروغ را  
 راست جلوه دهند وجود و شخصیت آنها همیشه در گفته و عمل متضاد  
 می باشد - این مردمان بجای تعمیر اخلاق جامعه باعث تخریب آن  
 می شوند، بخصوص کودکان از این حالت خیلی تأثیر پذیری دارند،  
 زیرا فطرتاً فraigیری آنها سریع است -

متفکران غربی هم که نزد آنها ماده پرستی اخلاق انسانی را  
 نابود ساخته مردم را به هلاکت کشانده است، بالاخره به این نتیجه  
 رسیده اند که اگر مقصود این باشد که عالم انسانی را از نابودی کامل

حفظ کنند ناگزیر هستند که عالم انسانی را بر اساس اقدار اخلاقی بسازند و بنیاد و نهاد اقدار اخلاقی بجز این چیست که آدم احترام گذاشتن به آدمی را فرا بگیرد - بدوفن شعور عظمت آدم هیج الگوی اخلاقی نمی توان بوجود آورد - بقول:

M.V.C Jaffreys :

"If we consider what should be the basic motive for responsible moral behaviour, we have to remind ourselves that the ground of all morality is respect of person for person." (۵۵)

آدمیت احترام آدمی

باخبر شو از مقام آدمی (۵۶)

این تعلیمات اخلاقی باید شامل مواد درسی هم بشود - علاوه بر کلمات مبني بر پند و نصائح ، شرح احوال و سوانح شخصیتهای بزرگ ، بلند همت ، انسان دوست و ایثار پیشه نشان داده شود - . زیرا بزرگترین تلقین مثال هست - اگر محیط فکری اروپا بررسی گردد ما به میتولوزی یونانی میرسیم که در آن رب النوع های آنها به شکل انسانی دارای جاه و جلال هم بودند و عملًا هر یک نمونه هائی از نکات ضعف انسان بودند - ویلدورانت در کتاب سزار و مسیح (Ceasar Christ) خود نمونه های ضعف اخلاقی انسان را از زبان مینی پاس چنین بیان کرده است: وقتیکه مینی پاس (Menippus) در اساطیر هومر و هیسید اخلاق و کردار خدایان را شنید ، گفت :

"..... Adultrous Gods, rapacious God, Violent Litigious Incestuous God. I found it all quite proper and indeed, was intensely interested." (۵۷)

حق این است که هومر و هیسید این رب النوعها را در حساب روانشناسی اروپا آورده‌اند - وقتی فلسفه اروپا به اخلاق توجه نمودند

این را بجای عمل مسئله‌ای فیلسفه‌انه تلقی کرده رپا نمودند و تاکنون که سه ربع از قرن بیستم گذشته است، فلاسفهٔ اخلاق نتوانستند که حدود خیر و شر امر معروف و منکر را مشخص کنند و شرح دهنند. همچوی فیلسوف با فیلسوف دیگر کاملاً موافق نیست - این هم یک حقیقت ایست - کار فلاسفه که فکر کردن است، آنها نتایج فکر و اندیشه و نکته سنجی خود را مطابق با همت و توفیق بیان می‌کنند و مسئولیت عمل را به عهده دیگران می‌گزارند - باستثنای چند مثال فلاسفه خیلی کم توانستند که نمونه عملی تعلیمات خود بشوند - در این صورت نمونه چه کسی جلوی پیش گذاشته شود و مفهوم خیر چه کسی قبول شود و معانی شرّ چه کسی رد کرده شود؟

برای مسلمانان این مسئله نسبتاً سهل بود - آنطوریست که بجای اینکه فقط از خیز و شر و امر معروف و منکر تعریف‌های مفصل بیاورند، آنها می‌بینند عملی که خدا دستور داده است آن معروف و خیر است و آنچه منع فرموده است منکر و شر هست - زیرا انسان تاکنون نتوانسته است از احوالات ذات خویش بدرستی آگاه بشود و نیز نتوانسته از نشیب و فراز معنوی، به نظافت و کثافت پی ببرد - او از فرق میان شعور و وجdan خوب واقف نیست و اگر او تاکنون آگاهی از این ماشینزم پیدانکرده، چگونه می‌تواند درباره این ضوابط و قواعد و احکام حکم قطعی صادر کند - دستور و قضاؤت صحیح فقط مال خداست که آنرا می‌داند و عیان است که چه کسی می‌تواند بیشتر از خالقش بداند؟

فقط خدا میداند که آفریدگار است و او نور هدایت نازل کرد  
 و در باب این هدایت نمونهٔ کامل و احسن در شکل ذات اقدس پیغمبر  
(ص) بر اولاد آدم نازل فرمود - اگر فرشتگان می‌آمدند و بعد از آمدن

قرآن را در چهار راه مکهٔ می‌نهادند و در حال برگشتن اعلام می‌کردند که این آیین نامه انسانیت هست که خدای متعال برای خیر و فلاح و رستگاری انسانیت فرستاده است، این را بخوانید و بعد در روشنی آن هر قانون و ضابطه وضع کنید و بعداً اجتماع خود را در حدود آن ضابطه و قانون استوار کنید، اگر اینطور می‌شد، شکل ارکان دین صریحاً فهمیده نمی‌شد - مردم می‌خوانند ولی تعیین اعمال برای ایشان ممکن نبود - در چنین اوضاع و احوال اجتماع مخصوصی نمی‌توانست به وجود آید آنطوریکه عملاً پیامبر (ص) معانی و مفاهیم قرآن را در قلب ها نشاند و این چنین قرآن زندگی شان شد - بنابر این نه فقط امت مسلم احتیاج شدید دارد که کودکان و جوانان را از احوال و تاریخچه زندگانی بزرگان آگاه کند که در اتباع نمونه و سیرت پیغمبر (ص) تربیت یافته بودند، بلکه تمام جهان انسانیت به آن محتاج است - در این زمان اولاد آدم بی نهایت در اندوه و عذاب بی کرداری و بی اخلاقی و بی آدابی گرفتار است - پرستش ماده او را عروسک بی‌رحم هوس ساخته است - او تن پرور است و علمش او را هیچ فایده نمی‌دهد -

ای بجانات لذت ایمان حرام  
ای پرستار بتان سیم خام  
قیمت روح القدس نشناختی!  
تن خریدی نقد جان در باختی! (۵۸)

در چنین زمان فریاد حضرت علامه بیاد می‌اید که به خدمت پیغمبر (ص) پیشکش کرده بود - آن استغاثه درباره ملت مسلمان بود، و این چنین فغان را برای اولاد آدم دانست - علامه گوید در این دوره مسلمانان از اسلام برگشته اند، دامن توحید را کرده اند، علم مکتبی

آنها را از دین دور کرده است که ضابطه زندگی هست - و این مخرب و میت اورا از مفهوم زندگی بی بهره کرده است - قبلًا مومن فقط از خدا می ترسید ، حالا از مرگ میترسد - یا رسول الله (ص) شما علم من هستید ، شما ساز و برگ من هستید - در این دوره من با دوستداران آن علوم مواجه شده ام که عالم انسانیت را بجای روشی بسوی تیرگی می برند - به قلب و ذهن نور ایمان قدیمی دین را بار دیگر عطا فرما تا بتوانم دیگران را هم نشان بدهم و نیز تاریکی ها را دور بیاندازم که پرستندگان ماده آفریده اند -

در عجم گردیدم و هم در عرب  
مصطفی (ص) نایاب وارزان بولهب  
این مسلمان زاده روشن دماغ  
ظلمت آباد ضمیرش بی چراغ  
مکتب از وی جذبه دین در ربود  
از وجودش این قدر دانم که بود  
مومن واز رمز مرگ آگاه نیست  
در دلش لا غالب الا الله نیست  
تادل او درمیان سینه مُرد!  
نمی نیندیشد مگر از خواب و خورد<sup>(۵۹)</sup>

\*\*\*

ذکر و فکر و علم و عرفانم توئی  
کشیتی و دریا و طوفانم توئی<sup>(۶۰)</sup>

\*\*\*

باپرستاران شب دارم ستیز

باز روغن در چراغ من بریز (۶۱)

الغرض بزرگترین حادثه اجتماع انسانی امروزه این است که آنرا دانش و علم بی پایان میسر است ، ولی جوهر حسن معامله و دلسوزی و همدردی ناپدید است - امروز انسان از همان چیز محروم است که وی را انسانیت میگویند - نتیجه اینکه انسان دارد از انسانیت دور میشود - بلندی علمی و عقلی و پستی اخلاق باهم در شخص جاری و ساری هست - نتیجه اینکه هر کس را بر بنای فضیلت علمش نمی توانیم بقولش اعتقاد کنیم - نمیتوانیم او را وفادار فرض کنیم ، نمی توانم مخلص جان بگوئیم ، نه ایثار پیشه و نه سخن طبع - تا تزکیه نفس نباشد و روح از آلایشها پاک نباشد ، تا آنوقت بار حسن خلق و حسن معامله نمیتوان برداشت - این تضاد علم و فضل و این تصادم دانش و کردار باعث تخریب انسان است - برای اینکه این صورت دلیل پراکندگی شخصیت است - با از بین بردن این تضاد و تصادم 'توحید' در شخصیت جلوه گر خواهد شد - سپس شخصیت را استواری میسر خواهد شد و هم استحکام - بنابراین  
مقام خویش اگر خواهی دراین دیر  
بحق دل بند و راه مصطفی رو (۶۲)

## منابع و مأخذ

- ۱ - فواند الفواد (فارسی) ملک سراج الدین اینڈ سنز، کشمیری بازار لاہور، صفحه ۳۲۱ - ۳۲۲
- ۲ - فيض القدیر ، مكتبة مصطفى البابي مصر، صفحه ۴۴ ، حلد اول -
- ۳ - اسرار خودی ، صفحه ۱۷ / ۱۷
- ۴ - ضرب کلیم ، صفحه ۷۹ / ۵۱۴
- ۵ - بال جبریل ، صفحه ۶۶ / ۱۳۴ - اسرار خودی، صفحه ۶۶ -
- ۶ - جاوید نامہ ، صفحه ۶۶۲ - ۷۴
- ۷ - قرآن کریم ، سورہ ۷۳۹ آیہ ۹ -
- ۸ - قرآن کریم ، سورہ ۶ آیہ ۵۰
- ۹ - قرآن کریم ، سورہ ۲۲ ، آیہ ۴۶ -
- ۱۰ - الفتح الربانی ، مطبع المصطفی البابی، مصر ، صفحه ۳۰
- ۱۱ - بال جبریل ، صفحه ۳۴ / ۳۳۵
- ۱۲ - قرآن کریم سورہ ۱۵، آیہ ۲۹ -
- ۱۳ - ارمغان حجاز ، صفحه ۱۰۰ / ۱۲۲
- ۱۴ - Human Destiny by Le Compte . Du Nouy (1956) P.109
- ۱۵ - جاوید نامہ صفحه ۷۴ / ۶۶۲ -
- ۱۶ - بال جبریل ، صفحه ۱۲ / ۳۰۴ -
- ۱۷ - تشكيل جديد الهيات اسلاميه ، صفحه ۱۳۸ -
- ۱۸ - ضرب کلیم ، صفحه ۶۹ / ۵۳۱ -
- ۱۹ - بال جبریل ، صفحه ۱۰۷ / ۳۹۹، ۱۰۸ / ۴۰۰ -
- ۲۰ - قرآن کریم ، سورہ ۲۲ ، آیہ ۴۶ -
- ۲۱ - قرآن کریم ، سورہ ۴۹ آیہ ۱۴ -
- ۲۲ - دیوان ابو طالب کلیم ، صفحه ۱۳۵ -
- ۲۳ - بال جبریل ، صفحه ۴۵ / ۳۳۷ -

- 
- ٢٤ - بال جبریل، صفحہ ۳۴/۳۲۶
- ٢٥ - ضرب کلیم، صفحہ ۱۴۴/۶۰۶
- ٢٦ - Jaffreys (Ed. 1966 Personal values in the Modern World. I. By N.M.V.C.)
- ٢٧ - محمد صادق رازی، خلاصہ مثنوی، صفحہ ۱۳ -
- ٢٨ - ارمغان حجاز، صفحہ ۹۹/۹۸۱ -
- ٢٩ - ضرب کلیم، صفحہ ۸۱/۵۴۳ -
- ٣٠ - ضرب کلیم، صفحہ ۷۱/۵۳۳ -
- ٣١ - بال جبریل، صفحہ ۷۹/۳۶۱ -
- ٣٢ - زبور عجم، صفحہ ۱۸۰/۵۷۲ -
- ٣٣ - قرآن کریم، صفحہ ۱۳، آیہ ۲۸ -
- ٣٤ - ضرب کلیم، صفحہ ۱۷۸/۶۴۰ -
- ٣٥ - تشكیل جدید الہیات اسلامیہ، صفحہ ۱۳۷ -
- ٣٦ - بال جبریل، صفحہ ۳۳/۳۲۴ -
- ٣٧ - زبور عجم، صفحہ ۹۰/۴۸۲ -
- ٣٨ - ایضاً، صفحہ ۵۷/۴۴۹ -
- ٣٩ - پیام مشرق، صفحہ ۱۴۵/۳۱۵ -
- ٤٠ - زبور عجم، صفحہ ۷۹/۳۷۱ -
- ٤١ - ارمغان حجاز، صفحہ ۹۸/۹۸۰ -
- ٤٢ - التربیہ والتعلیم فی الاسلام : دارالعلوم المائین بیروت، ص ۱۴۴
- ٤٣ - قرآن کریم، سورہ ۳ آیہ ۱۶۴ -
- ٤٤ - قرآن کریم، سورہ ۶۲ آیہ ۲ -
- ٤٥ - التربیہ والتعلیم فی الاسلام ، بیروت ، صفحہ ۱۲۶ -
- ٤٦ - Man , self and Society , Introduction P. XXV(Ed . 1959 . Chicago)
- ٤٧ - ارمغان حجاز، صفحہ ۹۹/۹۸۱ -
- ٤٨ - عوارف المعارف ، عبدالقاهر بن عبد الله السهروردی ، دارالکتاب

- العربي ، بيروت ، صفحه ١٢٠ -  
٤٩ - بال جبريل ، صفحه ٤٧/٣٣٩ -  
٥٠ - ايضاً صفحه ١٤/٣٠٦ -

Educational issues in a changing society, - ٥١  
edited by Kerber and Smith (1974) P.68

- ٥٢ - ايضاً ، صفحه ٥٩ -  
٥٣ - ايضاً ، صفحه ٦٣ -  
٥٤ - پس چه باید کرد ، صفحه ١٦/٨١٢ ١٦/٨١١ -  
Personal values in the Modern World (1966)P. 135 - ٥٥  
٥٦ - جاوید نامه ، صفحه ٢٠٥/٧٩٣ -

Cesar and Christ published by simon and Schuster - ٥٧  
New York p.495

- ٥٨ - جاوید نامه ، صفحه ٥٢/٦٤٠ -  
٥٩ - پس چه باید کرد ، صفحه ٤٩/٨٤٥ -  
٦٠ - ايضاً ، صفحه ٥٠/٨٤٦ -  
٦١ - ايضاً ، +٥١/٨٤٧ -  
٦٢ - ارمغان حجاز ، صفحه ٦٥/٩٤٧ -



## نظریه اقبال درباره تقدیر

حضرت علامه اقبال در خطبات خویش بنام 'تشکیل الهیات جدید اسلامی' تصور تقدیر و سرنوشت را طوری مطرح نکرده اند که یک خطبه کامل برای آن اختصاص یابد، اماً مقالات دوم و سوم و چهارم در مورد این موضوع اظهار نظر کرده اند - در باب تقدیر تاثیر (Im pact) فکر ایشان تقریباً در هر مقاله جلوه گر است - زیرا اگر حضرت علامه قائل به آن تصور تقدیر نبودند که در خطبات خود اشاره کرده اند؛ تمام فلسفه ایشان بی مدار می شد - روح فلسفه اقبال 'خودی' است، اگر مفهوم تقدیر را که در زیان متدالع عامیانه 'قسمت' میگویند بپذیریم آنوقت مسئله اثبات خودی و رشد خودی باقی نمی ماند و بجز نفی خودی هیچ چیز بدست نمی آمد - در این باره گفته حضرت علامه این چنین است :

'در قرآن مجید چند بار به اندیشه تقدیر و سرنوشت اشاره شده است - لبذا باید به این مسئله توجه داشته باشیم - بویژه اینکه اشپنگلر نیز در کتاب خود 'زواں مغرب' (انحطاط غرب) می نویسد : اسلام نفی 'خودی' می خواهد' (۱) -

بنظر حضرت علامه کائنات کارگاه ادم است که وی می تواند در آن کلیه نیروها و امکانات خویش را به مرحله عمل درآورد - ایشان

در شعر 'روح زمین به آدم بخوش آمد می گوید': (۲)

ترجمه شعر:

در تصرف شما این ابر و این ردای ابر است  
این گند افلاک و این فضای خاموش در دست شماست  
این کوه، این صحراء، این دریا، این هوا همه مال شماست  
پس فردا در نظر شما کردار فرشتگان موجود است  
امروز شما در آئینه ایام خود را بینید  
انوار خورشید جهان تاب در شر شما دیده میشود  
در هنر شما جهان تازه آباد می شود  
آن بیشتری که بخشیدنی است در نظر نمی آید  
جنت شما در خون جگر شماست  
ای پیکر زمینی (خاکی) جزای کوشش مداوم را به بینید  
این را هم باید در نظر داشته باشیم که این کارگاه آدم، این دنیا  
و این کائنات در جای خود تا بحال کامل نبوده است - این مسدود و  
بسه نیست -

'که آرھی ہے دمام صدائے کن فیکون' (۳)

بنظر اقبال این جهان، جهان فانی است - چنانچہ کیفیت رشد این  
جهان را به استناد قرآن استدلال می آورند - 'کل یوم هو فی شان' (۴)  
(هر روز خداوند در رنگ و حال و عمل نو مشغول است) 'یزید فی  
الخلق ما یشا -' (۵)

(در تخلیق هر روز با رضا و منشاء خود اضافه می کند) -

حضرت علامه اقبال در دومین خطابه خود چنین میفرمایند: از  
مطالعه این مقاله بفکر روش ایشان واقف خواهیم شد -

'ما کائنات را موجود می گوئیم در آن معنی که این یک امکان  
غیر معین است - لذا بعنوان یک عصر 'نامی کل' همین تصور است  
که قرآن مجید آنرا با کلمه تقدیر بیان می کند - و این کلمه تقدیر همان  
کلمه ای است که در داخل و خارج جهان اسلام، سبب بد فهمی های  
بسیار شده است - در حقیقت تقدیر همان زمان است، که پیش از  
شکفته شدن امکانات آن، به آن نظر شده باشد' (۶) با اشعاری دلپسند  
این سخنان را اینطور بیان می کند -

ترجمه شعر:

سلسه روز و شب تار حریر دو رنگ است  
که از او قبای صفات ذات خود را آماده کنید (۷)  
این کائنات هنوز ناتمام است  
بردم صدای کن فیکون می آید (۸)  
در کائنات متعدد جهانی وجود دارند ولی تا بحال نمایان نشده اند  
ضمیر وجود شما از سلسله های جهان یه خالی نیست (۹)

این کائنات که حضرت علامه آنرا 'نامی کل' می گویند یک  
امکان غیر معین است که برای رشد و راه پیمودن و نیز تکمیل آزاد  
است - و آن به یکباره کامل و سالم و جامع بنا نشده است

اگر این چنین بود زمان از جوهر تخلیق محروم می ماند و زمان محض  
مانند گردش پرکار بود - مطلب این است که تکرار محض و برای  
همین علت آنها نظریه (Eternal – Recurrence) را محض (Repetition)  
قرار امی دهند - بلطفی دیگر ماشینیزم مستحکم

مکانیزم<sup>(۱۰)</sup> این مضمون را در بیان حضرت علامه این طور می‌توانیم عنوان کنیم -

ارشاد قرآن پاک این است - 'کل یوم هو فی شان' (خدا ہر روز در کاری است) -

در زمان واقعی وجود داشتن، بمعنى در قید زمان تسلسلی بودن نیست، بلکه معنی آفریدن آن از لحظه ای به لحظه دیگر و در این آفرینش آزادی مطلق و ابداع داشتن است - در واقع ہر فعالیت خلاقی فعالیت آزاد است - آفرینش متقابل با تکرار است که از خصوصیات عمل ماشینیم است (مکانیت) است<sup>(۱۱)</sup> یک شعر "زمانه اینست" :

ترجمہ شعر:

از صراحی من حوادث جدید قطره قطره می چکند  
من تسبیح خودم را دانه دانه روز و شب می شارم<sup>(۱۲)</sup>  
اکنون مرحله دوم پیش می آید، از تکرار که انکار شد، ولی آیا  
مخلوقات را با یک روش معین و اجباری در زنجیرهای سخت ضوابط  
دقایق و لحظات عصر طبق دستور می توان محصور کرد؟ یا ادب  
ایجاب میکند، یا در وجود عصر، آن جویزی بودیعه نهاده شده است  
که وی در دوران مراحل تکمیلی خود در وجود ذات خویش می  
پیماید - حضرت علامه خود زمان را امکان غیر معین می دانند و  
کارخانه قدرت را مملو از قوای شخصی محسوب دانسته که از نیروی  
رشد و نمو درونی خود بمرحله عمل می رسند - بقول علامه اقبال،  
تصور حرکت زمانی را نمی توان بصورت خطی دانست که از قبل رسم  
شده باشد - خطی است در حال کشیده شدن و فعالیتی است از

امکانهای گسترشده؛ تنها بدان معنی هدف دار است که خصوصیت انتخابی دارد و بانگاهداری و تکمیل فعالانه گذشته در زمان حال نوعی تکامل پیدا می کند<sup>(۱۳)</sup>

وقوع بیابند یا نیابند (Open Possibilities) که ترجمه ان (امکانات غیر معین) است -

برای توضیح این نکته سطور زیر را ملاحظه فرمائید:

'آن هستی که رابطه آن جزء و کل است قابل افزایش است و در نتیجه نابسته وغیر محدود است بدان معنی که در گسترش آن حد قطعی وجود ندارد - یعنی او بالفعل نه بالقوه غیر محدود است (نابستگی آن بالامکان است نه بالفعل) بنا بر این طبیعت را باید همچون موجودی زنده و ساز واره ای پیوسته در حال نمو تصور کرد که نمو آن حدود خارجی نهایی ندارد - تنها حد آن درونی است و آن خود پایداری است که بكل جان می بخشد و آنرا نگاه می دارد - قرآن مجید می فرماید: 'وَإِنَّ الِّي رَبَّكُ الْمُتَّهِبِ' (وَحدَ وَپَایَانَ بِهِ پَرَوْدَگَارَ تو است)<sup>(۱۴)</sup>

این است کیفیت و طبیعت این جهان که در آن آدم اقامت دارد - این جهان هم تربیت گاه و هم تجریه گاه آدم است - و او باید با استعداد های خود مقام خود را درک کند - هر فرد آدمی یک هستی (وجود) مسئولیتدار است - و بار عمل خود را باید بدoush بکشد، 'ان لاتزر واژرة وزراخری و روز قیامت در حضور خدا هم به تنہائی جوابگو خواهد بود - و 'کلہم آتیه یوم القیامۃ فردا'

باد آور می شود ، اگر در روز قیامت هر کس باید پاسخگوی اعمال شخصی خود باشد ، این جواب گوئی تا وقتی بی معنی است که

این را نپدیریم که هر کس مسئول اعمال خویش می باشد - یعنی او مالک اعمال تینک و بد خود است ، او صاحب نظر و صاحب اراده است - و استعداد انتخاب و اختیار را دارد - اگر او بیدار است و جهت ساختن ذات فعال است ، ضمیر فرق می کند - و اگر غافل است و مظہر ضعف اراده و کم جرأتی است ، محروم می ماند ، بزبان 'زمانه'

ترجمه شعر:

بر کسی را می شناسم ، ولی راه و رسم من جدا است  
من بر بعضی ها سوار بستم و برای بعضی خودم مرکب می شوم و برای  
بعضی ها تازیانه عترت هستم  
اگر تو شریک انجمن نبودی ، تو مقصوی یامن  
این شیوه من نیست که می شبانه را برای کسی نگاه دارم که اینجا  
موجود نیست (۱۷)

اولین خطابه 'تشکیل جدید الهیات اسلامی' حضرت علامه  
همین است :

'خصوصیت ساخته ایان عمومی جهانی که در آن زیست نمی کنیم چگونه  
است ؟ آیا در ساخته ایان جهان هیچ عنصر ابدی و ثابتی وجود دارد ؟  
ارتباط ما با ان چگونه است ، و ما در آن چه مقامی داریم و به اعتبار  
آن مقام طرز عمل و رفتار ما چه باید باشد' - (۱۸)

از آخرین جمله این مقاله روشن می شود که ایشان آدم را از  
لحاظ معنوی یک موجود ساخته شده و متعین نمی دانند - یعنی  
آنطور که ساخته شد ، بوجود آمد - و همانطور یکه وابسته کردند وابسته  
شد - و در آن هیچ استعداد و همت و عزم و ارتقاء و عروج وجود ندارد -  
پس طرز عمل ما چه بشود ؟ بنا بر این مقتضی است که آدم با

طرز عمل خود، خود را آدم کند - زیرا اختیار (Choice) از آن اوست -

نظر علامه از تعبیر سرنوشت که در میان عامه مروج است و آنرا شناس هم می گویند با دیگران خیلی تفاوت دارد - اشان این اظهار را در کلمات برجسته ای بیان کرده اند - چون مفهوم تعبیر رایج عامه تقدير این شد که آدم بعد از وارد شدن در میدان عمل این جهان حق آزادی عمل ندارد - آنرا طوری که ساخته شده فرستادند و باید بهمین طرز باشد - در نتیجه آن با اعتقاد می توانیم فرض کنیم هر چه در سرنوشت است خواهد شد - سعی و تلاش بی فایده است - نه میتوانیم حال را درست کنیم نه آینده را - و همین گونه نه می توانیم حال را خراب کنیم و نه آینده را و این آن کیفیتی است که دست در دست بگزاریم و منتظر قردا باشیم - و بدین سبب و بهمین کیفیت ملت های مسلمان تن به 'تقدير' داده و اقوام ماده پرست غرب از جای برخواستند و جای آنها را گرفتند -

فرنگی صیدبیست از کعبه و دیسر  
صدا از خانقاہان رفت لا غیر  
حکایت پیش ملا باز گفتم!  
دعا فرمود یارب عاقبت خیر،!! (۱۹)

این عقیده و نظر متضمن 'نفس خودی' است - و مردم با این طرز فکر از بهره گیری جنبش و جوشش و همت و تلاش محروم می مانند - و وجود آن با مانند جهادات و نباتات می شود و پیداست که شخصیت (جوهر) آدمی خیلی پست تر از آن است که آدم پس از فائق شدن بر منصب نیابت الهی بدست آورده است - هر کس سر نوشت خود را انتخاب می کند و 'هر فرد ستاره بخت ملت است' -

تقدیر انفرادی مردم چیست؟ آنها برای خود چه را بی بگزید؛ آنند  
در این انتخاب میزان عزم و پیشرفت و عروج چیست؟ هدف  
چیست؟

در آن اهداف از راه مقصود 'توحید' چقدر وجود دارد - اگر  
افراد جامعه درجای خود کم جرأت و کج بین هستند تمام جامعه  
کم جرأت و کج بین خواهند بود - لذا در بدیختی انفرادی و بدیختی  
اجتماعی هیچ فرق نخواهد بود -

این ممکن نیست که رفتار مردم چیز دیگری باشد و تمام جامعه  
رفتار دیگری داشته باشند - تقریباً یک روش در تمام ششون  
حکم‌فرمایی باشد و همین روش حاوی تقریباً رفتار آن جامعه خواهد  
بود - این ممکن نیست که اگر بیشتر افراد نمونه معیار اعلا باشند - در  
تعداد کم؛ معیار هم می‌تواند بگنجد - ولی این ممکن نیست اگر بیشتر  
افراد یک ملت احتاط‌پذیر و غیر قابل سنجش باشند، بسبب آن  
تعداد کم با استعداد آن ملت از عقوبات و سرزنش نظام طبیعت محفوظ  
باشد -

ترجمه شعر:

فطرت بعض اوقات از افراد چشم پوشی می‌کند  
ولی گناهان ملت را هرگز فراموش نمی‌کند<sup>(۲۰)</sup>

همین نظریه را حضرت علامه در خطابه 'روح فرهنگ  
اسلامی' با دلائل کلی احکام قران اینطور ادامه می‌دهد: 'قرآن مجید  
تاریخ را به ایام الله تعبیر کرده است' و آنرا سرچشمه علم قرار داده  
است - تعلیم اساسی او این است که آنها مجازات بد رفتاری خود در  
این دنیا را هم می‌گیرند<sup>(۲۱)</sup> -

الفرض اگر مردم يك جامعه تقبل باشند تمام جامعه را کد خواهد شد - و آن جامعه کاهل است که آرزو و درخواست: امنیت و ترقی ندارد - بنا بر انکه آرزو از مطامع برمی خیزد و درخواست از اميد کامرانی و لذت کامکاری برمی آید - و زحمتی که برای اهداف عالی کشیده شود کل قوای حواس را بیدار می کند و بهمین علت زحمت نام کاوش اجتماعی وجود انسان است - و این انتخاب (Choice) تمام شخصیت او است - ادراک ملت های بی مقصد و بی مقصد منجمد خواهد شد و ذهن و حافظه متحجر خواهد ماند و حواس اعصاب می خوابند - ملت بی حال در گذشته خواب و در آینده در وهم و خیال است - حضرت علامه اقبال تمام ملتهای عالم اسلام را در این حالت 'نیم مرده' می نامند و چون ایشان مسلمانان شبه قاره پاک و هند را پیش چشم داشته و خودشان هم در میان آنها بودند، لذا وضع تن به تقدير دادن ، حضرت علامه را خیلی آزار می داد -

بگو هندی مسلمان را که خوش باش  
بہشتی فی سبیل الله یم هست (۲۲)

بطور مزاح می فرمایند : ای هندوی مسلمان ، مژده که يك بهشت فی سبیل الله به شما داده خواهد شد - یعنی اگر بدون حرکت و جنبش اميد های آینده مسرت بخش در دل خود دارید ، بدانيد که اينها اصول 'ليس للانسان الا ماسعي' (۲۳) کار فرماست ، اينجا مسرت ها تحصیل می کنند و اين فيصله قران است که حضرت علامه آنرا كتاب زنده می گويند -

ای چو شبنم بر زمین افتندۀ  
در بغل داری كتاب زنده (۲۴)

با داشتن این کتاب زنده ، چرا مسلمانان مرده اند - توضیح آنرا

حضرت علامه با کلمات ذیل می دهند :

'این قدریگری (تقدیر پرستی) تاریخی در پی دارد که نیازمند مطالعه جداگانه است - در اینجا لازم است اشاره شود ، آن نوع قدریگری که نقادان و مصنفین اروپائی آن را در کلمه 'قسمت' خلاصه می کنند ، مقداری نتیجه کاهش تدریجی نیروی جانبخشی بوده که سیاسی و مقداری نتیجه کاهش تدریجی نیروی جانبخشی بوده که اسلام در آغاز به پیروان خود داده است - فلسفه ، از جستجوی معنی علت به آن صورت که بر خدا قابل انطباق باشد ، و با پنداشتن زمان همچون اساس ارتباط میان علت و معلول ، جز به مفهوم خدای متعال نمی توانسته است برسد که اقدم از جهان است و از خارج بر آن عمل می کند - بدین ترتیب خدا را حلقه آخر زنجیر علیت و بنابراین فاعل واقعی بر حادثه که در این جهان پیش می آید تصور کردند - لذا گفته شد : 'بالاخره سلسله علت و معلول بر ذات خداوندی تمام می شود - در این صورت ہرچه صورت می گیرد حکم خدا است' (۲۵) -

'هر چه هست از حکم خدا است' در این هیچ شکی نیست - تفاوت فقط در این است از سوئی . یک ظالم و عیاش و از سوی دیگر افراد تنبل و سست جهت پنهان کردن افراط و تفریط های خود . بهانه آورده اند که ما از جانب خود هیچ اختیاری نداریم و نه قادر به انجام کاری هستیم - اگر این را قبول کنیم که خداوند از حکم مطلق و قدرت کامله آدم را جوهر تمیز و شعور داده ، و استعداد درک خیر و شر به او عطا کرده است - (ان احسنتم احسنتم لا نفسکم و ان اساتم فلهای) (۲۶) به او عزم و اراده هم عطا کرده است - و قدرت (جوبر) تحمل و بردباري

هم عنایت فرموده است - در این صورت انکار از حاکمیت مطالعه چطور واجب می شود ؟ رضای خدای تعالی همین است - که نباتات و جهادات و بیانات در این کارخانه قدرت روان و دوان قوانین دائمی و طبق میزانهای معین خلق شوند - زندگی کنند و از این جهان رخت بر بنندند - یعنی امکانات و مقدرات آنها محدودند مگر برای انسان ، فیصله او این است این کلیه موجودات را مسخر خواهد کرد - گویا در شکل انسان قادر مطلق یک موجودی خلق نموده که در آن پرتو عملی صفات ریانی خود او وجود دارد - و او این اشرف مخلوقات یک جزو از روح خدا به وی دمیده شده است - (و نفخت فيه من روحی) اگر او مالک یک قسمت خلاقلش نبود ، این گفته نمی شد که او اخلاق خدا را اختیار کند (تلخروا بالأخلاق الله ) ، و این وقتی ممکن است که سدهای مادیت کائنات در راه او مانع نشده باشد - او انسان راهنم نسل حیوان فقط تقاضاهای جبیلت را بر آورده ، هیچ فرق میان او و حیوان نیست - ابن مسکویه می نویسد :

«والانسان اذا نقصت افعاله و قصرت عما خلق له اعني ان تكون افعاله التي تصدر عنه و عن رویته غير كاملة احرى بان يخط عن مرتبة الانسانية الى المرتبة البهيمية هذا ان صدرت افعاله الانسانية عنه ناقصة غير تامة» (۲۷) -

یعنی : 'وقتی اعمال انسان از آن مقام فروتر و کمتر واقع شوند که بخارط آن اعمال خلق شده است - یعنی اگر به علت طبع خود ہر کاری که می کند کامل و قابل سنجش نیست - پآنوقت واجب است که آنرا به مقام حیوانیت تنزیل دهیم و این فقط وقتی ممکن است که در افعال انسانی فساد و کم و کاستی وقوع یابد و اعمالش آنطور نباشد که باید باشند' -

واضح است که خداوند خود انسان را جوهر اختیار و انتخاب داده است - و این عین ذات خداست - بدین سبب وقتی انسان عملاً اهلیت و لیاقت آن مقام را نداشته باشد و با تمیز خیر و شر حفظ مقام آدمیت را نکند، قانون فطرت او را مجازات خواهد کرد، و او یک حیوان می شود - شکل و صورت ظاهری او هر قدر مهذب و مثقف باشد، و آداب ظاہری و نهایشی او هر قدر لطیف باشند ولی روح که در او کار فرما است بیش از یک روح حیوانی نیست - وقتی این طبع حیوانی گستردۀ گردد خداوند آنطور که سزووار آنانست، آنها را در قفس های آهنین مقید می کند - جائی که آنان رزق خود رامی گیرند - و از مکیدن خون دیگران جبراً منع می شوند - ولی آن موجودات ماده پرست حیوان می شوند - اگر محوطه قفس های آنها بزرگ شود آنها را جامعه کمونیست می گویند - اگر با این دید بنگریم کمونیزم مجازات است، کمونیزم درمان نیست -

وقتی انسان حیوان شود بالطبع از شعور آدمیت محروم می گردد - نزد حضرت علامه اقبال حفظ مقام آدمیت از دست آدم، اثبات خودی است - و بالعکس آن، 'نفی خودی' اگر این ذات آدمی است که فقط اهلیت و استعداد انتخاب خیر را داشته باشد و اهلیت انتخاب شر را نداشته باشد، آنوقت آدم مجبور بود - حالا چون او قادر است که میان خیر و شر یکی را انتخاب کند و می تواند میان آنها تمیز دهد، لذا ثابت می شود که او مجبور محض نیست -

او خودش یک میدان عمل هم دارد - جائیکه او آزاد است - و به قول حضرت علامه : مشیت ایزدی بخاطر مختل نشدن در آزادی عمل وی خطر انتخاب شر را هم پذیرفته است - لذا اگر رضای خدا

همین بود که این نوع خطر را تحمل کنیم و سر انجام این حقیقت هم آشکار می شود که خدا بر بندگان خود چقدر اعتقاد دارد - در این صورت این وظیفه انسان است که در پی لین اعتقاد بر آید - لذا خلق کسی که بر 'احسن تقویم' شده و بعداً در 'اسفل السافلین' برگردانده شد - تربیت قوای ای پنهانی او همین طور ممکن نبود که این نوع خطر را تحمل کنیم (۲۸) -

آیات تسخیر آسمانها و زمین و آنچه در اوست و دمیدن روح تسخیر ارض و سماء و مافیها و نفح روح گویا ، احکام استحکام و اثبات و اقدام و ارتقاء هستند - و از همین جاییک صاحب علم از ذیگر مخلوقات عالم جدا می شود - چون ذیگر مخلوقات از احکام خیر و شر عمل مبرا نیستند و به آنها شанс (Choice) داده نشده است -

ترجمه شعر:

'نباتات و جمادات پای یند تقدیرند  
ولی مومن فقط پابند احکام الهی است' (۲۹)

از این شعر واضح می شود وقتی آدم بی ایمان می شود از مقام انسانیت هم محروم می ماند و به سطح حیوانات بلکه به مقام نباتات و جمادات تنزل می یابد - حیوانات نمی توانند از مقام خود بالاتر روند - ولی آدم را بهترین تخلیق میسر است - او می تواند به فزایند اخلاقی، روحانی و وجودانی برسد - تا آنجا می تواند برود که بال های فرشتگان می سوزند - ولی وقتی انسان نمی تواند حافظ مقام انسانیت خود، باشد به پست ترین درجات نزول می کند که هیچ حیوانی هم بدآنجا نرسیده است، چون ممکنات حیوانات محدود و ممکنات انسان غیر محدود است - اگر انسان که از نظر عقل و فکر و ذهن قوی تر و کارآمد تر

است از استعداد های خود بنحو احسن استفاده نکرده و آنها را آلت دست بدی بسازد - مسلم است هیچ حیوانی نمی تواند در مقابل او همپائی و مقاومت کند - آیا حیوان میتواند جهت کشتن دسته جمعی خود از تسلیحات مخرب گازی و بمب های شیمیائی هیدروژنی استفاده کند ؟

**مصطفی الکیک** از کتاب استاد عبدالکریم الخطیب 'قضیة الالوهية' همین سخن را بدین طریق ارائه داده است -

«اما حين ينكر الإنسان جانبه الروحي ويعيش على انه مادة من لحم ودم فإنه لن يرتفع كثيراً عن حياة الوحش الضاربة والنسور الكاسرة - حياة كلها عراك وصراع وان استخدم الصواريخ الذرية والقذائف الهيدروجينية بدل الناب والمخلب» (۳۰) -

وقتی که انسان صرف نظر از بعد روحانی خود . فقط مثل یک تکه گوشت و خون زندگی کند او درنده ای است که پرگز حیوانات و چهار پایان به بلندی خود (سطح) او نمی رسند و سراسر زندگی او بیهوده و سرگرم جنگ و جدل است -

تفاوت وی با حیوانات فقط در اینستکه او بجای دندانها و ناخنها تیز از موشک ها و بمب های شیمیائی استفاده می کند ، -

پس این مخلوق وسیع الممکنات را اگاه ساختن از خیر و شر و پای بند کردن از اطوار و آداب لازم بود - تا او استعداد های خود را متوازن کند - برای همین نیاز به وحی لازم شد تا آنجا که بطور کلی اولاد آدم به سنین بلوغ فهم و ادراک قوای شعوری رسد - وبعد از اعطای وحی کامل (اسوه رسول ص) به او فرمان داده شد که تو خود مختاری ، ولی یک راه صراط مستقیم است -

و این راه توحید و رسالت است - علاوه بر این راههای دیگری هم هستند که مستقیم و درست نیستند ، بلکه راه های پر پیچ و خمی هستند که به فسادی و ویرانی منجر می شوند -

تصمیم گیرنده خود شما هستید -

بعد از تفکر و تعمق تصمیم گرفتن کار آسانی نیست - فقط آنها می توانند تصمیم فکری عاقلانه بگیرند که در وجود آنها 'توحید' موجود است - و انسانهای با شخصیت منتشره (مشکوک یا متعدد) که این نشود و آن نشود ، به کیفیتی زجر آور مبتلا می شوند -

تصمیم گرفتن صحیح و درست و یک جهتی اثبات خودی است و در کلمات حضرت علامه --- اظهار خودی در این وحدت می شود که ما آنرا وحدت کیفیات نفسانی میگوئیم<sup>(۱)</sup> ادارحقیقت می توانیم بگوییم ، این کیفیات نفسانی که توحید شخصیت را بوجود می آورد ، بدون تربیت ذات میسر نمی شود -

این جویر با خلق از خارج بطور خیرات به او عطا نخواهد شد - و بقول شخصی ('Unity is achieved not given') توحید ذات با سعی و کوشش کسب می شود و از پیش ساخته شده نیست و حاصل نخواهد شد -

سocrates گفته بود : ('Know Thyself') (عرفان ذات کسب کنید) - این را هم گفت ('Choose Thyself') (انتخاب ذات کنید) - یعنی شما در زندگی چه مقامی را می خواهید احرار نهاید - چه می خواهید بشوید - کدام راه را انتخاب کرده اید - حضرت علامه این تصمیم گیری را انتخاب تقدیر می گویند - استفسار تقدیر برای این جایز است که در آدم امکان تکوین ذات وجود داشته باشد - هنگامی

که او خود آگاه می شود که او کیست ؟ این تصمیم را هم می تواند  
بگیرد که باید چه بشود -

چنانچه هر لحظه تکوین او در عمل می آید - بعضی حالتها می  
میرند و بعضی ها تولید می شوند - وحیات می یابند قسمتی از  
شخصیت عقب می ماند و قسمتی از آن به پیش می رود - در کلمات  
خود حضرت علامه : 'صورت تکوین همین است که مانه آن یانیم که  
هستیم - زیرا راه زندگی گویا از مرگ در مرگ می گذرد' (۳۲)

ساختن ارادی شخصیت یا اختیار تقدیر در کلام حضرت علامه  
بارها جلوه گر می شود و از آغاز 'اسرار خودی' تا یک سوم 'بانگ درا'  
در این نظریه تردیدی ایجاد نمی کند - در حالی که به اثبات آن افزوده  
می گردد - این مضمون انتخاب تقدیر در ابتدای صفحات 'اسرار  
خودی' دیده می شود -

قطره شبنم سر شاخ گلی  
تافت مثل اشک چشم بلبلی  
مرغ مضطرب زیر شاخ گل رسید  
در دهانش قطره شبنم چکید  
چون زسوز تشنگی طائر گداخت  
از حیات دیگری سرمایه ساخت  
غافل از حفظ خودی یکدم مشو  
ریزه الماس شوشبنم مشو (۳۳)

یک قطره شبنم روی یک شاخ گل مثل اشک چشم بلبل  
درخشن بود - یک پرنده تشنه لب زیر آن درخت رسید و قطره شبنم  
در دهانش چکید - ظاهر است وقتیکه پرنده ای را سوز تشنگی

گداخت، از حیات دیگری برای خویش سرمایه می‌سازد - بنا بر این اگر یک لحظه هم شده از خودی غافل نشوید و باید ریزه الماس شوید - مطلب اینکه غافل شدن از خودی باعث ضعف و زبونی خواهد شد - و این سستی و رخوت بعد ها در دهان حریص صاحب قوت، هراس ایجاد می‌کند - همین مضمون در بال جبرئیل در قسمت شعر ابوالعلاء معربی واضح شده است -

ترجمه شعر:

می گویند که معربی هیچ وقت گوشت نمی خورد  
همیشه بامیوه و گل روزگار می گزراند  
یک دوست برای او بلدرچین سرخ کرده فرستاد  
شاید خواست بدین ترتیب اورامات کند  
معربی وقتی این خوان تروتازه را دید  
گفت: او صاحب غفران و لزومات است  
ای مرگ بیچاره به من بگو  
بچه گناهی این مکافات بتورسید؟

\*\*\*

افسوس، صد افسوس که تو شاهین نشدی  
و حقه تو اشارات فطرت راندید  
فتوى قاضی تقدیر از ازل موجود است  
که مرگ مفاجات جرم ضعیفی است (۳۴)

حقیقت این است که کبک، کبک آست، او نمی تواند شاهین شود - این راز را باید آدمی درک کند که یک پرنده جوهر انتخاب و اختیار ندارد، ولی آدم دارد - فرق میان کبک و شاهین تازیانه عربت

است - تا آدم تصمیم بگیرد ، آیا می خواهد زندگی ضعیفی را با قدرت  
کند در جاوید نامه هم این تلقین موجود است - و در باب انتخاب  
تقدیر حرف های جالبی گفته شده است -

گر زیک تقدیر خون گردد جگر  
خواه از حق حکم تقدیر دگر  
تو اگر تقدیر نو خواهی رواست  
زانکه تقدیرات حق لا انتہاست  
رمز باریکش بحرفی مضمر است!  
تو اگر دیگر شوی او دیگر است!  
شبنمی؟ افتندگی تقدیر تست  
قلزمی؟ پایندگی تقدیر تست!  
خاک شو نذر هوا سازد ترا  
سنگ شو بر شیشه اندازد ترا! (۳۵)

اگر می خواهید تقدیری را رها کنید ، بکنید و از خدا طلب  
تقدیر دیگر نهاید و طلب کردن تقدیر نو جایز است - چون تقدیر های  
خدا بی انتہاست - در باب تقدیر یک راز این است که اگر شما غوض  
شوید تقدیر هم تغییر خواهد کرد - پس اگر شما شبنم شوید چکیدن  
تقدیر شما است - و اگر شما بحر شوید تقدیر شما پاینده خواهد شد -  
اگر خاک شوید تقدیر در دست باد خواهد سپرد - اگر سنگ شوید  
این تقدیر شما راروی شیشه ها خواهد انداخت -

ولی در این تلقین گفته شده که فرمان تقدیر جدید از خدا طلب  
کنید - در حضور خدای متعال باید دعا کنید ، تا او توفیق اختیار تقدیر  
نو بدهد و به راه تقدیر صحیح گام بردارید و همت عطا فرماید که برای  
تقدیر بهتر راه باز شود - چشم انداز مقدرات در منظر دید ما است -

اینجا ذره های خاک هم هستند و تپه ها و شیشه ها و کوه ها ، قطره ها و دریا ها ، کشتی ها و طوفان ها ، کبوتر ها و شاهین ها ، شیر ها و برده ها ، مردم آزاد و هم حاکمان و محکومان هم خالق تقدیر می داند که شما طالب کدام تقدیر هستید -

ترجمه شعر:

هر لحظه آزاد پیام ابدیت است  
و هر لحظه محکوم سک مرگ مفاجات جدید (۳۶)  
دل آزاد شاهنشهی است و شکم سامان مرگ  
اختیار با توست ، شکم یادل (۳۷)

ولی مرحله قدرت یافتن بر انتخاب تقدیر پسندیده و ناپسند  
حتمی و همینشگی باسانی بدست نمی آید - هستی آدم هم روح است  
و هم ماده - روح از خدا فرمان می گیرد و ماده برطرف خود - روح  
لطیف است و ماده کثیف - ماده گنجایش کارفرمائی زیاد دارد -  
درانسان قسمت روح را 'عالی امر' و بخش ماده را 'عالی خلق' گویند -  
عالی امر به این علت هم ارشاد ربانی است - 'قل الروح من امر ربی'  
(ای رسول (ص) بگو که روح یک امر خدائی است) - کلیه ابعاد  
هوس که بخشی از آنرا صفت حرص هم می گویند متعلق به وجود  
مادی انسان یعنی 'عالی خلق' است - و قسمتهایی که بالاتر از درجات  
صفت هوس هستند - 'ایثار' است که متعلق به 'عالی امر' است - لذا  
اگر بنده خدا غلام حرص و هوس باشد ، جای تعجب نیست - چون  
خاک (ملبی) بطرف خاک (ملبی) کشش دارد - ولی اگر کسی در  
زندگی نظریاتی دارد - فیاض است یا مهربان است ، خادم خلق  
است - صاحب ایثار است و از زندان حرص و آز ، آزاد است و در

بندهای هوس بسته نیست و از زندان حرص و هوس آزاد است - آن وقت جای تعجب است، و آن شخص قابل تحسین است و چون کسی به این مقام بی نیازی و درجه استغناه براحتی دست نمی یابد، لذا بدون ریاضت و زحمت نمی تواند از وجود مادی سر کشی کند و قادر نیست از تسلط او رهائی یابد، و استقامت در ریاضت و زحمت بدون محبت با قوانین بزرگ ممکن نیست - بزرگترین قانون، قانون 'لا اله الا الله' است -

بفرموده حضرت علامه :

ترجمه شعر:

'این یک سجده که برای تو گران است  
از هزار سجده انسان را نجات می دند'<sup>(۳۸)</sup>  
'این مال و منال دنیا، این رشته ویوند  
بستان وهم و گمان! لا اله الا الله'<sup>(۳۹)</sup>

اگر انسان فقط در بند وجود مادی هست تقاضاهای انواع و اقسام درخواست های وجود مادی او از تقاضاهای بنیادی یک حیوان کمتر طاقتور نیستند - ما این تقاضا را جبلت ها می گوئیم -

حضرت عبدالقدیر بن عبدالله السهروردی در کتاب خود 'عوارف المعارف' (این کتاب قبل از کتاب عوارف شهاب الدین سهروردی است) می نویسد :

« فمن عرف اصول النفس و جبلاتها عرف ان لاقدرة له عليها الا باستعانة ببارئها و فاطرها - فلا يتحقق العبد بالانسانية الا بعد ان يدبر دواعي الحيوانية فيه بالعلم و العدل و هو رعاية طرقی الا فرات و التفريط ، ثم بذالک تتقوی انسانية و معناه »<sup>(۴۰)</sup> -

بعنی شخصی که از مزاج واصل نفس انسانی آگاه است، و از جبلت‌های آن آگاهی دارد، می‌داند که نفس و جبلت‌ها را نمی‌تواند در دست بگیرد، تا وقتی که وی از خالق آنها و موجد فطرت استعانت نکند و هیچ کس، وقتی که از تقاضاهای حیوانی وجود خود با علم و عدل بر نمی‌آید به مقام انسانیت نمی‌رسد و مطلب این عمل علم و عدل این است که یک نگاه دقیق بر افراط و تفریط داشته باشد، آنوقت انسانیت و معنویت آن تقویت می‌گردد.

حضرت علامه می‌نویسد: 'اگر به ارتقای حیات نظر اندازیم این حقیقت آشکار خواهد شد که در آغاز اگرچه طبیعت بر نفس 'من' غلبه می‌یابد، ولی 'من' محیط خود را تفہیم کند و بر آن مسلط شود، از این راه می‌تواند آزادی خود را به چنگ آورد و آن را گسترش می‌دهد' (۴۱).

سر انجام او از جبلت و تسلط آزاد می‌شود - بطور کلی ممکن است - ولی منزل میانی منزل کشمکش است - روح بالا می‌کشد و جسم پائین - 'کعبه در عقب من است و کلیسا جلوی من' بیشتر افراد در مقابل جبلت اسلحه خود را می‌اندازند و به جسم سر سپرده می‌شوند - درباره آنها ارشاد قرآن مجید است - 'ولو شئنا لرفعنہ بہا ولكنہ اخلد الی الارض وتبع هوا' (۴۲)

(اگر ما می‌خواهیم رضای خود کنیم ما با کمک نشانه‌های خود به طرف بالا می‌کشیدم ولی او به زمین چسبیده شد و بنده هوس‌های خود شد) -

از یک سو تاثیر خاک و کشش خاک و از سوئی دیگر پرتو ذرات روح خالق - صاحب عجائب المخلوقات' بقول قزوینی: 'اول

مراتب یزde الکائنات تراب و آخرها نفس ملکیه طاهره<sup>(۴۳)</sup> یعنی در  
مکنات خاک در درجه اوّل است و نفس ملکی پاک در درجه آخر  
است - و ممکن است در این زیر و بم انسان بی دست و با گردد - یا  
ممکن است با کیفیت و سوسه درونی نتواند هیچ تصمیمی بگیرد و غلط  
را صحیح درک کند و طلب نماید - هر تصمیمی یک تقدیر است و سود  
و زیان انتخاب و اختیار آن را باید تحمل کرد -

این واضح است که عالم خلق و عالم امر باهم در یک وجود  
(بستی) وجود دارند و همدم و نزدیکترین همسایه هستند - لذا تحت  
تأثیر یک دیگر قرار می گیرند و بر آنها که حیوانیت سلط دارد،  
کشمش آنها ضعیف خواهد بود و آنها نسبتاً در آرامش هستند - ولی  
آنها یکه از سطح حیوانیت بالا می آیند آنها همیشه در خطر هستند و  
از نفس اماره خویش مطمئن نیستند ، و آنها که مرده اند نفس آنها را  
چرا خواهد کشت ' اگر شما خود را نکشید چرا کشمش در میان خواهد  
شد - نفس اماره فقط آنها را شکار خواهد کرد ، که در صدد کوشش  
برای آزاد شدن هستند - آنوقت ممکن است نفس اماره صدای بالا را  
 بشنود و گوش کند و آنرا صدای فرشته یا الهام پاک بداند و بدین سان  
او گمراه شود و زیان بیند - ممکن است همان صدا سالک را به راه تکبر  
و هوس بیاندازد حضرت علامه در استعاره این مطلب را چنین بیان می  
نماید -

ترجمه شعر:

برای صاحب ساز لازم است که غافل نباشد  
گهگاهی آهنگ غلط هم سروش است ! (۴۴)  
لهذا بخاطر فائق شدن بر طبیعت ہر لحظہ طالب هدایت و

کسب سر نوشت بهتر دعا گو می شود -

ترجمه شعر:

از دعای تو قضانمی تواند عوض شود  
ولی ممکن است که تو عوض شوی!  
از دعای تو آرزوی تو برآورده می شود  
و از نیاش من است که آزادی تو عوض می شود! (۴۵)

دومین شعر بخصوص قابل توجه است - از شعر علامه واضح  
می شود که گویا دعا خود بر دعا کننده اثر می کند و در درون دعا  
کننده تغییراتی ایجاد خواهد شد و این مسلم است وقتی کسی دعا می  
کند با این طریق به خود یاد آوری مینماید که این یا آن مقصد بیابند و  
این یاد آوری بارها غزم را استقامت می بخشد - و پرچه درجه استقامت  
(Category) بالا رود، همانقدر استعداد و معیار دعا کننده تغییر خواهد  
یافت و در وی میزان استعداد طبق عزم و اراده افزایش می یابد -

تصمیمات خدا عوض نمی شود ، ولی تصمیمات او برای افراد  
با صلاحیت و بدون صلاحیت فرق می کند - سرنوشت همان می باشد ،  
ولی انسان طبق سرنوشت خود استحقاق می یابد و برای راحتی بیان  
خود ما تبدل خود را به تبدیل سرنوشت تغییر می کنیم - تقدیر از بیرون  
تغییر نمی یابد ، بلکه از درون متغیر می شود - قبلًا گفته شده است -

تو اگر تقدیر نو خواهی رواست  
زانکه تقدیرات حق لا انتہاست (۴۶)

اگر تو طالب تقدیر نو باشی این جایز است چون سرنوشت  
های خدا یکی نیست ، بلکه بی حد و بیشمار است - درقرآن کریم آمده  
است: 'و خلق کل شئی فقدر تقدیراً' (۴۷)

(خداآوند همه چیزها را آفریند و میزان صحیح آن را تعیین کرد) -

خواص و امکانات پر چیز سرنوشت اوست - اگر خاک لطیف باشد ،  
باد آنرا میبرد و اگر سخت و منجمد باشد ، آنوقت باد تنده نمی تواند  
اورا زیان برساند - چون سرنوشت او عوض شده است -

اولین سرنوشت خاک بود - دومین سرنوشت سنگ شده  
است - خاک ، آب ، گرما و سرما را در خود می تواند جذب کند  
وغیره - این چند امکانات که سرنوشت خاک هستند ، پر تغییر در  
خاک تغییر سرنوشت اوست - اگر سنگ به شیشه میخورد چه می  
شود ؟ همان سنگ اگر پراکنده شود بدون شک باد او راه خواهد برد -  
عمودی امکانات آب روشن است -

تاک درجه معین منجمد شده سرنوشت او مانند تقدیر تیه ها و سنگ  
ها می شود و تایک درجه معین گرم شده بخار می شود و سرنوشت او  
مثل باد خواهد شد - اگر در آهن آتش جایگزین شود مثل اتش می  
سوزاند - اگر بیشتر گرم شود مثل موم در قالب بشکل آن در می آید -  
اگر موم جامد شود رشته تقدیر آن با سنگ استوار می شود - آنوقت  
می تواند بشکند ولی نمیتواند در قالب شکلی بگیرد - الغرض امکانات  
هر چیز سرنوشت اوست - و هر تبدیل تقدیر بگوئیم - همان طور تقدیر  
نباتات و حیوانات بی حد و بیشمار هستند -

پر چیز با تغییر شکل و وضع لذت تبدیلی سرنوشت می دهد

ابن مسکویه می نویسد:

«فَإِنَّ الْفَرَسَ إِذَا قَصَرَ عَنْ كَمَالِهِ وَلَمْ تُظْهِرْ أَفْعَالَهُ الْخَاصَّةَ بِهِ عَلَى  
أَفْضَلِ احْوَالِهَا حَطَّ عَنْ مَرْتَبِهِ الْفَرَسِيَّةِ وَاسْتَعْمَلَ بِالْأَكْافِ كَمَا تَسْتَعْمِلُ  
الْحَمِيرُ وَكَذَالِكَ حَالُ السَّيْفِ وَسَائِرُ الْآلاتِ مُتَّبِقِ قُصْرَتْ وَنَقْصَتْ أَفْعَالِهِ»

الخاصة بها حظرت عن مراتبها واستعملت استعمال مادونها» (۴۸)

يعنى وقت اسب کمال خود را از دست می دهد - يعنى آن افعال را در عمل بکار نمی آورد که در بهترین احوال باید بکار گيرد - او 'اسب بودن' خود را از دست می دهد - پس با انداختن پالان رویش از او مثل الاغ استفاده می کنند - همین احوال شمشیر و آلات دیگر است - وقتی در بجا آوردن اعمال و افعال آنها کوتاهی و کم معیاری ثابت شوند از درجه خود پائین می آیند و مثل اشیاء بی ارزشی از آنها استفاده می شود - اسب در عالم کمال خواص پر شکوه ترین وسیله نقلیه است - او برای مالک خود نشان عزت است ، ولی اگر از کمال خود نزول یابد وسیله ای برای آجر کشی می شود - بعبارت دیگر سرنوشت و تقدیر او اسب بودن نیست ، بلکه او دارای سرنوشت الاغ شده است -

شمشیر خاصیت شمشیری را از دست می دهد و در شکل اشیاء کم بها جایگزین خواهد شد - بیل یاداس ساخته می شود و ظاہر است که تقدیر شمشیر با سرنوشت بیل فرق می کند - دارنده شمشیر غازی است و دارنده بیل زارع است -

شما چند بار دیده اید که اگر گاویش خشک و نازا شود کسی بر او توجه نمی کند - و تمام کارائی که برای خواص گاویشی جهت او انجام می شود پایان می پذیرد و او را بدست قصاب می دهد - همچنین از گاو نر برای شخم زدن استفاده می کنند ، و تا وقتی که او این کار را انجام می دهد تقدیر برای او چنین رقم زده است - گاویش ، خر ، اسب ، باز ، شغال ، شیر ، الماس ، شبنم ، گرد ، آهن در مورد امکانات ہر چیزی دارای معیار و اندازه بر مبنای تجربه و

مشاهده است - و آن همان تقدیر او خواهد بود - این مفهوم تقدیر را  
حضرت علامه بدون شک از قران کریم اخذ کرده است :  
'القمر قدرته منازل حتى عاد كالعر جون القديم' (۴۹) - و  
خلق کل شئی فقد را تقدیرا' (۵۰)

بدین مضمون می فرمایند :

رمز باریکش بحرفی مضمر است  
تو اگر دیگر شوی او دیگر است (۵۱)

الفرض از نظریات علامه اقبال درباره تصور سرنوشت یا  
تقدیر اینطور در می یابیم، که جمله معیار و پیمانه ها جلوی چشمان  
ماست - امکانات و تقدیرات کارخانه با گستردگی و باز است - با خلوص  
نیت انتخاب سرنوشت کنید و پس جهت حصول این تقدیر در خود  
استعداد پیدا کنید - یکی از یکی بهتر تقدیرات وجود دارند لذا به  
طريق بهتر گام بردارید و جهت تبدیل سرنوشت خویش در حضور  
باریتعالی متولّ به دعا و طالب توفیق باشید - هدف از 'خودی' این  
نیست که چیزی را ببینید ، بلکه منظور این است که چیزی بشوید (۵۲)

ترجمه شعر:

فسانه ملت های زنده در روزگار این است  
که صبح و شام تقدیر آنها عوض می شود (۵۳)

\*\*\*

## منابع و مأخذ

١ - تشکیل جدید الهیات اسلامیه ، ص ١٦٥

٢ - بال جبرئیل ، صفحه ٤٢٥ / ١٣٢ / ٣٢٤ ، صفحه

٣ - ايضاً بال جبرئیل ، ص ٢٨ / ٣٢٠

٤ - قرآن کریم ، سوره ٥٥ ، آیه ٢٩

٥ - قرآن کریم ، سوره ٣٥ ، آیه یک

٦ - تشکیل جدید الهیات اسلامیه ، ص ٧٦

٧ - بال حبرئیل ص ٩٣ / ٣٨٥ - ٢٨ / ٣٢٠

٨ - ايضاً - ص ٢٨ / ٣٢٠

٩ - ايضاً - ص ٤٢٠ / ١٢٨

١٠ - تشکیل الهیات جدید ١٧٤

١١ - ايضاً - ص ٨٢

١٢ - بال جبرئیل - ص ٤٢١ / ١٢٩

١٣ - تشکیل جدید الهیات اسلامیه ص ٨٤

١٤ - ايضاً - ص ٨٧

١٥ - قرآن کریم سوره ٥٣ - آیه ٣٨

١٦ - ايضاً سوره ١٩ - آیه ٩٥

١٧ - بال جبرئیل ، ص ٤٢٢ / ١٢٩ / ٤٢١ ، ١٣٠

۱۸ - اصل انگلیسی عبارت این است :

And what is the kind of Conduct that befits the place we occupy.

۱۹ - ارمغان حجاز - ص ۷۳/۹۹۵

۲۰ - ضرب کلیم صفحه ۸۶/۵۴۸

۲۱ - جمله آخری این چنین است برای تفہیم آن به ترجمه انگلیسی

که همان مفہوم را دارد مراجعه شود

It is one the most essential teachings of the Quran that nation  
are collectively judged and suffer for their misdeeds here,  
and now.

۲۲ - ارمغان حجاز ص ۱۴۶/۱۰۲۸

۲۳ - قران کریم سوره ، آیه ۵۳/۳۹

۲۴ - اسرار و رموز ص ۶۵/۱۶۵

۲۵ - تشکیل جدید الهیات اسلامیه ص ۱۶۷

۲۶ - قرآن کریم ، سوره ۱۷ ، آیه ۷

۲۷ - تهذیب الاخلاق، دار مکتبة الحياة ، بیروت ، ص ۱۶

۲۸ - تشکیل جدید الهیات اسلامیه ، ص ۱۲۹

۲۹ - ضرب کلیم ، ص ۶۴/۴۲۶

۳۰ - بین عالیین ، دارالمعارف ، مصر ، ص ۱۲۴

۳۱ - تشکیل جدید الهیات اسلامیه ، ص ۱۴۸

۳۲ - تشکیل جدید الهیات اسلامیه ، ص ۸۴ و اصل انگلیسی کلمات  
این چنین است :

We become by ceasing to be what we are.life is a passage  
through a series of deaths'.

۳۳ - اسرار و رموز ، ص ۵۵/۵۴ ، ۴۴/۵۴

۳۴ - بال جبرئیل ، صفحه ۱۵۶/۴۴۸ ، ۱۵۷/۴۴۹

- ٣٥ - جاوید نامه ، صفحه ٦٩٥/٦٩٨-٦٩٦٧١٠٧
- ٣٦ - ضرب کلیم ، صفحه ٥٤٠/٧٨
- ٣٧ - بال جبرئیل ، صفحه ٣٢٥/٣٣
- ٣٨ - ضرب کلیم ، صفحه ٤٩٩/٣٧
- ٣٩ - ایضاً ، صفحه ٤٧٧/١٥
- ٤٠ - عوارف المعارف ، عبد القادر بن عبد الله السبیر وردی ، دار الكتاب عربی ، بیروت ، صفحه ٤٥٣
- ٤١ - تشكیل جدید الہیات اسلامیہ ، صفحه ١٦١
- ٤٢ - قرآن کریم ، سورہ ٧ ، آیہ ١٧٦
- ٤٣ - الانسان فی القرآن از محمود العقاد ، ص ٩٥
- ٤٤ - بال جبرئیل - ص ٣٦٧/٧٥
- ٤٥ - ضرب کلیم - ص ٦٢٧/٦٢٨-١٦٥
- ٤٦ - تہذیب الاخلاق دار مکتبۃ الحیاة بیروت ١٦
- ٤٧ - جاوید نامه ص ٦٩٥/٦٩٧
- ٤٨ - قرآن کریم ، سورہ ٢٥ / آیہ ٢
- ٤٩ - قرآن کریم ، سورہ ٣٦ آیہ ٣٩
- ٥٠ - قرآن کریم ، سورہ ٢٥ ، آیہ ٢
- ٥١ - جاوید نامه ، ص ٦٩٥/٦٩٧
- ٥٢ - تشكیل جدید الحیاة اسلامیہ - ص ٦٣٠
- ٥٣ - ارمغان حجاز اردو - ص ٦٨٤/٤٢

\*

از شریعت احسن التقویم شو  
واثِ ایمان ابراهیم شو

## علامه اقبال و نظر ابراهیمی

در حقیقت هر شاعر صاحب وجودان دارای نظرگاهی است که بادید عموم مردم فرق میکند، لذا شاعر اشکال و صوری شمار کارگاه قدرت الهی را این چنین نمی بیند که آنها هستند، یا بطوریکه مردم عامی آنرا می بینند - علاوه برآن دید شاعر از صورت اشیاء بطرف معنی بسرعت گذر میکند که او نه تنها در صورت ظاهر جلوه باطن را رقصان می بیند، بلکه در یک صورت بی شمار جلوه ها را دیدن فرق اساسی است بین شاعر و غیر شاعر ، بعبارت دیگر می بایست گفت که چشم شاعر صادق بجای صورت اشیاء معنی آنرا می بیند - مثلاً برای یک شخص معمولی منظره گل و خار بیشتر از این هیچ نیست که گل ، گل است و خار ، خار - اما بر عکس نظر شاعر در آئینه گل و خار از گلستان مسرت زندگی مسرور و از خارستان غم زندگی رنجور می شود - بهار و خزان ، جوانی و پیری ، امید و حرمان ، آفتاب و سایه ، فتح و شکت ، خنده و گریه ، الغرض منظره کوچکی تخیل شاعر را بطوری تحریک می کند که جهش آن در یک چشم برهم زدن سیر جهان معنی کرده باز میگردد - همچنین قطره شبنم برای یک غیر شاعر فقط قطره آب است - اما چشم شاعر بواسطه این قطره از یک طرف با رودها ، دریا ها ، طوفانها ، کشتی ها ، گردابها ، نهنگ ها ، ناخدا ها و ساحل ها گفتگو می کند و از طرف دیگر تاجها و گردن بند

های مروارید ، ستاره ها ، خنده ها ، دندانهای صدق زیبایان ، اشک ها ، اشک شوق و اشک غم ، ساغرهای تابنده ، شراره آفتاب و مهتاب و همه مراحل فنا و زوال آنها را می پیاید - از این رو برای یک شاعر صادق روشن میشود که صور از یکدیگر جدا نیستند ، بلکه همه کائنات تا بی نهایت مربوط به زنجیر های مضبوط صورو معانی هستند - از این درمی یابیم که در این بزم کائنات کمترین ذره نیز دارای اهمیت است - یک شعر مشهور از میرزا غالب این چنین است :

دیده بینا در قطره ، بحر را می بیند و در جزء کل را  
اگر اینطور نبیند دیده بینا نباشد ، بازیچه طفلان باشد  
ولی عمل کرد شاعر صادق در دقت منظر وحدت شعور و احساس و  
شدت جذبه ها به بیان نمی رسد ، بلکه مسئله مهمتر این است که  
میتواند شعور و عواطف و احساسات خویش را به دیگران منتقل سازد  
و در هر سیر دیگران را نیز بگریاند یا وقتی که می خندد آنرا بخنداند  
- در افکار مردم نفوذ کند و در اندیشه ها و دلها جای گیرد تامل و ایقان  
خودرا بقلب ها منتقل نماید - این وصفی است که در اصطلاح ادبی به  
آن ابلاغ گفته میشود - اگر جوهر ابلاغ ندارد یا ناقص میباشد چنین  
شخصی خواه دارای یک عالم احساسات و وجودنهای مختلف باشد  
اورا شاعر نمیتوان نامید - شاعر نام و ترجمان پر تاثیر روح کون و مکان  
است و به اندازه کمی و افزایش همین تاثیر شخصیت شاعر منقبض و  
منبسط میشود - آیا او فقط چند تن از افرادی که در یک سطح خاص  
فکری هستند و صاحب زاویه دید مخصوصی می باشند تحت تاثیر قرار  
می دهد ، یا استعداد آنرا دارد که همدم و هم راز انسانهای هر زمان و

هر نوع قرار گیرد - وقتیکه همدم و همراز آدمیان هر دوران و هر نژاد  
میشلود ، اینجاست که بجای زمانی و مکانی بودن شاعر لازمان و  
لامکان میگردد -

در سطور آینده ما سعی میکنیم دریابیم که علامه اقبال ارتقاء نظر  
ابراهیمی را از چه دیدگاهی نظاره میکند و سپس ازین ارتقاء نظریه  
ابراهیمی چه هدایای معانی بدست می آورد - این هدایا بسیار روح  
افزا ، دلجو ، صبور ، نظر افروز و ایمان آموز است - ما میدانیم که پدر  
حضرت ابراهیم(ع) آزر بتگر بود و قومش بتہای تراشیده اورا پرستش  
میکردند - وقتیکه حضرت ابراهیم (ع) به سن شعور (بلوغ) رسید  
شکستن آغاز کرد ، وقتیکه قوم این خدایان خودرا شکسته و خورد شده  
و زخمی دیدند ، در پی عقوبت حضرت ابراهیم افتادند ، پادشاه آنقوم  
(گمان اینطور است که نامش نمرود بوده است) جزای این عمل را در  
آتش سوزاندن تعیین کرد ، اماّ بفضل خداوندی آتش به گلزار تبدیل شد  
و حضرت ابراهیم (ع) صحیح و سالم از آتش بیرون آمد - همینطور در  
قرآن کریم مذکور است که حضرت ابراهیم خواب دید که پسرش  
حضرت اسماعیل را ذبح می کند ، این خواب را برای پسر بیان کرد -  
پرسش گفت : 'پدر جان این خواب را بحقیقت به پیوند ، من باثابت  
قدمی تمام جانم را تقدیم می کنم' - حضرت ابراهیم(ع) در سن پیری  
بر گردن فرزند معصوم خویش کارد گذاشت - اماّ خداوند فقط آزمایش  
اخلاص و صداقت او را میخواست و بنس و بجای حضرت اسماعیل  
وجود دیگری قربان شد - قرآن کریم از این امر هم خبر میدهد که  
حضرت ابراهیم (ع) طبق حکم خداوند زن و فرزند خویش را در قطعه  
زمین بی آب و گیاهی مستقر کرد - آنگاه دزروی همین قطعه زمین کعبه

ساخته شد و این بود اولین خانه خدا در جهانی که پر از بتکده ها بود -

ترجمه شعر :

در بتکده های دنیا این نخستین خانه خدا است  
مانگاه دار آئیم و آن نگاهدار ما است(۱)

دیدگاه ابراهیمی روی دادی است از سفر ارتقاء تدریجی نظر حضرت  
ابراهیم (ع) - این روی داد در سوره انعام قرآن کریم در آیات ۷۶ تا  
۸۰ به کمال اجمال آمده و بیان شده است :

وقتیکه شب فرا رسید (ابراهیم) ستاره درخشانی را دید گفت: این  
پروردگار من است - پس چون آن ستاره غروب کرد و نابود شد گفت  
من چیزی که نابود گردد بخدائی نخواهم گرفت - پس چون ماه تابان  
رادید بازگفت: این خدای من است - وقتیکه آنهم نابود شد گفت: اگر  
خدای من مرا هدایت نکند همانا که من از گروه گمراهان عالم خواهم  
بود - پس چون خورشید درخشان را دید گفت: اینست خدای من زیرا  
که این از آن ستاره و ماه روشن تر و باعظمت تر است چون آن نیز  
نابود گردید گفت: ای گروه مشرکان من از آنچه شما شریک خدا قرار  
میدهید از همه بیزارم و با این خالص روی بسوی خدا آورده ام که  
آفریننده آسمان و زمین است و من هرگز با مشرکان موافق نخواهم  
بود(۲)

در قران کریم به این مورد اشاره نشده است که چون ملاحظه و  
مشاهده یا سفر نظر ابراهیم بعمل آمد او چند ساله بود - بهر حال او به  
سنی رسیده بود که از غروب و طلوع آفتاب عبرت گیرد، گویا نظرش  
تکامل می یافت - اینجا یک سوال پیش می آید، که این ذکر راجع به  
روزی است که شب فرا رسید و ابراهیم ستاره ای رادید - آیا حضرت

ابراهیم (ع) نخستین بار آن وقت تاریکی شب و جلوه ستاره را دیده بود؟ حضرت ابراهیم (ع) در اطاق زیر زمین بزرگ نشده بود که بعد از مدتی بیرون آید و بعد از بیرون آمدن برای اولین بار ستاره ها و ماه و خورشید را ببیند - از روزیکه به دنیا آمد این همه را می دید ، البته وقتی که نظر گاهش به کمال رسید ، دقت نظر آغاز کرد و توسط مشاهده تا خدای خویش رسید - این مشاهده مربوط به بصارت چشم نبود بلکه به بصیرت قلب ارتباط داشت - بنابراین ما میتوانیم آن اشیاء مشهود را بطور علامات تصور کنیم و این مفهوم را اخذ نهائیم که حضرت ابراهیم (ع) بتدریج اجسام بزرگ و کوچک بسیاری را دیدند که در کائنات جلوه گر و مشغول فعالیت هستند -

اما عروج یکی از آنها هم دوام ندارد ، اجسام صعود می کنند و نزول هم - لهذا حضرت ابراهیم (ع) بسوی اصل اساسی خود راه یافت که خالق و رب همه است و مثل اشیاء عالم امکان ندارد باشد - و با اشیاء عالم هیچ جنبه مقایسه ندارد - خدا همان است که غروب نمی کند - غروب کننده یعنی چیز ناپایدار و غیر ثابت که در مقابل خالق غیر مهم است و قابل توجه نیست - لذا بر رضا و حکم خالق میتوان هر ناپایدار را بر پایدار قربان کرد - در نزد علامه اقبال نام همین دیدگاه حقیقت بین عبرت گیر ، جرأت آموز ، نتیجه بخش ، نظر ابراهیمی است -

ترجمه شعر:

نظر ابراهیمی را بدست آوردن خیلی مشکل است  
زیرا که هوس در سینه آدمی مخفیانه بت ها می تراشد<sup>(۲)</sup>

مفهوم این شعر بدون آن پس منظر بیان شده بطور وضوح ممکن نبود -  
زیرا در این شعر چیز مهمی که در خور فهمیدن است نظر ابراهیمی

است - در این مورد این امر را هم باید مد نظر داشت که قوم حضرت ابراهیم (ع) بابلی و کلدانی و ستاره پرست بودند و ستارگان را مالک تقدیر می دانستند و می گفتند فلان ستاره مبارک و فلان شوم است - تولد فلان شخص تحت تاثیر فلان ستاره قرار گرفته است ، بنابراین او حتی این چنین و آن چنان می شود - اما فکری که از فیضان نظر ابراهیمی بوجود آمد معتقد به این است :

ترجمه شعر:

ستاره چیست که خبر تقدیر مرا بدهد  
او خودش در وسعت افلاک خوارو زبون است (۴)

لذا در آن پس منظر ناپایداری ستارگان معنویت اضافی حاصل کرده ، حضرت ابراهیم (ع) بت های تراشیده پدر خویشن را شکست - لذا علامه اقبال برای هر آن نیروی بت شکن که از جانب خداوند گرفته شده ، دیدگاه ابراهیم و ابراهیمی بکار برده است - در شعر زیر استعاره ابراهیم عشق نیز علامت همین امر است -

ترجمه شعر:

ابراهیم عشق بت هستی را می شکند  
گویا داروی بیناری هوش درستی تسنیم عشق پوشیده است (۵)  
واضح است این شعر که در دومین بخش 'بانگ درا' آمده ، نخستین منظومه علامه اقبال است که در آن به حضرت ابراهیم (ع) اشاره شده است - بخش اول 'بانگ درا' که اشعار آن از سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۵ سروده شده است هیچ ذکری در این مورد نشده است - حال آنکه ذکر طور ، کلیم ، سینا ، حضرت عیسی (ع) و منصور حلاج موجود است - مطلب اینست که در آن دوران علامه اقبال نیز خودش در کشاکش

نظره آفتاب و مهتاب و ستارگان بود - گوئی برایش هنوز بصارت غلبه داشت و این بصارت هنوز به بصیرت تبدیل نشده بود - این شعر جزو منظومه ای است که عنوان آن 'سومی رام تیرته' است - سومی رام تیرته یک عالم هندو بود - مزاجی درویشانه داشت - او در جستجوی حقیقت نهائی بود (حقیقت الحقائق) ولی مطیع نگشت - فکر کرد که اگر روح خویش را ازبند جسد خاکی برهاند شاید روحش به روح مطلق متصل گردد - با این تصور به رود گنگ رفت برای شست و شوی جسم خود تا عمق آب به جلو رفت بجانب سورگ (بیشت) - این واقعه در ۱۹۰۶ میلادی اتفاق افتاد<sup>(۶)</sup> -

چون نزد اقبال مفهوم کلمه ابراهیمی بمعنای بت شکنی ، کناره گیری از اشیاء ناپایدار ، و علاقه به فنا ناپذیر (خداآنده) معین گشت ، علامه این کلمه را بسیار بکار برد - بطور مثال این شعر را ملاحظه فرمائید -

ترجمه شعر:

این عالم بتکده است و مرد حق در این عالم خلیل است  
این نکته ایست که در لا اله پوشیده می باشد<sup>(۷)</sup>

و نیز:

باش مانند خلیل الله مست  
هر کبن بتخانه را باید شکست<sup>(۸)</sup>  
در قرآن کریم میفرماید: سوره جاثیه آیه ۲۲

آن شخصیکه هوای نفسش را خدای خود قرارداده و خدا اورا دانسته گمراه ساخته و مهر برگوش دل اونها ده و بر چشم وی پرده ظلمت کشیده پس اورا بعد از خدا دیگر که هدایت خواهد کرد - اگر از این نظر دیده شود ، هر چیز دنیوی که آرزو و محبتش انسانرا از خدا غافل

می سازد مانند خدای کوچک است - او بت است اگرچه باطل ، غیر ثابت و فنا پذیر باشد - خدا یکی است ، غیر از خداوند در این عالم هر چیز که هست کثیر نامیده می شود - کالبد انسانی بشر ، فرزندان ، مال ، منصب ، مقام ، عزت ذاتی ، ذوق جاه ، هوس وغیره همه کثیر است - بنابراین جهان بتکده ایست که هر بت موجود در آن انسان را از خدا غافل میکند ، کسی که در این دنیا بر خدای واحد ایمان و یقین کامل دارد او مرد حق است - گویا وی وجود غیر از خدا را در مقام عشق و محبت و حکم خداوند اهمیت نمی دهد - این چنین عمل این مرد حق همانند حضرت ابراهیم (ع) می باشد ، که از بر چیز روی گردانید و با ایمان راسخ و کامل رخ سوی خداوند کرد - مشخص است که انسان آنگاه بهدف خویش می رسد که برخدا اعتقاد کامل داشته باشد -

ترجمه شعر:

این مال و منوال دنیا این منسوبيں و اقارب  
بستان وهم و گمان هستند لذا بگوئيد لا اله الا الله  
این نغمہ پابند فصل گل ولا له نیست  
خواه بہار باشد یا خزان لذا بگوئيد لا اله الا الله  
اگرچه قوم من در آستین های خویش بت ها دارند  
ولی مرا حکم آن است که بگویم لا اله الا الله<sup>(۹)</sup>

باطل در مقابل حق ولا اله است - باطل به چیز ناپایدار و بی بنیاد میگویند زیرا بجز خدا همه چیزها آفل هستند (غروب کننده) لذا کلمات: آفل ، باطل ، زائل و فانی وغیره کلمات هم معنی میباشند - علامه اقبال مفہوم 'لا احباب الافلین' (من غروب کننده را دوست

ندارم) را بقدرتی گسترش داده است که همه چیزهای فانی را در یک کفه (آفل) قرار داده است - مولانا جامی در نفحات الانس در شرح حال حضرت ابراهیم (ع) بن فاتک گفته شیخ الاسلام حضرت عبدالله انصاری را نقل کرده است ، که در نزد صوفیان توحید 'نفي الحدث و اقامۃ الازل' یعنی 'حدوث را نفی کرده و ازل را قائم گردانند' - علامه اقبال این معنی را این چنین آورده اند ،

علم مسلم کامل از سوز دل است  
معنی اسلام ترک آفل است (۱۰)

یعنی مفهوم اسلام اینستکه محبت و پرستش و عبادت هر ما سوی الله ترک کرده شود و این آگاهی بدون سوزدی امکان ندارد - زیرا آن فقط عشق الهی است که باعث این آگاهی میشود -

چون زیند آفل ابراهیم رست  
در میان شعله هانیکو نشست (۱۱)

یعنی وقتیکه ابراهیم از محبت هر شئی فانی دست شست و فقط محبت خدا را بر دل نشاند تو گوئی او در میان شعله های آتش به عافیت نشست - در مقابل حکم الهی از آتش پروا داشتن یعنی چه ؟ خدا باقی و بقیه فانی است - حتی وجود خود ابراهیم هم آفل بود - گویا او جسد مادی خویش را از جهان روحانی خود خارج کرد - آتش می تواند ماده را بسوزاندene روح را - تو گوئی حضرت ابراهیم (ع) روح مجسم بود ، و آتش چه بود که بتواند به او ضرر برساند - این مفهوم در شعر زیر توضیح داده شده است -

ترجمه شعر :

عشق در آتش نمرود بی خطر جست  
عقل هنوز محو تماشای لب بام است<sup>(۱۲)</sup>

این شعر بدین سو اشارت دارد که در اطاعت احکام الهی تخيّن و گمان عقلی رهبر خوبی نیست - تصمیم‌های عشق بالاحکام عقلی کاملاً اختلاف دارد - در راه عشق امکان مصلحت اندیشی نیست ، زیرا عقل باوصف صمیمت کامل هنوز مصلحت اندیش است - به عبارت دیگر مصلحت بینی را علامت پختگی عقل میدانند -

این اصول آفل (غروب کردن) و فناپذیری درباره اولاد نیز صدق میکند ، گوئی برهمه چیزها بجز ذات باری تعالی که باقی است - ظاهرآ اولاد نیز از این اصول مستثنی نیست - آدمی جان خویش را خیلی دوست دارد ، اما برای پدر پیر یک پسر معصوم ساده به درجات عزیز تر از جان اوست - در حفظ اولاد والدین خود را فدا میکنند - شدت محبت درجات دارد و طبق همین شدت ، ترجیحات نیز - یک عاشق الهی صادق عزیز ترین متعاق خودرا بخاطر رضای خدا قربان میکند ، و باوصف همه اینها حق ندارد که به پندارد خدمتی بجای آورده است - چون خداوند محتاج خدمت و قربانی نیست - او فقط خلوص دلها را می‌بیند و به خداوند فقط صمیمت قلب هامی رسد - فرق میان اخلاص و ناخلاصی را فقط امتحان مشخص میکند - قرآن کریم می‌فرماید : "وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حُرْفٍ فَإِنَّ أَصَابَهُ خَيْرٌ أَطْمَأْنَ بِهِ وَإِنْ أَصَابَهُ شَرٌّ فَمَا أَنْجَاهُ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ بِمَا يَعْمَلُونَ" <sup>(۱۳)</sup> میان مردم کسانی هستند که خدا را به زبان و مظاهر می‌پرستند (نه به حقیقت) از اینرو هرگاه بخیر و نعمتی رسد

اطینان خاطر پیدا کند و اگر به شر و فقر و آفتی برخورد از دین خدا رو بگرداند چنین کس در دنیا و آخرت زیانکار است واین زیانش برهمه کس آشکار است ) -

گویا اگر احوال آدمی بر حسب دلخواه و خیر و خوبی باشد وجود خداوند را حس میکند و ادعائی یندگی اورا نیز مینماید و اگر در مرحله آزمایش افتادو در مقابل محبت خداوند محتاج قربانی محبت دیگری شد و اقتضا میکرد که یکی را انتخاب کند، از میدان میگریزد - بدیهی است که این چنین مردمان نه دین را دارند نه دنیا را - قران کریم درجای دیگر ارشاد میفرماید : 'یثبت اللہ الذین امنوا بالقول الثابت فی الْحَیَاةِ الدُّنْيَا وَ فِی الْآخِرَةِ' (۱۴) یعنی خداوند اهل ایمان را با عقیده ثابت در دنیا و آخرت پایدار میدارد - مطلب این نیست که ایشان جایگاهی بر بنای عناد اختیار کنند و آنرا غیر قابل تردید بدانند، از قول ثابت مراد اینستکه مبنابر وصول و صداقت باشد ولا اله الا الله ، خدا یکی است و جز او کسی قابل پرستش نیست - اصلی که از همه مهم تر، بلکه اصل الاصول میباشد - شخصی که این قول ثابت را اثبات میکند باید برای آزمایش بزرگتر و فداکاری عظیم تر آماده شود - همان طور که از اثبات حضرت ابراهیم (ع) هویدا است - وقتیکه او گفت : من از هر شئی روی برگردانده بطرف خداوند رخ کردم - این قول ثابت و ادعای محکم و استواری بود -

همچنانکه حضرت ابراهیم (ع) به میان آتش جست و هنگامیکه حکم قربانی پرسش آمد خود بر گردن پسر کارد نهاد - چنانچه علامه اقبال میفرماید : 'هر کس در محدوده لا اله الا الله جای گیرد و از بند زن و فرزند رها شود ، مثل اینکه بجز خدا از همه چیز روی میگرداند و آن

وقت که ساعت آزمایش فرا رسد ، او از عهده آن امتحان بخوبی بر خواهد آمد -

هر که در اقلیمِ لا آباد شد  
فارغ از بند زد و اولاد شد  
میکند از مامسوئی قطع نظر  
مینمید ساطوز بر حلق پسر (۱۵)

این بود شان حنیفی (یکتا پرستی) حضرت ابراهیم (ع) و این است تشریح 'آفل' و تعبیر 'ابراهیمی' علامه اقبال به سبب همین سرسریدگی و نیز کمال عشق و استنامت ، خداوند تعالی به او درجه مقام خلیل ارزانی داشت ، یعنی دوست نزدیک ، (دوست نزدیک خدا) ... خدائیکه از همه چیز کائنات بی نیاز است ، او ابراهیم را دوست خود قرار داد و توسط قران این دوستی را اعلام کرد - نه فقط این را بلکه دین فطرت یعنی دین اسلام را نام ملت ابراهیمی داد و بدیهی است روز عید قربان به ملت ابراهیمی امر قربان کردن که داده شده است ، بمناسبت یاد بود ادای خلوص نیت ابراهیم خلیل (ع) است - از این رو قربانی رمز محبت است و روز این محبت را بصورت 'یاد یار' باید دید و آنرا بحساب ضرر و زیان ملیونهاریال نباید گرفت و بحساب از بین رفتن صد هزار کیلو گوشت نباید محسوب کرد' این بخاطر تجدید عهد اقرار ملت حنیف است که ای خدا : احکام تو و محبت تو برتر و والاتر از هر چیز است - اگر احکام تو و محبت تو با حکم و محبت دیگری متصادم شد ، برتری با حکم تو است - اگر دین تصادم با مقامی دارد و یا به عشق و علاقه دوستان و عزیزان و نزدیکان و یا به دوسيسي مال یا محبت اولاد برخورد کند ، برتری و تقدم بادین است - بقیه

هرچه هست بخاطر دین قربان خواهد شد . . . باوصف این یقین  
کامل باید در دل استوار شود و اگر ما صاحب کمی از خلوص و  
ضمیمیت حضرت ابراهیم(ع) بودیم ، نور این اخلاص آتش هر آزمون  
را برای ما بگزار تبدیل میکرد - این آتش هیچ آزاری بهانمی رساند ،  
بلکه هر رنجی برای ما مسرت می آفرید - بنابر سخن علامه اقبال :

ترجمه شعر:

امروز اگر در دلها ایمان ابراهیمی (ع) پیدا شود  
آتش می تواند که به گلستان تبدیل گردد (۱۶)

بعض خدا همه چیز را آفل دانستن و محبت هر شئی که متصادم بحکم  
خدا باشد بتصور کردن و آنرا شکستن ، مضمونی است که در کلام  
علامه اقبال بطور علامت و باتبدیل رنگ و آهنگ بارها جلوه گر شده  
است - بطور مثال در نزد علامه اقبال اساس نظریات این دوران مادی  
اکثراً نقطه نظر ماده پرستانه دارد - سرمایه داری ، قومیت نژادی و  
منطقه ای ، جنگ و سیز مادی ، منطق اثباتی Logical Positism  
وغیره همه مسائلی بودند که گفته های علامه اقبال درباره این مفاهیم  
باسخنان ماده پرستان شدیداً مغایر بود - زیرا که نزد علامه اقبال آدمی  
 فقط یک وجود مادی نبود ، او از گنج وجودان نیز برهه داشت و از  
امکانات روحانی نیز بر خوردار بود و مثل امکانات مادی ، معنویات  
نیز حقیقت دارد - این حرفی دیگر است که آدم اغماض کرد و اعراض  
ورزید ، در نتیجه روح تحت فشار قرار گرفت و مادیت برآن مستولی

گشت :

ترجمه شعر :

آن قومی که از فیضان سیاوه محروم است  
حد کمالاتش فقط برق و بخار است (۱۷)

استیلای مادیت بجای بیدار کردن آدمیت اورا بدرجه حیوانیت و  
ماشینیزم تنزل داد و برای تائید این تصمیم خویش نظریه ها و منطق  
بوجود آورد - باید این نظریات نادرست را که قبول عام بخود گرفته  
است ، شکست - اما به خطوط تقلیدی این نظریات غلط تدریس و  
ترویج میشود و برآهای کور کورانه مرد مانرا روانه میکند - برای  
شناخت صحیح این راهها احتیاج به متفکر صاحب ایمان است که  
خداآوند به او دیدگاه حضرت ابراهیم (ع) ارزانی کرده باشد - کسیکه  
حق را از باطل تمیز می دهد و با شہامت بتواند غلط را غلط پگوید ،  
یعنی بت های نظریات باطل را بشکند - علامه اقبال این مضمون را  
به شعر سروده است -

ترجمه شعر :

این دوران در تلاش ابراهیم (ع) خود است  
جهان بتکده است ، لاله لا الله (۱۸)

معلوم است که درمان نظریات آدمکش فقط نظریات آدم ساز می  
باشد - برای بهتر ساختن آدمی برهر آدم دوست واجب است که غور  
و فکر کند - در این ضمن چیزیکه بیشتر از همه کمک میکند علم است  
که فقط سرمایه عقل و دماغ نمی باشد بلکه باید در دل جایگزین گردد  
و حق نظر افزایی ادا کند ، تا بصارت را بصیرت گرداند - مشخص  
است علمی که فقط سرمایه عقل و دماغ محض باشد در ساختن  
شخصیت سیمی ندارد - زیرا که یقین در شخصیت باعث انقلاب می

شود - بر اصول اعلا تاحدی که یقین محکم باشد ، بهان اندازه رفتار  
آدمی اثر می پذیرد -

یقین مثل خلیل آتش نشینی  
یقین الله مستی ، خود گزینی

ترجمه شعر :

ای گرفتار شهذیب حاضر گوش کن  
از غلامی بی یقینی بدتر است (۱۹)

آدم بزرگ بودن چیز دیگر و آدم خوب بودن چیز دیگر است - بسا  
اوقات شخصیکه در عقل و نظر سطحی است ، موجب انسانیت کشی  
میشود و دراین مورد جبلت های وحشی تربیت نیافته برای نفاذ و  
حشت خویش علم و آگاهی را وسیله و ابزار می سازد - آدمی که بد  
نیت و امانت دار نیست توسط حربه زیبای علم ضرر و زیان بیشتری  
میرساند و دلایل و منطق های خطرناک زیادی میتواند اختراع کند -  
زیرا که علم فقط نیروی غیر متعصب است - اگر اسلحه این علم  
دردست انسان شایسته قرار گیرد ، آن نیرو مفید خواهد بود و اگر در  
دست آدم مفسد قرار گیرد ، آن قدرت زیان آور است - اما رهرو صراط  
مستقیم میداند که صحیح چیست و غلط کدام است - او صحیح را  
میپذیرد و غلط را باجرأت تمام رد میکند - علامه اقبال سخن خویش  
را به حواله نظر ابراهیمی با این کلمات بیان میکند -

ترجمه شعر :

علمی که خداوند آنرا ندیم دل و نظر قرار داد  
آن علم برای بت های خویش مانند ابراهیم است (۲۰)

علامه اقبال فقط بخاطر نو بودن علوم جدید مخالف آن نبودند بلکه مخالف تاثیر و تعلیم مادّی و اساس و بنیان مادیت این علوم بودند - زیرا این علوم ضمیر آدمی رامسخ می ساخت - علامه اقبال همیشه خواستار ابتکار و تازگی بودند - پریشانی و اضطراب ایشان از ترس زوال آدم بود و این وحشت روز به روز تزايد می یافت و گرنه ایشان آماده نبود بطريق شوق و جستجو پیچ منزل آخر قبول کند -

ترجمه شعر:

'تو رهنورد شوق هستی؟ منزل را قبول نکن!!'(۲۱)  
حتی اگر لیلی همتشین تو باشد محمل را نپذیر  
هر لحظه طور نو و تجلی برق جدید میخواهم  
خدا کند که مرحله شوق پایان نیابد'(۲۲)

علامه اقبال در آغاز خطبات خویش میفرماید : 'بتدریج که علوم پیشرفت میکند راههای تازه برای فکر انسانی باز میشود ، نقطه نظرهای دیگر که از این نکات بیان شده در این خطبات صحیح تر خواهد بود ، به منصه ظهور می رشد - برما واجب است که با احتیاط نظر بر ارتقاء فکر اولاد آدم بداریم و در این باره روش تنقیدی غیر متعصبانه و آزاد را اختیار کنیم ' - معلوم است که علامه اقبال خواستار افکار جدید بودند - اماً بشرط آنکه چشمها باز باشد و احتیاط را از دست ندهیم و روش تنقیدی آزاد را قبول کنیم - تا آنکه سخن ناصحیح را کور کورانه نپذیریم و آنرا ردنماییم - سخن تازه بنابراین درست یا نادرست نیست که آن جدید است و سخن کهنه و قدیمی فقط درست یا نادرست است بدین سبب که آن کهنه است -

علامه اقبال دوران زمان را موجی مربوط و مسلسل میداند - این

تقسیم ماه و سال فقط ضرورت تقویمی ما است ورنه زمان بسیط قابل تقسیم نیست و در آن گذشته و حال موجود نمی باشد چنانکه گوید -

ترجمه شعر:

زمانه یک ، حیات یک و کائنات نیز یک است

دلیل کم نظری قصه جدید و قدیم است (۲۲)

لذا صداقت، صداقت است، و نمیتوانیم بگوئیم این صداقت جدید به مقابله صداقت قدیم است - بنا برآنکه نظام کائنات میلیون ها سال قدمت دارد، در آن پیشرفت و تکامل تدریجی اشیاء جاری است - اما در خواص اساسی عناصر بنیادی کائنات تغییراتی بطور طبیعی داده نمیشود - مانمیتوانیم بگوئیم آب که امروز باین درجه فار نهایت مبدل به بخار میشود در صد هزار سال قبل به کمتر از این درجه یا زیادتر تبدیل به بخار می شده است - و نیز نمیتوانیم بگوئیم که امروز مایعات که سطحشان یکسان است در پانصد هزار سال پیش به این اصول پابند نبوده اند - در حقیقت این خواص در اشیاء ثابت و مستقل است - بنابراین اصول تحقیق وضع شده و استوار مانده است - لذا علوم و فلسفه ما که مبنی بر خواص اشیاء غیر مبدل است میتواند ادعای دریافت های تازه نهاید ، ولی نمیتواند ادعای تخلیق نو بکند - دریافت خواص اشیاء به رحال دریافت است و تخلیق نیست - از آمیزش خواص تشکیل اشکال نو را میتوان تاحدی اختراع نامید - اما این را نمیتوان تخلیق جدید گفت - به رحال برای دریافت صداقت های قدیم و وضع کردن اصول بر مبنای آن ، ضرورت دیدگاه جامعیت پسند Comprehensivist و کلیت بین می باشد و احتیاج به آن دیدگاهی است که بگوید

ترجمه شعر :

حقیقت یکی است اشیاء خواه خاکی، خواه نوری  
اگر دل ذره را بشکافیم خون خورشید میچکد (۲۴)

علامه اقبال از این مسئله رنجیده خاطر بود زیرا علومیکه نتیجه پیشرفت علمی تدریجی بودند، بدست مردمانی افتاد که جسمشان از روح زنده تهی بود و برآنها روش جوهری Automistic - غالب بود - که آدم را فقط مجموعه لذات می دانستند و بس، لذا نتوانستند بلند نظر باشند - علمشان والا و فطرشان خاکباز ماند - در نظر آنها قدر و تصور آدم نبود بنابراین مجموعه ذرات انسان نامیده شد - آنها فرد را نیز با همین چشم دیدند و اجتماع Society را نیز در عالمی دیدند که در آن روح فقط نتیجه تناسب و تناسق خواص بنیادی باشد، در نتیجه آنجا تصور خدا یا روح کل جائی ندارد - بنابراین حاکمیت خدا و نیابت انسان از بین رفت - نور و وحی و هدایت بی مفهوم شد - تمام مخلوقات جهان که خانواده (منسوب) خدا هستند، در این صورت هم بی معنا شدن - نتیجه این است دانشی که علوم جدید نامیده میشود، باوصاف قادر بودن بر اختراعات و ایجاد عالی شان مبنی بر دریافت های باشکوه و جلال از دریافت ارزش Value 'آدمیت احترام آدمی' محروم بود - چنانچه آدمی فقط یک موجود متحرک مادی باقی ماند که ضروریات مادی خویش را، یا به لفظ دیگر جذب مطالبات وجود حیوانی خویش را تسکین میدهد

یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد  
زیر گردون رسم لادیشی نهاد  
در نگاهش آدمی آب و گل است  
کاروان زندگی بی منزل است (۲۵)

اگر علامه اقبال از اسلوب و روش دانش عصر خویش بیزار بودند ،  
باين سبب بود که می دیدند محققینی که کلیت و جامعیت را پیش نظر  
دارند و نظام اصول وضع میکنند ، در جوامع ماده گرا و عیاش غرب  
نمودار نمیشوند -

او میدید نتیجه قطعی و حتمی آنستکه جوامع انسانی از دست بلایای  
علمی نو دریافت خویش به باد خواهد رفت - مثل اینکه مواد منفجره  
در دست کودکان قرار گیرد و از نادانی بچه ها ممکن است هم خود و  
هم دیگران را منهدم سازند -

ترجمه شعر :

آن فکر گستاخ که نیرو های فطرت را عربیان کرده است  
از همان برق بی قرارش آشیانه اش در خطر است (۲۶)

علامه اقبال در پیچ و تاب بود ، زیرا حقایق را می دید - هدف غانی  
فکرش این بود که آدمی با پای بندی بر اصول و قواعد خالق خویش  
باید دارای اسلحه علم و تحقیق شود تا آدم به حیثیت آدم بمقام بالا  
برسد و شعور آدمیتیش اورا هر لحظه از خوف بر بادی و سراسیمگی که  
منجر به بی یقینی بست بر هاند - این امر بدون ایقان مسئولیت فرد و  
اعتقاد و اعتماد و ایمان کامل برخداei یکتا ممکن نیست - حقیقت  
اینست آدمی که اینطور فکر می کند مورد هزار طعن و لعن قرار  
میگردد - علامه اقبال همین کرب و درد را از دیدگاه ابراهیمی چنین  
بیان میکند -

ترجمه شعر :

از عذاب دانش عصر حاضر من آگاهم  
که مثل خلیل من هم در این آتش انداخته شده ام (۲۷)

حضرت ابراهیم (ع) چون برای پسر خویش این خواب را تعریف کرد، پسزم چنین خوابی دیدم که ترا ذبح بکنم - حالا خودت تصمیم بگیر و نظرت چیست - پسر فوراً عرض کرد : پدر جان خوابت را عملأً انجام ده ، انشالله مرا ثابت قدم خواهی یافت و سپس گردن خویش را جلوی کارد پدر بزرگوارش خم کرد - از این صورت واقعه چشم انداز دور رس ، علامه اقبال به این نتیجه رسید که مثال روشن شخصیت آدم تربیتی است که تحت مسئولیت خویش انجام می دهد - آن تربیت از کلمات کتابی بر نمی خیزد در کتابها آنچه نوشته شده مربوط به اطلاعات و معلومات می باشد ، ولی اشخاصیکه این گفته ها را بر قلب و نظر خویش وارد کرده و به آن عمل میکنند ، مثال روشن و متحرک و باعث حوصله افزائی برای مردمان می شوند - حساب بیامبران جدا است خالق کائنات خود آنها را تربیت میکند - لذا آنان نیاز به نمونه روشن انسانی ندارند ، بنابراین لازم است کسانیکه عزیزان خویش را از کارهای ناپسند باز میدارند و بکارهای پسندیده راغب می سازند ، همیشه الگو و مراقب رفتار خویش باشند - یک پدر ، یک استاد ، یک خطیب ، یک افسر ، یک رئیس والا مقام ، یک سیاستمدار ، یک مبلغ دین ، الغرض هرآن کسانیکه میتوانید از دیگران بپرسید و بگیرند و یادیگران را تربیت و اصلاح نمایند و یا آنها را از نظر سیاسی رهبری کنند ، باید اول خود را تجزیه و تحلیل کرده و ملاحظه کنند که مثال ذاتی آنها چگونه است - فرمان یک پدر گم کرده راه ، یک استاد بی ضمیر ، یک راهنمای بی دین ، یک خطیب دروغگو یک قائد بزدل ، یک حاکم نالایق و نااهل ، بی معنی است نمونه والگوی عملی ایثار جذبه ایثار ، را تخلیق می کند و از فداکاری ، فداکاری بر میخیزد - اگر ابراهیم (ع) در آتش نمرود فداکاری و ایثار زندگی

خویش را به اثبات نرسانده بود ، شاید فرزندش شہامت این فداکاری را نداشت - چنانکه فکر موقع سنیج و لطیف و دقیق علامه اقبال این مضمون گستردۀ را به ترکیب اجھائی فیضان نظر بیان کرده است .

ترجمه شعر :

این فیضان نظر بود ، یا کرامت تربیت مکتب  
که به حضرت اسماعیل آداب فرزندی آموخت (۲۸)

## فهرست منابع و مأخذ

- ۱ - بانگ درا ، ص ۱۵۹/۱۵۹
- ۲۲ - قرآن کریم ، سوره ۶ ، آیه ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹
- ۳ - بانگ درا ، ص ۲۷۱/۲۷۱
- ۴ - بال جبرئیل ، ص ۲۷/۳۱۹
- ۵ - بانگ درا ، ص ۱۱۴/۱۱۴
- N.B.Sen:Punjabs Eminent Hindus , pp.272,273, - ۶
- ۷ - بال جبرئیل ، ص ۶۸/۳۶۰
- ۸ - پس چه باید کرد ، ص ۷/۸۰۳
- ۹ - ضرب کلیم ، ص ۴۷۸ ، ۱۶/۴۷۷ ، ۱۵
- ۱۰ - اسرار خودی ، ص ۶۷/۶۷
- ۱۱ - اسرار خودی ، ص ۶۸/۶۸
- ۱۲ - بانگ درا ، ص ۲۷۸/۲۷۸
- ۱۳ - قرآن کریم ، سوره ۲۲ ، آیه ۱۱
- ۱۴ - قرآن کریم ، سوره ۱۴ ، آیه ۲۷
- ۱۵ - اسرار خودی ، ص ۴۲/۴۲
- ۱۶ - بانگ درا ، ص ۲۰۵/۲۰۵
- ۱۷ - بال جبرئیل ، ص ۱۰۸/۴۰۰
- ۱۸ - ضرب کلیم : ص ۱۵/۴۷۷
- ۱۹ - بال جبرئیل ، ص ۸۱/۳۷۳
- ۲۰ - ضرب کلیم ، ص ۴۸۸/۴۸۸
- ۲۱ - ایضاء ، ص ۷۲/۵۳۴
- ۲۲ - ایضاً ، ص ۱۲۷/۵۸۹

۲۳ - ضرب کلیم ، ص ۴۸۸/۲۶

۲۴ - بانگ درا ، ص ۲۷۱/۲۷۱

۲۵ - پس چه باید کرد ، ص ۸۳۹/۴۳

۲۶ - بال جبرئیل ، ص ۴۷۷/۱۳۰

۲۷ - بال جبرئیل ، ص ۳۵۵/۶۳

۲۸ - بال جبرئیل ، ص ۳۰۶/۱۴



جانی که بخشنده دیگر نگیرند  
آدم بمیرد از بی یقینی

## ‘زندگی پس از مرگ’ از دیدگاه علامه اقبال

مرگ حق است و هیچ موجودی از این حق بی نصیب نیست - موت به سن و سال ارتباط ندارد و اینطور نیست تا شخصی به سن مقرری نرسد نمی میرد - وقتی کسی به دنیا می آید از نظر مرگ پیر شده باشد، لذا بعضی ها وقتی به دنیا می آیند حق مرگ خودرا وصول می کنند - بعضی ها انتظار می کشند - اما در هر حال مرگ می آید و از آمدنش اجتناب نمی توان کرد - مسلم است که همه افراد بشر زندگی را دوست دارند و از لذت شعور حیات و احساس بقا محروم بودن را نمی پسندند - اگر کسی نمیخواهد زنده بماند، آنوقت است که زندگی در نظرش بی قدر میشود - نه فقط بی ارزش میشود، بلکه جهنم عذاب برایش بوجود می آید بدین سبب میخواهد از این جهنم بگریزد - یا اینکه این کوشش وقتی بعمل می آید که شخصی بخارط هدف مقدسی میخواهد جانش را فدا کند - بنابراین سرشار از لذت ایمان و یقین، جان خویش را نثار می کند - یکی را خود کشی و دیگری را شهادت می گوئیم - در حال حاضر جمعیت دنیا نزدیک به چهار میلیارد است - به این نسبت خود کشی کم و شهادت از این هم کمتر است، در میلیون ها یکی و بقیه به مرگ طبیعی می میرند - حیوان هم منظره مرگ را مشاهده می کند - یعنی وقتی دچار خطر مرگ میشود،

از ترس مردن به خود می پینچد ، می لرزد ، فریاد می کند - خدا می داند ، آیا زمانیکه جانور سلامت است و خطر مرگ راجس نکرده است او هم مثل آدمی درباره مرگ همینطور فکرمی کند ؟ شاید هیچ بشری نپاشد که در روز چندین بار بفکر مرگ نیافتد گاهی این فکر مردن به انسان نیروی مقابله با مشکلات زندگی را می دهد ، یعنی در فکرش این وجه پدید می آید : آنچه می خواهی انجام ده ، تسخیرات و فتوحات میخواهی بکن ، از جشن ها و سرورها میخواهی لذت ببری ، لذت ببر ، زیرا هیچ معلوم نیست که فرصت زندگی تا کی است ، بقول غالب :

## ترجمه شعر :

این مرگ است که زندگی را لذت می بخشد  
و انسان را برای لذت کار حریص می سازد  
گاهی خیال مرگ به آدمی عبرت همت شکن می دهد و فکرمی کند که اگر فقط فنا سرانجام زندگی است ، پس این همه تلاش و کوشش چیست ؟ این همه ساختهان ها چرا ؟ این فتوحات یعنی چه ؟ این همه چاه و جلال برای چه ؟

نسب نامه خسرو کیقباد  
ورق تا ورق چار سو برد باد

باز فکر مرگ است که گاهی انسان را دار به انسان بودن می سازد - اگر منکر خدا شود اندیشه مردن باوتلقین می کند انسان شو - اگر عنان تفکر مرگ نبود آدمی برای تسکین جبلت های وحشی خود چه کار هائی را انجام نمی داد ، و گرفتار فرماندهی کبرو غرور شده در باره خود چه گمان هارا که نمی کرد بقول ذوق :

## ترجمه شعر:

این مرگ است که انسان را مجبور می سازد و گرنه انسان خویشتن نگر بخداهم ”قاتل نبود“ در هر حال دیده شده است که عموماً هر بشری از مرگ گریزان است و زنده بودن را بر مردن ترجیح می دهد، و تصور فنا را اگر قبول نکند حداقل خواستار این است که خودش در این دنیا اگر تا دیر زمان زنده نباشد، لااقل آثار او باقی بماند - خواه بصورت اولاد باشد - بعضی افراد بتوسط کارهای چشم کیر میخواهند بعد از مرگ زنده بمانند - خواه آن کارها سیاسی ، یا دینی ، خواه علمی و هنری ، یا عشقی و رزمی - بیشتر یا بطور کلی جوامع انسانی در گذشته قائل به حیات پس از مرگ بودند - مخصوصاً جوامعی که بنای آنها بر ادیان الهامی استوار بوده است و از تصور واضح یا غیر واضح خداوند بپروردگاری شدند، افرادی که خدا پرست هستند و اعتقاد به حیات بعد از مرگ دارند برای آنها زندگی بار وحشتناکی نیست ، مثل کسانیکه منکر خداوند هستند - تصور حیات پس از مرگ وقتی کامل می گردد که صورت یقین بخود گرفته و راه زندگی و مقصد مرگ هر دو آسان می شود - در مقابل آن تصور نابودی و عدم اندیشه است که زندگی را بی قدر و بی ارزش میسازد ، جوامع مادی گرای امروز دچار این عذاب می باشند - بنابر کلام الهی : اینها مردمانی هستند که فکر می کنند ، فقط وقت و زمان هلاک کننده آنها می باشد ”وما یهابکنا الاالدھر“ - اگر عقیده آدمی این باشد که مرگ توقف بعد از خستگی حیات است ، یعنی بعد از این استراحت دوباره برای زندگی آماده می شویم ”زنده می شویم“ انسان استفاده کامل از زندگی خواهد برد - مصریان قدیم در این باره از همه اقوام عالم پیشرفته تر بودند

J.H.Breasted در کتاب خویش بنام ارتقاء مذاهب و فکر مصریان قدیم : Development of Religion and Thought in Ancient Egypt.

در این باره تأکید کرده است که در جوامع قدیم عالم هیچ جامعه‌ای مثل مصریان قدیم به حیات پس از مرگ اهمیت نمی دادند<sup>(۱)</sup> - باب دوم این کتاب که مربوط به حیات بعد از مرگ است و توقف موقتی در گور می باشد، بسیار جالب است، بریستد<sup>۲</sup> در تحقیق خویش میان گورهای قدیم مصریان چیزهایی را که مشاهده کرده، باهیجان بسیار بیان نموده است که چگونه اجساد مومنائی شده پنجهزار سال پیش هنوز ترو تازه مانده اند - مصریان وسائل ارزشمند مردگان خویش را با آنها دفن می کردند - غذائیکه آنها دوست داشتند مقداری در کنارشان میگذاشتند - در اهرام بعضی از پادشاهان مصر خدمه و کنیزان سوگلی آنها را هم زنده بگور دفن می کردند، تا اینکه پادشاه وقتی بیدار (زنده) می شود احساس تنهایی نکند - پادشاهان مصر در زندگی خویش در اهرام مقابر خویش را می ساختند و مطمئن بودند که وسائل و خزانه خویش را بطوری جاسازی نمایند که پس از مرگشان از دست رس دشمنان محفوظ و ایمن بماند، و طوری ترتیب می داشتند تا مبادا پادشاه دیگری از گور خویش بیرون آید و به آنها دستبرد بزند - در این باره کتاب پرفسور جی - ای الیوت اسمیت بنام تاریخ مومنائی در مصر The History of Mummification in Egypt. جالب توجه است -

این کتاب در سال ۱۹۱۰ میلادی توسط انجمن سلطنتی گلاسکو بچاپ رسیده است - هندوان مردگان خودرا می سوزانند و میگویند روح محتاج جسم بخصوصی نیست - چنانچه مرده هارا دفن نمی کنند، آنها قائل به حیات ثانوی جسد سوخته نیستند - البته معتقد به بقای

جوهر روح هستند : (یعنی جوهر روح را دائمی میدانند) - قطع نظر از اینکه قائلند روح انسانی که دراین دنیا با آلایش های دنیوی به لکه های گناهان آلوده شده درهای آسیان برویش بسته می شود و تاوقيکه از کثافات پاک نشود ، در این دنیا در زیر آسیان باقی می ماند - مذهب بودا معتقد است اگر روح در زیر آسیان میباشد و سعی دارد خودرا از کثافات مبری سازد ، این کار بدون وابسته بودن به جسم امکان ندارد - فقط اعمال ازاله اعمال میکند و این کار برای روح بی جسد ممکن نیست - بدین سبب تصور تناسخ بوجود آمد - بیشتر هندوها ششصد سال قبل از میلاد مسیح به تناسخ اعتقاد نداشتند - البته این تصور در روحانیون هندو رواج داشت اماً به تدریج که تحت تأثیر مذهب بودا قرار گرفتند این عقیده را پذیرا شدند -

با وجود آنکه مذهب بودائی در هند تقریباً خاتمه یافت ولی فیلسوفان بعدی هندو مانتند 'شنکر اچاریه' و 'راما نوج' ، 'سنسار چکرم' بازهم به تناسخ قائل بودند - دراین باره کتاب 'دکتر رادها کرشن' بنام 'ودانتا' (The Vedanta) و فلسفه هند (Indian Philosophy) منتشر شده در George Allen and Unwin London (Dr. R. D. Banerji) را باید مطالعه نمود - در دائرة المعارف بریتانیکا مقاله 'هندوئیزم' (Hinduism) هم این عقیده را مجملًا بیان مینماید ، که هندوها اعتقاد به تناسخ را از مذهب بودا اخذ کرده اند - همانطوریکه می دانیم در اصول عقاید اسلام این عقیده شامل است که حیات بعد از مرگ برحق است - و هر شخص روزی در حضور خداوند برای باز خواست حاضر خواهد شد و سزا و جزای اعمال خویش را خواهد دید و آنگاه حیات دائمی بدست می آورد - مقصود اینستکه آدم فنانا پذیر است -

هیچکس نیست که بعد از مرگ باین دنیا بازگردد - مرده های کم

سن و سال بارها در رو یا و خواب عزیزانشان می‌آیند و آنچه در آن دنیا برآنها گذشته است بیان می‌کنند و برای ازبین بردن ناراحتی خویش از آنها درخواست جبران مینمایند - بارها این چنین هم اتفاق افتاده است کسی صدها سال پیش وفات کرده، دوباره شکل انسانی گرفته و با شخصی ملاقات نموده است و با اوی سخن گفته، آنگاه ناپدید شده است - راجع به این امور در کتابهای شرح حال صوفیه و اولیاء کرام داستانهای گوناگون بسیار آورده شده است - دور نمی‌رویم، در این باره فقط کتاب امام ابن قیم (رح) بنام 'كتاب الروح' را مطالعه نهاید - مخصوصاً باب دوم و سوم آنرا، در ضمن کتاب آقای 'ایم - اسلم' بنام 'موت کری بعد' بعد از مرگ، چاپ لاهور، هم قابل توجه است - آقای میان اسلام از مشاهدات فلاسفه و روانشناسان بزرگ هندی، امریکائی و اروپائی نیز کمک گرفته، می‌گوید: 'روانشناسان و فلاسفه این موضوع را از روی علم چگونه هدف تجربیات و ذقت نظر خویش ساخته و چطور بتدریج به بقای روح قائل شده اند - کتاب 'بين العالمين' چاپ دارة المعارف مصر باصف مختصر بودن نیز تصنیف جالبی است - نویسنده کتاب مصطفی الکیک است - این کتاب در سال ۱۹۶۵ منتشر شده است کتابهای 'دیسموند شو' (Desmond Shaw) بنام 'زندگی پس از مرگ' (How you live when you die) و شامی توانید با مردگان خود صحبت کنید (You can speak with your dead) (You can speak with your dead) اطلاعات جالب سرشار می‌باشد - چنانچه از نام آنها پیدا است - من این کتابهای را نخوانده ام فقط از 'بين عاليين' چند اقتباس مجمل دیده ام - بهر حال بنام 'پیراسایکلوجی' عالم ارواح نیز در زمرة علوم قرار گرفته است - خدا یا علم مرا فزونی ده (اللهم زلفزد) -

سی - دی براد در باب یازدهم و دوازدهم کتاب معروف خودبنام 'مغز و جایگاه آن در طبیعت'

(The Mind and its Place in Nature) راجع به بقای روح بحث دقیقی ارائه می دهد - بار منطق اگر بیشتر نمی شد، این سخنان خیلی دلنشیان بودند - اشتیاق تحلیلی نویسنده برانکار بقای روح اصرار ندارد - البته میخواهد بدلاً لعل علمی قائل به این عقیده بشود ، چنانچه او مقدمه بخش 'دی' این کتاب را با این کلمات به پایان می رساند -

I may say at once, that my own view is that, if human survival can be rendered probable at all this can be done only by empirical arguments based on the phenomena which are treated by psychical research.

(من ممکن است یک باربگویم نقطه نظر من این است اگر انسانی . بعد از موت باقی بماند، فهم این مسئله فقط بدلایل تجربی امکان پذیر می باشد و آن یک تصور است که دلایل تجربی برآن مظاہر استوار گردیده و مبني بر تحقیق روانی میباشد) -

علامه اقبال شاعر زندگی و فیلسوف بقامي باشند و در آثار منظوم و منتشر خویش اندیشه بقا را تائید نموده اند - از کلام ابتدائی تا اشعار واپسین روزهای حیاتش مضمون فنا ناپذیری حیات مثل روح زنده ساری و جاری است - البته این سوءال همیشه در ذهن ایشان می خلید که جهان دیگر چگونه است و زندگی در آن جهان از چه جهاتی با زندگی در این جهان متفاوت می باشد - آدمی واقف است که در آن دنیا هم زنده خواهد ماند ، ولی چطور ؟ و انسان از نظر هستی انفرادی چه حیثیتی خواهد داشت ؟ آیا آنجا نیز جو اجتماعی خواهد بود ؟ جنجال های فامیلی هم موجود است ؟ آیا در آنجا هم مردم عاشق خواهند شد ؟ و آیا برای کسب معاش سعی و کوشش می شود ؟ آیا

آدمی دچار دزدان و راهزنان می گردد؟ و آیا آنجا برای تفریح و لهو و  
لعله جائی هست؟

الفرض آدمی میخواهد بداند که در آن دنیا هم مثل این دنیا همان  
نقش و منظر خواهد بود که اینجا وجود دارد؟ منظمه پرسش از  
خفتگان خاک (خفتگان خاک سر استفسار) که شامل فصل اول  
'بانگ درا' می باشد، ترجمان این افکار است - در این منظمه افکار  
وسوسه انگیز (خلشکار) بصورت سوالات مختلف جلوه گر میشود -  
حق اینستکه علامه اقبال فلسفه ما بعد الطبیعت را در کالبد زیبای شعر  
آراسته در منظر چشم ما قرار میدهد -

ترجمه شعر:

آیا انسان در دنیای دیگر نیز محصور حصار غم است؟  
آیا در آن ولایت هم دل انسان مجبور است؟  
این وابستگی های فامیلی که در این دنیا جان آدمی را آزار میدهد،  
هست -

در آن گلستان خارهای ذوق تیز نیز هست -  
در این دنیا برای اکتساب روزی هزارها رنج و مشقت و مسئولیت وجود  
دارد -

آیا در آن دنیا روح آدمی از این فکر آزاد است؟  
آیا در آن دنیا رعد و برق، خرمن و کشاورز همین طور است؟  
آیا آنجا قافله ها هم هستند و ترس از دزدان قافله هم هست؟  
بپشت باغی است یا منزلگه آسودگی است؟  
یا بپشت جائی است که در آنجا رخ زیبای ازل بی پرده است؟  
آیا جهنم جائی است که گناه و معصیت می سوزد؟  
آیا در شعله های آتش جهنم هدف تأدیب گناهگاران پنهان است؟

آیا در آن عالم روح انسانی در جستجو آرامش می‌یابد؟

آیا در آن دنیا نیز آدمی کشته ذوق پرستشها است؟

ای خفتگان خاک رازی را که در این گنبد گردان است فاش کنید

زیرا مرگ خاری است که در قلب انسان می‌خشد<sup>(۲)</sup>

این سؤال همیشه باعث نگرانی است و مثل خاری است که در قلب انسان می‌خشد که پس از مرگ چه خواهد شد - اما روشن است که این همه پرسش که مبنی بر رای و عقیده می‌باشند آن حیات پس از مرگ است - اگر بدانیم که پس از مرگ نابود می‌شویم، این سوالات پیش نخواهد آمد - سبب این همه سوالات یا عوامل نتیجه پذیرفتن تسلسل حیات است -

افلاطون نیز این وسوسه را در 'مکالمات' خویش بارها از زبان سocrates بیان کرده است - مثلاً در مقاله ای که عنوانش دفاع (Apology) است اینطور می‌نویسد: مرگ ذو صورت دارد یکی آنکه پس از مرگ فنای مطلق است و از شعور و حس محروم می‌گردد - دیگر آنکه روح از این دنیا به دنیای دیگر منتقل می‌شود، حالت اول مثل خواب عمیقی است که امکان خواب دیدن هم ندارد - این خواب چقدر لذت بخش است، ولی دوران این خواب عمیق و ابدی بیشتر از یکشب نیست - صورت دوم اینستکه روح به بہشت (Hades) منتقل می‌شود، اگر واقعاً اینطور باشد بسیار خوب است، و در آنجا آدمی با قضات عادل ملاقات می‌کند - آن قضات مثل قاضی‌های این دنیا که ظاهراً قاضی پیشتند و باطنًا قاضی نیستند، نمی‌باشند، بانوی‌سندگان والامقام و بزرگ ضحیت خواهیم کرد با 'همر' و 'هیسید' دیدار خواهیم داشت، و با 'اویس' و 'سسی فس' تبادل افکار خواهیم نمود و از یکی از ایشان داستان تسخیر 'تروا' را خواهیم شنید، و از دیگری

داستانهای دیگر ، سپس بحث و مباحثه خواهیم کرد و این لذتی است که پایان ندارد - خوب فراموش مکنید که در اینجا هیچکس ب مجرم سوال کردن عقوبت نخواهد شد<sup>(۳)</sup> اما این کیفیت که آیا حیات پس از موت وجود داردیانه ، بالاخره بدل به این یقین گشت که روح انسانی فنا ناپذیر می باشد ، برای مثال مکالمه ای را بخوانید که عنوان آن (Phaedo) -

نظم کوچکی بنام 'کنار راوی' هم شامل فصل اول 'بانگ درا' که ترجمان جالب و کامل همین فکر تسلسل حیات است - منظره غروب آرام کنار رود ، لرزش آفتاب بی رنگ تنگ غروب ، گذر قافله تیزگام روز ، چشم انداز آرامگاه جهانگیر شاه ، بامنارهای بلند و بالا باعث سروden شعر زیر شده است -

ترجمه شعر:

این محل افسانه ستم انقلاب است یا کتابی که داستان گذشتگان را بیان میکنند<sup>(۴)</sup> این منظره و این مقام و عمل بچشم آدمی چه عبرت آموزیها که ندارد مگر شما ندیدید که اینجا نیز اقبال کلمه انقلاب را بکار برد است نه هلاکت و نابودی - بعد از آن دفعتاً مضمون عوض می شود و فکری که ابتدای آن ناامیدی و غم زدگی بود رنگ امید و تحرک بخود میگیرد -

ترجمه شعر:

روی سینه دریا کشته تندر و در حرکت است  
کشته رانش باموج دسبت بگریبان است  
این کشته مثل نگاه انسان سبک می رود  
حتی از حلقه چشم انسان هم دور می شود

سفینه زندگی آدمی نیز مثل این کشتی در حرکت است  
در بحر ابدگاهی این کشتی پیدا و گاهی نهان است  
آدمی باشکست آشنا نیست  
وقتاً از نگاه پنهان میشود ولی فنا نمی پذیرد<sup>(۵)</sup>

علامه اقبال تسلسل حیات انسانی را بجای روان تشبیه کرده است ،

”زندگی جوی روان است و روان خواهد بود“

که منبع آن یکی است واژلی و ابدی میباشد - آن باقی ولازوال است ،  
خواه آن جوی قطره قطره گشته پخش شود - اما این قطره ها برای  
اتصال به یکدیگر همیشه مضطرب هستند - بنی نوع انسان هم همین  
طور است - آدمیان در شکل ها و صور مختلف می باشند ولی یک روح  
در آنها دمیده شده است 'نفس روح' ، این اجساد انسانی از حيث  
روحانی تاحدی که باهم نزدیکند لذت یگانگی بیشتری حس میکنند -  
بعد از نزدیکی وقتی که از هم دور میشوند فریاد میزنند در حالیکه این  
مفارقت ایشان دائمی نیست ، سرانجام به یکدیگر متصل میشوند - از  
این احساس جدائی بی تاب شدن امری طبیعی و فطری است - این  
مضمون را علامه اقبال در منظومه ای که عنوانش 'فلسفه غم' است ،  
بیان کرده است که شامل فصل سوم بانگ درا میباشد - بیمورد نیست  
که از آنها چند بیتی ذکر شود -

ترجمه شعر:

از جیبن کوه جوی آب آواز خوان سر ازیر میشود -

پرندگان آسمانی را نغمه می آموزد -

آئینه آبش مثل رخسار خور روشن است -

این آئینه وقتی به تپه های وادی میخورد میشکند -

از این افتادن به دانه گوهرهای زیبا منقسم می‌شود -  
 یعنی قطره‌های آب مبدل به ستاره‌های آبی می‌شوند -  
 جوی سیاب روان پس از برخورد به تپه‌ها از درون پاره شده پخش  
 می‌شود -

وجهان قطره‌های بی قرار پدید می‌آید -  
 این جدائی موقتی قطره‌هارا تعلیم وصال می‌دهد -  
 زیرا دو قدم بعد همان قطره‌ها بهم پیوسته صورت تارسیم می‌گیرند -  
 از روی اصل و منبع سرچشمه نهر روان زندگی هم یکی است -  
 که پس از افتادن از بلندی مبدل به انبوه بنی نوع انسان می‌شود -  
 این جدائی در این عالم دون برای اینستکه دوباره بهم وصل شویم -  
 چقدر مایه تاسف است که این جدائی موقتی را ابدی می‌پنداrim  
 و برآن مویه می‌کنیم<sup>(۶)</sup> 'استفسار از خفتکان خاک' و 'کنار راوی'  
 مربوط به فصل اول 'بانگ درا' است که این جزء ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۳ میلادی یعنی در محدوده پانزده یاشا نزدۀ سال است - این فصل شامل  
 اشعاری است که تا سال ۱۹۰۵ میلادی سروده شده است - در این  
 زمان علامه اقبال نزدیک به سی سال داشت 'فلسفه غم' شامل فصل  
 سوم 'بانگ درا' است - این نظم برای مراسم سوگواری پدر بزرگوار  
 سر فضل حسین سروده شده بود، اما علامه اقبال این تسلیت نامه را  
 نه فقط برای یک مرگ بلکه برای همه مرگ‌ها سرود - تعزیت یعنی  
 تسلیت گفتن، تلقین صبر به شخصی که عزیز خودرا از دست داده  
 است، شریک غم و درد شدن وغیره وغیره — بنابراین علامه اقبال  
 هر انسان فانی را که غم فنای دیگری را بخورد نصیحت می‌کند -

ترجمه شعر:

مردگان میمیرند ولی فنانمی شوند  
در حقیقت اینها هرگز از ماجدا نمی شوند  
در 'کنار راوی' هم همین مضمون را آورده است :

ترجمه شعر:

او با شکست آشنا نیست  
او از نظر غائب شده اما فانی نشده است

علامه اقبال درباره بقا بقدیری عقیده اش محکم است که هیچ تزلزل  
نمی پذیرد : در حقیقت میتوان گفت در منظومه پرسش از خفتگان  
خاک 'خفتگان خاک سر استفسار' و 'کنار راوی' صحبت های  
اصلی گفته شده است و در منظومه 'فلسفه غم' سخنان تسلی بخش  
و تسليت دهنده و آرام بخش آورده است که آنهم گفتار اصولی میباشد -  
زیرا که متوفی پدر ذیگری بود، ولی مسئله اینطور نیست - اعتقاد کامل  
علامه اقبال بر بقای حیات حتی آنوقت نیز نیست که مادرش فوت  
نمود - جدائی مادر را شدیداً حس کرد مانند هر کسی که وجود مادر را  
باعت رحمت و شفقت میداند و در مقابل او در هر سن و سالی که باشد  
احساس بچگی میکند، و بی نیاز از سن و سال تقویمی جلو مادر مثل  
طفل شیر خوار میشود - به حال نظم 'والده محترمه که یاد مین' در  
رثاء مادر یکی از منظومه های بزرگ و مهم 'بانگ درا' میباشد -

علامه اقبال در این منظومه نیز احساس جدائی و درد و زنج را که  
مخصوص فطرت انسانی است به امید و آرزو مبدل ساخته و تحت  
عنوان اصول بازگشت واضح ساخته است که این اقتضای درونی وجود  
انسانی است که از زمین دوباره بیرون می آید و تازمانی طولانی

نمیتواند در زمین مدفون باشد - نابود شدن امکان ندارد - این قوت نمّو  
اندرونی ذات انسانی است که مثل تخم سر از خاک بیرون می آورد -  
زمین نمیتواند که اورا از بیرون آمدن منع کند، اقتضای بازگشت آدمی  
ناگزیر است، این عمل بدیهی و لازم است -

علامه اقبال میفرماید:

ترجمه شعر:

چشم تخم گل نیز در زیر خاک بیخواب است  
برای نشو و نبا چقدر بی قرار است  
دراین دانه شعله زندگی مستور است  
برای خودفرزائی و خودنمائی مجبور است  
سردی گور نمیتواند آنرا افسرده سازد  
تدفعین در خاک از حرارت او نمی کاهد  
صورت گل از گور خود بیرون میآید  
از مردن گوئی لباس حیات و زندگی میموشد  
مرگ قوت آشفته انسان راشیرازه می بندد  
این مرگ است که درگردن گردون هم کمند می اندازد  
مردن نام تجدید ذوق زندگی است  
این پیام بیداری میباشد که در پس پرده خواب پنهان است<sup>(۷)</sup>

ما این موضوع را جانیکه در منظومه فلسفیانه اقبال ترجمان سوزدل  
میبایم همانجا این مطلب را در نثر فیلسوفانه اقبال نیز بصورت روح  
پروری جلوه گر می بینیم - البته تاثیری که کلاً در آهنگ شعر به چشم  
میخورد دررنگ نثر دیدنش موثر نیست - از فلسفه عقل و ذهن انسان  
متاثر میشود و شعر قلب انسان را بسوی خود میکشد - علامه اقبال در

خطبه ای که عنوان آن 'خودی، جبر و قدر، حیات بعد از مرگ' نیز  
راجع به همین تجدید مذاق بحث کرده است :

'میفرماید در اصل حیات پس از مرگ یک حادثه خارجی نیست،  
بلکه در درون خودی تشکیل عمل حیات است (اتهام و اکمال  
فرایندهای حیات) خواه فردی، خواه اجتماعی در هر دو حالت این  
زمانی است که خود (من) در این زمان محاسبه و تجزیه اعمال خود را  
مینماید و بررسی میکند که در آینده چه کارهای امکان دارد انجام دهد -  
ارشاد قران مجید نیز در این باره همین است - یعنی قران نمود طلوع  
مجدد را بر قیاس تخلیق اول مورد بحث قرار میدهد<sup>(۸)</sup> -

'يقول الانسان اء ذاما ملت لسوف اخرج حيا - اولا يذكر الانسان

انا خلقناه من قبل ولم شيئا<sup>(۹)</sup>

'وانسان گرید آیا چون مردم باز دوباره زنده میشوم ! آیا آدمی  
متذکر آن نمیشود که اول هیچ محض و معصوم بود ، ما اورا خلق  
کردیم ' -

نحن قدروا بینکم الموت وما نحن بمسبوقين - على ان تبدل امثالكم  
وننشئكم فيما لا تعلمون - ولقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذکرون<sup>(۱۰)</sup> -

'ما مرگ را برهمه خلق مقدر ساختیم و هیچکس بر قدرت ما سبق  
نتواند برد - اگر بخواهیم هم شیارا فانی کرده و خلقی دیگر مثل شما  
بیافرینیم و شهارا بصورتی که اکنون از آن بی خبرید برمی انگیزیم و شما  
از نشانه اول خود آگاه شدید پس چرا متذکر عالم آخرت نمیشوید '

سخنی را که علامه اقبال به انداز شاعرانه با تشبيهات تخم گل،  
قطرات آب منتشر، جوی آب و کشتی ملاح با می فهیاند همان گفتار  
در خطباتش رنگ فیلسوفانه بخود می گیرد و قران کریم هم تائیداین

فلسفه را مینماید - یا باید گفت علامه این فلسفه را از مطالعه قرآن کسب کرده است - به حال مشخص است که علامه به حیات پس از مرگ معتقد است - در نزد او مثل تخم گل که در زیر خاک خوابیده است، ولی برای بازبینی خود نیرو جمع میکند - خودی انسان نیز پس از مرگ بیکار نمی ماند و در عالم بزرخ هم برای طی نمودن مراحل تکمیلی سعی و کوشش مصروف میدارد - مثل اینکه قبلًا گفته شد این زمان برای 'خودی' محاسبه ذات است - یا مثلاً بقول علامه یک مرد صد ساله از گور خود می پرسد :

ترجمه شعر:

قیامت چیست؟ این فردای کدام امروز است؟  
ای شبستان کهن من! بگو آخر قیامت چیست؟ (۱۱)

قدرت جواب می دهد:

ترجمه شعر:

ای مردِ صد ساله آیا تو نمیدانی؟  
قیامت مقتضای پنهان هر مرگ است (۱۲)

'برزخ' را باید حالت توقف و انتظار تعبیر کرد که در میان مرگ و حیات پس از مرگ می باشد - اگر این توقف ساعت 'محاسبه ذات' است (۱۳) بدیهی است که در این زمان شعور انسانی قطع نمیشود - به لفظی دیگر تسلسل زندگی ادامه دارد -

البته بقول علامه 'امر متنازع فیه اینستکه آیا در حیات ثانوی جسد انسان نیز زنده خواهد شد یا خیر؛ بیشتر اینطور تصور می کنند و رأی شاه ولی الله دھلوی (رح) که ایشان بهترین عالم الهیات اسلامی بودند نیز برهمنین منوال است که در حیات پس از مرگ پیکر مادی

مناسب حال محیط تازه خودی ناگزیر است -

امامن می پندارم که علت حقیقی رأی شاه ولی الله اینستکه وقتی ما از حیث فردی تصور خودی می کنیم لازم می شود که آنرا بمقامي يا پس منظر اختیاری منسوب بداریم (۱۴) - مختصر اینکه حیات پس از مرگ حقیقت دارد ، چیزی که معلوم نیست اینستکه ماهیت آن چگونه می باشد - و همین سؤالی است که 'در قلب انسان مثل خار میخلد' -

آیا زندگی انسانی منحصر به روح است یا جسم ؟ پروفسور B.A. Atreya بسبک امام غزالی بحث گرده می نویسد : مردمانی که فکر می کنند آدمی پس از مرگ از حیث شخصیت و فردیت فنا می شود، تصور آنها اشتباه است - چون آنها جسد آدمی را بصورت جامد حس میکنند - لذا آنرا 'هست' می دانند و ماورای جسم انسان نه چیزی را می بینند و نه حس می کنند بنابراین آنرا 'نیست' می دانند - گوئی اگر جسد انسان هست ، شخصیت نیز هست ، ورنه خیر - این مثال مثل اینستکه کسی بگوید وقتی لامپ است برق است و گرنه نیست - یعنی اگر لامپ بشکند یا خاموش شود موج برق هم قطع می شود - و نیز دراین باره پروفسور آتوریه در کتاب خود مطالب دیگری می آورد 'در عالم خواب شعور ادراک ما با حواس کار میکند، در حالیکه در آنوقت حواس طبیعی متوقف است و حالت سکون دارد - گویا جسم خواب است که مشغول کار است - در صورتیکه آنوقت جسم مادی غیر متحرک است، آن زمان وجود طبیعی در جنجالهای وجود رویائی آزاد است - بنابراین پس از مردن جسم، این فرض که شخص فنا میشود ، قابل قبول نیست' (۱۵) -

مثل نظریه کانت پروفسور آتوریه میگوید : اگر دنیا بر عقل استوار است و مهمل محض نیست، در آن صورت عقیده بقای شخص واجب است - گویا پروفسور آتوریه بقای شخص را مقتضای اخلاقی میداند و گوید : این امر بطور کلی نامعقول است که همه کوشش و تلاش ما از بین برود و نتیجه مطلوب حاصل نکرده و تسکین نیابد - همچون نظریه علامه اقبال، آتوریه می گوید : یک شخصیت خوش اخلاق، دلجو و عالی مقام پس از هزارها مشقت، عرق ریختن و خون فشانی بوجود می آید، آیا فقط برای اینکه به آغوش فنا و هلاک بیافتد ؟ من این تصور را بطور کلی مهمل و نبی معنی می پندارم - آیا میتوان با مرگ مسیح عالم و نرون ها و واشنگتن ها را هم سطح و هم ردیف ساخت آیا شنید - فاتیلین که همبشه مورد طعن و نظر محسنه بر ک سطح در میگیرند و در یک کشتی سنوار می شوند؟<sup>(۱۶۱)</sup>

برای توضیح قدری بیشتر این مقتضای اخلاقی، اقتباسی را درج میکنم که از دلچسبی خالی نمی باشد - در ادیان مختلف دنیا بنابر اختلاف عقاید تصور کائنات، تصور اخلاقی راجع به سرانجام انسان، بلا شک نظریه های مختلف بچشم می خورد - ولیکن در حقیقت هر مذهبی در باره سرانجام انسان تصوری گونا گون دارد - آواگون، نیروان حیات پس از مرگ حتی تصور اشتراکیون درباره بعد از تاریخ (Post History) تصور اخلاق (Post History) و قانون مكافات و نظریه آخرت را صور مختلفه تشکیل می دهد - اگر انسان فطرت خویش را در هزار حجاب پنهان دارد، ولی باز هم از احساس اخلاقی خود نمیتواند خویش را برهاند - همین حس اخلاقی است که در هر زمان انسانها ازان استفاده کرده و وسائل اطمینان قلبی خود را فراهم مینهایند - همین احساس اخلاقی است که ادب را صنف عدل شاعرانه

(Poetic Jugement) داده و مala مال ساخته است - درام شکسپیر بنام هاملت در حقیقت بدین سبب شاهکار شد که سرانجام شاهزاده هاملت از روی عدالت و انصاف چنان نشد که باید می شد<sup>(۱۷)</sup> البته مردمانی هم هستند که بعد از مرگ ظاهری برزخ را معنی عام نمی گیرند، خواه برزخی که علامه اقبال آنرا ساعت محاسبه ذات قرار میدهد، مدتش طولانی باشد یا کوتاه، ایشان مردمانی هستند که قیامت هم آنها را هلاک نتواند کرد - بقول حضرت علامه 'نzd قرآن مجید انسان را کمال مسرت و سعادت این نیست که از کمالیت خویش محروم شود و معنی اجر بی حد و حساب خداوند اینست که آدم را ضبط نفس و یکتائی و بطور یک وحدت خودی فعالیت‌پیش بیش از پیش تاثیر پذیر شود حتی آن منظره تباہی عالم گیر که ابتدایش قیامت است، هیچ اثر بر اطمینان و آرامش این 'خودی' تربیت یافته ندارد -

و نفح في الصور فصعب من في السموات ومن في الأرض الا من شاء

الله<sup>(۱۸)</sup>

وقتیکه صور اسرافیل بدمد بجزانکه خدا بقای او خواسته دیگر هر که در آسانها و زمین است همه مدهوش شوند - لیکن بدیهی است که اطلاق این نوع استثناء فقط درباره اشخاصی صدق میکند که شدت خودی آنها به انتہا رسیده است<sup>(۱۹)</sup> این مفهوم را حضرت علامه در 'ضرب کلیم' تحت عنوان 'حیات ابدی' اینطور بیان میکند :

ترجمه شعر:

حیات انسان صدف است، خودی در آن قطره نیسان است  
آن صدف ارزشی ندارد که قطره را مبدل به گوهر نسازد  
ای انسان اگر خودی تو خودنگر، خودگرو خودگیر باشد  
امکان دارد که مرگ هم نتواند ترا از پای درآورد<sup>(۲۰)</sup>

این از مرگ هم نمردن مقتضای کوشش و کاوش بسیار است - این مقام برای هر کس دست نمی دهد در این باره گفته حضرت علامه شایان توجه است -

'لذا این امر که خودی نابود خواهد شد ، یا در آینده خواهد بود ، مبنی بر عمل است - سپس فقط اعمال باعث دوام خودی میشوند که اساس آنها براین اصول استوار است که بدون فرق میان من و تو باید احترام خودی را نگاهداشت - بنابراین بقا دوام حق انسان نیست - بلکه جدوجهد مدام باعث حصول آن است - به لفظی دیگر مافقط امیدوار این بقای مدام هستیم'<sup>(۲۱)</sup>

مطلوب این است که حیات جاودان و حیات بعد از مرگ یکی نیست - حیات بعد از مرگ یک واقعه یا حادثه است برای آنها که می میرند - معنی حیات جاودان اینستکه خودی بتوسط سعی و عمل خویش در همین زندگی بقدرتی استحکام بدست آورده است که مرگ هم نتواند باو صدمه بزند - در این حالت ، مرگ نیز برایش فقط یک راه تصور خواهد شد - این راه را قرآن کریم بربزخ نامیده است 'غلت اینستکه وقتی مابه مشاهدات و واردات باطنی رجوع میکنیم از آن نیز همین مترشح میشود که بربزخ نام است آنحالات را که در آن راجع به زمان و مکان چیزی اnder خودی روی دهد'<sup>(۲۲)</sup> یعنی برای مردمانی که خودی آنها محکم است ، بربزخ فقط همین است که در مورد زمان و مکان اnder ایشان تغییر و انقلاب نمودار شود - این مرگ با مرگ آن شخص متفاوت است که خودی خودرا مستحکم نساخته باشد -

لیکن بمصداق 'طی شود جاده صد ساله به آهی گاهی' میتوان مراحل تربیت خودی را بسرعت تمام پیمود - اگر مقصود از تربیت خودی اینستکه روح انسانی از بند محبت وجود فانی بهر نحوی آزاد

باشد و مرد مومن بایک جهتی کامل فقط مطیع احکام الهی شده و باین طریق پس از اکتساب صفات الهی از مرگ نیز ایمن شود، بدیهی است مرگی که در طبیعت از حکم خداوندی و در راه خدا بصد شوق پذیرفته شود، هیچ گواهی بزرگتر از این و هیچ شهادتی برتر از این نیست - زیرا کسی که چنین مرگی را خریدار است به عشق محبوب حقیقی خود از همه محبت‌های دنیوی دست برミدارد - علامه اقبال مرگ در راه خدا را هجرت سوی دوست نامیده است :

جنگ مومن چیست هجرت سوی دوست  
ترک عالم اختیار کوی دوست  
ای که حرف شوق با اقوام گفت  
جنگ را رهبانی اسلام گفت  
کس نداند جز شهید این نکته را  
کوبخون خود خرید این نکته را (۲۳)

مطلوب اینستکه برزخ شهید با برزخ مردمانی که خودی آنها تربیت نیافرته است، فرق می‌کند - حالت ظاهری مرگ یکسان است، حالت باطنی تفاوت دارد - در این باره درج گفته محمد حسین عرشی بی مورد نمی باشد -

او درباره ملاقات خود با حضرت علامه چنین توضیح میدهد :

بعد از آن من راجع به حیات پس از مرگ از ایشان سوال کردم - فرمود: حیات اخروی منحصر برشدت ذوق حیات انسان است، هر چقدر کسی ذوق زندگیش زیاد خواهد بود، زمان برزخش کوتاه خواهد شد - شهدا دارای ذوق زندگی بسیار هستند، بنابراین برای آنها برزخ وجود ندارد - وقتیکه چشم از این دنیا به بندند زندگی را در دیگر باز

میشود' - من گفتم برای عموم مومنان هم ذکر بزرخ وجود ندارد - فرمودند 'سبب آن ذوق حیات است من این فکر را بصورت شعر در آورده ام،

جانی که بخشنده دیگر نگیرند  
آدم بمیرد از بی یقینی (۲۴)

قرآن کریم در این باره ارشاد میفرماید:  
'ولا تحسين الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم  
يرزقون' (۲۵)

البته نپندازید که شریдан راه خدا مرده اند، بلکه زنده به حیات ابدی شدند و در نزد خداوند متنعم خواهند بود -

از این واضح میشود که گفتار علامه اقبال درباره 'بقاء دوام حق انسان نیست' مخالف قران نمی باشد - عموماً معنی این جمله اینطور فهمیده میشود که حیات بعد از مرگ برای همه افراد بشر نمی باشد - مردمانی هم خواهند بود که قابلیت بازگشت و دوباره زنده شدن را نخواهند داشت - لذا باردیگر برنخیزند - بعضی از علمای اسلام اینطور تصور میکنند که در روز قیامت افرادی که استعداد و لیاقت حیات ثانوی دارند دوباره زنده خواهند شد - مثلاً قول ابونصر فارابی را محمود عقاد نقل کرده است: (۲۶) و يذهب الفارابي على هذا الترتيب في التفرقة بين الانسان والانسان بمقدار حظه من القوة الناطقة - فيجيز ان يكون بعض اشباه الادميين بالصورة الجسدية غير محاسبين او غير اهل للحياة الاخرى -

وفارابي باندازه قوت ناطقه آدمی را از آدمی جدا میسازد - چنانچه باز اینرا روا میداند، که وجودهایی که با آدمیان فقط مشابهت جسدی

دارند ممکن است محاسبه نشوند - یا این چنین باید گفت که آنها استعداد و لیاقت زندگی ثانوی را ندارند -

اما علامه اقبال بوضوح به آیه شریفه 'وکلهم آتیه يوم القيمة فردا' (۲۷) وتم آنها روز قیامت منفرداً وتنها به پیشگاه حضرتش حضور میباشد، قائل هستند - فقط این مورد را باید رعایت کرد که بقای دوام و حیات پس از مرگ یک چیز نیست - منظور علامه اقبال از بقای دوام اینستکه مرگ نیاید چنانکه در سطور بالا بیان شد - یعنی برزخ نیز برای آنها وجود ندارد - چنین است به اشخاصیکه اطمینان کامل دست داده است، آنها بسوی خداوند در عالم مسرت باز میگردند و خداوند آنها را بخوشی می پذیرد -

'يا ايها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية فادخل فى عبادى وادخلنى جنتى' (۲۸)

ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام، امروز بحضور پروردگارت باز آی که تو خشنود و او راضی از تواست - باز آی و در صف بندگان خاص من درآی و در بیشت من داخل شو -

البته دریک جمله علامه اقبال باید دقت کرد - او در خطبه ای بنام 'خودی، جبر و قدر و حیات بعد از مرگ' راجع به برزخ میگوید : 'به عبارت دیگر برزخ کیفیتی است که در نفس انسانی اختلال و تزلزل بزرگی پدیدار می شود - مخصوصاً آن اشخاصیکه در نشو و نهای ذات خویش مدارج انتهائی را پیموده اند و خودی آنها در نظام خاص زمان و مکان به روش مقرره عادت کرده است - در اینصورت نیز امکان دارد بعضی از آدمیان بدیخت (Less Fortunate) از هستی خود محروم شوند، با این همه 'خودی' باید بتلاش و مبارزه خود ادامه دهد تا اینکه

## صلاحیت حیات پس از مرگ بدست آورده (۲۹)

علامه اقبال تحت اصولی که خودی و تقاضای استحکام آنرا روشن ساخته است، نتیجه منطقی آن همین می باشد - افرادی که خودی آنها ناپیخته (خام) بماند شاید به ایشان حیات پس از مرگ داده نشود و نابود شوند - اما در این باره علامه اقبال کلمه 'ممکن' را بکاربرده نه حتی را، تاهم اینطور قیاس کردن مخالف آیات قرآنی نباشد 'وکلہم آتیه یوم القيمة فردا' لہذا ما اینجا محرومی حیات پس از مرگ را این چنین معنی و تعبیر میکنیم که سلسله شعور این اشخاص در عالم بروزخ قطع خواهد شد و تا روز حشر از این سلسله شعور محروم خواهند ماند -

البته هنوز آن خلش و وسوسه ای که بود باقی است که قبل از درباره آن ذکر کردیم - آیا در روز قیامت دوباره زنده شدن با جسد خاکی خواهد بود ؟ و اگر باجسد است آیا همین جسد امروز دوباره به آدمی داده میشود، یا کالبد جدیدی (۳۰) ؟

امام غزالی میگوید: اصل شخصیت آدمی روح است ، شخص فقط به سبب جسد مهیم نیست ، او جسد آدمی را پیکر ظاهری روح میداند واستدلالش اینستکه از نطفه تا طفل نوزاد بعد هم جوانی و نیسنس تا پیری پیکر ظاهری آدمی بسیار تحول و انقلاب دیده است و در ساختن این پیکر ظاهری سیزیجات گوناگون و حبوبات رنگارنگ و گوشت جانوران مختلف سهیم بوده است - باوجود همه اینها اشخاص یکی هستند - مطلب این است که بنظر غزالی تفاوت نمی کند که شخص در روز قیامت با چه جسدی دوباره جلوه گر شود - یا اگر او برزخ ندارد پس از پیمودن مرحله حیات نخستین ، حیات ثانوی

خویش را چگونه آغاز کند و دارای چه جسدی خواهد بود - روح او همان است صورت جسم هر چه باشد -

گرایش حضرت علامه نیز بدین سوی رجحان دارد که در حیات ثانوی آدمی دارای جسد خاکی خواهد بود - یا اینطور باید گفت که علامه اقبال حیات ثانوی را با جسد خاکی غیر ممکن نمیداند - او می نویسد:

بهرحال مسئله‌ای که در میان فلاسفه و علمائی‌الہیات اسلامی مایه اختلاف عقیده بسیار شده است، اینستکه آیا خلق مجدد آدمی مستلزم خلق مجدد بدن مادی او نیز هست، یا خیر؟ اغلب ایشان و از جمله شاه ولی الله بزرگترین الہیات دان متأخر اسلامی برآند که خلق جدید لااقل مستلزم خلق نوعی از واسطه مادی است که مناسب با محیط جدید 'خودی' باشد . . . البته معلوم نیست که این حالات چگونه صورت می‌گیرد - قرآن کریم نیز در این باره به مماثلث‌ها اشاره کرده است - مراد از آن ظاهر کردن اینستکه حیات ثانوی یک حقیقت است، نه اینکه ماهیت آن چیست - لهذا تاحدی که بربوط به فلاسفه است ماقبل اینقدر میتوانیم بگوئیم که وقتی برگذشته انسانها غور کنیم، این مطلب غیر ممکن بنظر می‌آید که سلسله زندگی آدمی با مرگ جسمش برای همیشه خاتمه یابد<sup>(۳۱)</sup>،

ترجمه شعر:

این نکته را از ابوالحسن آموختم  
که روح انسانی بمردن بدن نمی‌میرد  
اگر خورشید از اشعه خود بیزار شود  
نورش ثبا چه حد باقی می‌ماند!<sup>(۳۲)</sup>

دراین عهد مادی که هر انسانی از آینده انفرادی خویش تاحدی  
نا امید است و زندگی را سراسر مهمل و بیهووده میداند مضامین اعتقاد  
و یقین کامل بر حیات بعد از موت باید ترویج گردد -

تصور زندگی پس از مرگ اگر شکل عقیده استوار بخود گیرد  
احساس بی معنی بودن حیات انسانی در این دنیا پایان می پذیرد و  
توسط این آرمان آدمیان بالامید زنده پیوسته گشته محیط و شخصیت  
خویش را با نگاهی تازه خواهند دید اما - نوبت ماده گرایان بعد می  
آید - اولا باید این عقیده را در دل آن مردمان رایج کنیم که با وصف  
اعتقاد براینکه حیات پس از موت وجود دارد، بازهم از مرگ ترسان  
هستند -

مسئلان زاده و نامحرم مرگ !  
زبیم مرگ لرزان تادم مرگ  
دل در سینه چاکش ندیدم  
دم بگستته ای بود و غم مرگ (۳۲)

## فهرست منابع و مأخذ

- ۱ - ترجمه عربی مذکور، تطور الفکر والدین فی مصر القديم دارالکرنک - قاهره ۸۵، ۱۹۶۱
- ۲ - بانگ درا، ص ۴۰-۴۹ / ۴۹-۴۹
- ۳ - Menlor Book Dialogue of Plato - انتشارات آتنلور
- ۴ - بانگ درا، ص ۹۵/۹۵
- ۵ - بانگ درا، ص ۹۵/۹۵
- ۶ - بانگ درا، ص ۱۵۷/۱۵۷، ۱۵۶
- ۷ - ایضاً، ص ۲۴۴/۲۴۴
- ۸ - تشکیل جدید الهیات اسلامی، ص ۱۸۲
- ۹ - قرآن کریم، سوره مریم، آیه ۶۷، ۶۶
- ۱۰ - ایضاً، سوره واقعه، آیه ۶۰، ۶۱
- ۱۱ - ارمغان حجاز (اردو) ص ۱۹/۴۴۱
- ۱۲ - ایضاً
- ۱۳ - تشکیل جدید الهیات اسلامی، ص ۱۷۶
- ۱۴ - ایضاً ص ۱۸۴
- ۱۵ - An Introduction to Parapsychology کار پیلی کیشن بنارس (بهارت) ص ۱۶۱/۱۶۰
- ۱۶ - ایضاً، ص ۱۶۵، ۱۶۶
- ۱۷ - اقبال ریویو کراجی (جولای ۱۹۶۲) مقاله تصور فلسفه خودی و تصور آخرت (از منظور غباسی) ص ۳۱
- ۱۸ - قرآن کریم، سوره زمر، آیه ۶۷
- ۱۹ - تشکیل جدید الهیات اسلامی، ص ۱۶۸، ۱۶۹

- ٢٠ - ضرب کلیم ، ص ، ٤٩٤ / ٤١ -
- ٢١ - تشکیل جدید الهیات اسلامی ، ص ، ١٨٠ -
- ٢٢ - ایضاً ، ص ، ١٨١ -
- ٢٣ - جاوید نامه ، ص ٧٧٤ / ١٨٩ -
- ٢٤ - ملفوظات اقبال ، محمود نظامی ، لاهور ص ، ٦٢ -
- ٢٥ - قرآن کریم ، سوره آل عمران ، آیه ١٦٩ -
- ٢٦ - الانسان فی القرآن دارالکتاب العربی ، بیروت ص ، ٩٥ - آقای عقاد عبارت  
فارابی را از کجا نقل کرده است ، معلوم نیست؟
- ٢٧ - قرآن کریم سوره ۱۹ ، آیه ٩٥ -
- ٢٨ - ایضاً ، سوره ٨٩ ، آیه ٢٧ ، ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٠ -
- ٢٩ - تشکیل جدید الهیات اسلامی ، ص ، ٨٢ -
- ٣٠ - تهافتہ الفلاسفہ ، مطبع الکاتولیکہ بیروت (۱۹۶۲) ص ، ٢٤٤ ، ٢٤٥ -
- ٣١ - تشکیل جدید الهیات اسلامی ، ص ، ١٨٤ ، ١٨٥ -
- ٣٢ - بال جبرنیل ، ص ، ٢٧٩ / ٨٧ -
- ٣٣ - ارمغان حجاز ، ص ، ٩١٧ / ٤٥ -



## تصویر ملت در کلام علامه محمد اقبال

### (گذشته، حال، آینده)

روشن کردن لفظ ملت ضروری میباشد - معنی لغوی ملت دین است و در قرآن کریم این لفظ به همین معنا آمده است - چنانچه منظور از ملت اسلام ، همان دین اسلام است - اما بتدریج بجای کلمه ملت اسلام فقط لفظ 'ملت' بکار رفت و رفته منظور از لفظ ملت جماعتی را شامل شد که به آنها امت گفته می شد - اکنون به عالم اسلام اُمت اسلام و هم ملت اسلام گفته می شود - گویا ملت و امت تقریباً کلمات هم مفهوم یکدیگرند - این مطلب دیگری است ، در حقیقت مفهوم کلمه اُمت گسترده و وسیع است ، کمتر از ملت و در مقابل ملت و بعضی اوقات متصادم با کلمه قوم بکار می رود که برابر لفظ انگلیسی (Nation) است - در زبان انگلیسی برای اصطلاح ملت یا اُمت کلمه ای وضع نشده است - لذا ملت و امت هر دو را (Nation) می گویند - حقیقت اینستکه بسبب دلایل تاریخی مردمانی که سعی می کنند تا مفهوم کلمه امت را در آن بیابند ، آن مفهوم عایدشان نمی شود که اهل دل ملت مسلم بخوبی از آن آگاهند -

مردم انگلیس خودشان برای کلمه ملت (Nation Hood) بکار می برنند - اما آن معنی جامع که در کلمه ملت یا امت مستتر است ، دز کلمه

انگلیسی آن روشن نیست - البته واضح است که از افراد خانواده متشکل می شود و از فامیل ها قبیله ها بوجود آمده و از قبایل قومیت تشکیل گردید و از اجتماع قومیت ها 'قوم' بوجود آمد - معنای عمومی قوم برعناصری که استوار می باشد ، وطن ، نسل ، زبان ، تاریخ ، فرهنگ وغیره مهمترین ارکان آن است - علاوه برآن در نزد بیشتر اقوام به وطن درمیان این عناصر اهمیت بیشتری می دهند -

وطن اگر کشور یا استان (State) ایالت باشد ، یا نباشد در توصیف کلمه قوم هیچ فرق نمی کند - اگر قومی در وطن خود مورد استعمار و غلامی قرار گیرد ، منظور این نیست که از حیث قوم نابود می شود - البته در شهر اقوام آزاد در نمی آید - حق اینستکه وقتی کلمه قوم به ذهن می آید ، آدمی تصور مملکت مستقل و آزادی می کند - یعنی (Nation) و (State) لازم و ملزم هستند - این دو باهم رابطه بسیار نزدیکی دارند ، اما من وارد این مبحث نمی شوم که هیگل ، یا رینان یا پرائس یا لاسکی یا هل وغیره برای قوم و حکومت چه تعریفی و شرطی در نظر دارند - من سعی می کنم منظورم را به استناد تاریخ و اسلوب ، خویش بیان کنم - تعریف و تحديد مفکرین سیاسی اقوام دیگر مرا مطمئن نمی سازد - در یک وطن گروه ها و زبانها و نژادهای مختلف می توانند باهم زیست نمایند ، و از نسبت وطن به آنها نام قومی داده میشود - اهل بریتانیا ، بریتانیائی گفته شده اند ، ایتالیائی ها ایتالیائی شدند ، مردم سوئیس ، سوئیسی شدند ، مردم اهل کانادا ، کانادائی نامیده شدند و یا اهل امریکا را امریکائی می گویند و بهمین ترتیب ... مردم یک نسل خاص خود را نیزیک قوم می گویند - مثلآ آلمانی ها که خارج از آلمان اقامت دارند چون به آلمان بیایند آنها در آلمان قوم آلمانی هستند و خارج از آلمان در وطن دیگر که قوم دیگر برآنها

غلبه عددی دارند ، آنجا این گروه آلمانی فقط تابعیت (Nationality) (قومیت) دارند - مانند مردمان آلمانی که در مجارستان ساکن هستند اگر دارای تعدادی باشند بحیثیت قومیت تابعیت آلمانی دارند - اماً بطور کلی به نسبت مجارستان ، مجارستانی گفته میشوند - دراین مورد استثناء هم وجود دارند ولی عموماً کیفیت آنست که قوم از وطن مایه می گیرد ، قومین وطن سے بنتی پیش -

در مورد یهودیان این استثناء واضحی است - عنصر مهم قوم یهود ترکیب نسلی دارد - یهودی به هر زبانی که تکلم کند و در هر وطنی که زندگی کند نسبت مذهبی و نژادی آنها به هر کیفیت از دیگران مجزا است - این امر جداست که در هر سرزمینی که زیست می کنند اهالی همان سرزمین شمرده می شوند و به ظاهر به نسبت همان وطن قوم همان سرزمین خواهند بود - لذا یهودیان امریکا افراد قوم امریکا هستند ، مگر آنکه خودشان در مقابل امریکائی بودن یهودی بودن را مهم تر بدانند - آنها یک زمان خودرا متعلق به قوم امریکا می دانند و زمانی خودرا از قوم یهود می شهارند - یهودی هارا می توان امت نیز دانست ، مگر در معانی محدود - اینستکه فقط به نژاد اسرائیلی وابسته هستند ، زبان هایشان اگر جدا جدا ، باشد و وطن نیز جدا ، اماً امتیاز نسلی آنها علامت مشخصه و بارز آنها است - با تبعیض نسلی آنها تبعیض رنگی نیز شامل میباشد - رنگی سیاه پوست یا چینی زرد پوست در هیچ حالت نمی تواند یهودی باشد - با اینهمه مذهب یهود مذهب تبلیغی نیست که افراد نژاد و اقوام دیگر را در خود پذیرد - بقاء نسل آنها فقط به نسل خودشان است - لیکن مسلمانان از حیث امت و ملت از همه بکلی جدا هستند ، مسلمانان هم شعوب و قبایل دارند ، قومیت هم دارند ، اقوام هم هستند ولی به حیثیت بین المللی آنها بالاتر از اقوام می

باشند، و این خاصیت بین المللی بودن برتر از وطن و زبان و رنگ و نژاد است - به پاکستان نظر کنید در این سرزمین قبایل گوچر، بلوج، گکهڑ، خنک وغیره هم وجود دارد - علاوه بر آن از نظر منطقه ای پنجابی و سندی و پیلهان و بلوج هم قومیت ها هستند، لیکن از نظر کل پاکستان، همه قوم پاکستانی هستند -

قوم پاکستانی از نظر نسبت وطن پاکستان بوجود آمده است، بعبارت دیگر نسبتش ملت و امت اسلام است - که آن همه مسلمانان عالم را شامل است - از نسبت وطن تشخص قومی قرار می یابد، ولی از نسبت دین تشخّص ملّ معین می شود - اساس ملت بر اشتراک عقیده است و در این اشتراک عقیده نسل و زبان و وطنیت دخالت ندارند، وقتی که ما ملت می گوئیم همه حیثیت های نژادی و زبانی و هم منطقه ای را در بر می گیرد - وقتی اینطور نظر کنیم می بینیم که تمام مسلمانان جهان یک اخوت منفرد هستند و شناخت بین المللی آنها فقط دینیشان است - مسلمانان جزیره فالکن یا مسلمانان افریقای جنوبی، مسلمانان کره یا سوئد، مسلمانان عرب یا ترکستان و سفید پوست یا سیاه پوست، چهره گندمی یا زرد، حامی یا سامی یا آریائی، شاه یا گدا از حیثیت مسلمان بودن همه برادر مسلمانان سراسر دنیا هستند - مطلب اینست که اساس ملت مسلمان از اساس اقوام دیگر مجزا است - بقول حضرت علامه :

ترجمه شعر:

ای مسلمان ملت خویش را با اقوام مغرب مقایسه نکن  
قوم رسول هاشمی در ترکیب از دیگران منفرد است  
دیگر اقوام را انحصار بر ملک و نسب است -  
ولی قوم تو بر نیرو وتوان مذهب استوار است<sup>(۱)</sup>

از نخاط نظریه اروپائی عموماً قوم‌ها از وطن‌ها تشکیل می‌شوند،  
ولی اسلام قبل از همه عملًا خود وطن را مهیم نمی‌داند و این طرز تصور  
قومیت 'قومیت کر تصور' مبنی بر وطن را باطل قرار داده است -  
علامه اقبال میگوید :

عقده قومیت مسلم گشود  
از وطن آقای ما هجرت نمود<sup>(۲)</sup>

حضرت محمد بن عبد الله ﷺ از مکه هجرت فرمودند، این حقیقت  
نشانگر آنست که اسلام فقط مکی الوطن نیست و نیز وقتی که دین و  
وطن باهم متصادم شدند ترجیح با دین است بخاطر این که وطن برای  
دین است - اگر وطنی باعث تنگی روح دین شود دیندار از حدود وطن  
خارج می‌شود - این است که نبی اکرم ﷺ می‌فرماید که 'الاسلام  
غريب' اسلام غریب است - منظور اینستکه اسلام دین یک سرزمین  
مخصوصی نیست، هر وطن، وطن اوست، گویا غریب بودن به معنای  
بومی هر وطن بودن است - اگر دقیقاً توجه کنیم معلوم می‌شود که در  
نهاد اسلام وسعت هم هست و رفعت هم نیز شامل است - او نمی‌تواند  
محدود باشد، و نمی‌تواند به سرزمین مخصوصی منضم شود - تصور  
پرستش زمین در فکر مرد مؤمن نمی‌گنجد -

اصل ملت در وطن دیدن که چه  
باد و آب و گل پرستیدن که چه<sup>(۳)</sup>

این فکر را در جای دیگر بخاطر توضیح دادن بیشتر، علامه چنین می  
گوید :

هجرت آئین حیات مسلم است  
این ز اسباب ثبات مسلم است

معنی او از تنگ آبی رم است  
ترک شبنم بهر تسخیر یم است<sup>(۴)</sup>

يعنى هجرت برای مسلمان دستور زندگی است و همین هجرت به او استحکام و ثبات می بخشد - مفهوم هجرت کناره گیری است از دریا ها و جوی ها و رودها که تنگ آب و پایاب باشد او طالب وسعت ها و عمق هاست - به لفظی دیگر ترک شبنم و تسخیر دریا - علامه اقبال این مضمون را درجایی دیگر بسیار جالب تشریح کرده اند -

هر که از قید حیات آزادشد  
چون ملک در شش چهت آباد شد<sup>(۵)</sup>

روشن است که زمین پرستی (وطن پرستی) تخم تعصب و نفرت می کارد - محبت و علاقه بیک سرزمین وقتی فزوئی بگیرد دیگر مناطق و مردمان در نظر انسان بی ارزش می شود - در این مورد هندو ها مثال های بارزی هستند -

. ابو ریحان بیرونی در کتاب 'مالله‌ند' در صفحات ابتدائی کتاب پاپ اول چنین بیان کرده است که هندو ها فقط به وطن خویش سرزمین پاک اطلاق می کنند - بقیه اوطان را پلید و نجس تصور می نهایند - در زبان ایشان خارجی را 'ملیچ' می گویند لیکن چون هر سرزمین خارج از هند نجس است لذا رفته رفته 'ملیچ' به معنای ناپاک و نجس شد - مقصود همان است که رابطه مادی باعث محدودیت می شود و محدودیت منج به تعصب و تنگ نظری -

هندو ها با خارج از کشور شان رابطه کم دارند - لذا آنها از تصور برادری انسانی جهانی محرومند - بنابر این بنظر مردمانی که همه سرزمین ها بجز وطنشان نجس و همه خارجیان ناپاک و پلید هستند ،

آنها چگونه می توانند که با دیگران رابطه برقرار کنند و با مردم محشور گردند و پیوند برادری بینندند - این تعصبات ذاتی و نسلی ، نژادی، (چهوت چهات) نجس شدن پا کان از لمس نایاکان ، باعث شد که خود آنها هم نتوانند یک قوم (۶) شوند ، تا امروز نیز این احوال باقیست - در این اوضاع مسلمانان یا اقوام دیگر را چطور می توانند بپذیرند - حقیقت اینستکه در زمان حاضر آنقدر دنیا کوچک شده است که هیچ کشوری با کشور دیگر و هیچ قومی از قوم دیگر دور نیست - خوی و خصلت هندو بطور اجتماعی هیچ تحولی را نپذیرفته است - این اثرات که در طی قرن ها وجود داشته در عرض چند سال نمی تواند از بین برود - همین احوال را قوم یهود هم دارند ، مردم آنها از بند نژاد و نسل نتوانستند ها شوند ، چنانچه یهودیها به مکیدن خون غیر از خود و آزار آنها احساس لذت می کنند - برتری نسل و نژاد روحیه اجتماعی آنها می باشد - بنظر آنها نژادهای دیگر پائین تر و محروم از مقام انسانیت هستند ، لذا نزد آنها مال و جان غیر یهودی مباح میباشد - از این رو یهودیان و هندوها بخاطر وجود مشترک 'آدم بو' (آدم آزار و آدمخوار) بظاهر میتوانند بایکدیگر نزدیک شوند ، اما روحیه اجتماعی هر دو طوری است که اساساً همیشه از یگدیگر دور خواهند بود - هندو و یهودی نمایان ترین مثال هستند - غیر از این دو قوم هر قوم دیگری هم که در ترکیب آن وطن دارای اهمیت مخصوصی باشد ، افراد اوطان دیگر را بخود نمی پذیرند و آنها را اغیار می نامند و بعضی اوقات دشمن و بدخواه تصویر می کنند ، بقول حضرت علامه :

آنچنان قطع اخوت کرده اند  
بروطن تعمیر ملت کرده اند<sup>(۷)</sup>

آدم با آدم برادر بود ، قران این پیام را داده است که بنی آدم از روی اصل همه یکی هستند - بخاطر اینکه همه از یک نفس (جان) خلق شده اند - لیکن تعصبات وطنی این رشته برادری را قطع کرد -

تاوطن را شمع محفل ساختند  
نوع انسان را قبایل ساختند<sup>(۸)</sup>

مطلوب اینستکه این خاک پرستی نگذاشت که برادری انسانی یک نوع بیاند و در گروه ها متفرق شده روشن است که این جذبه مظہر ماده پرستی است - ماده پرستی آدمی را از درجه حیوانیت بالاتر نمی برد ، آن وقت چطور میتواند تا مقام انسانیت برساند - به مقام انسانیت رسیدن برای اجتماعاتی که خاک پرست می باشند چطور ممکن میشود ؟ حضرت علامه اقبال میفرمایند :

'اسلام از قید وطن آزاد است - مقصود اسلام ساختن جامعه انسانی است که از اجتماع نژاد ها و اقوام مختلف امتی را تشکیل دهد و آن امت دارای شعور ذاتی مخصوص باشد'<sup>(۹)</sup> -

بعد از تشخص وطن ، مهمترین وابستگی نژاد است که رنگ هم ، به آن پیوسته است - رنگ و غرور و تکبر برای نژاد ، باهم متصل است - اگر کمی بانظر عمیق نگاه کنیم این بت پرستی روشنی است - مانند هر بت پرست ، نژاد پرست نیز تنگ نظر و پست فطرت می شود - هر عابد بسبب علو شان معبد خویش مقام و درجه والا می گیرد - پرستنده معبد مادی تا به کجا بلند میشود ؟ این پرستنده معبد مادی هیچگاه عالی همت و بلند نظر نیست - پرستش کننده چوب ، بطور ناخودآگاه صفات چوب را ذر خود می آفریند و پرستش کننده سنگ صفت سنگ را در خود بوجود می آورد - پرستش کننده خدا

صفات و رنگ خدائی را در ضمیر خویشن خلق میکند - او مزاجاً بلند و فطرتاً غیر محدود میشود - طبق آیات قرآن از رنگ خدا چه رنگی زیبا تر و بهتر است ؟ چنین چیزی ممکن نیست - تعصب هندو نگذاشت که او بمقام والا برسد - او با حالت 'آدم بو' (آدم بیزاری ، آدم کشی) همچون بحر مردار است که در روابطش با اجتماع نتوانست تحولی بوجود آورد - جواهر لعل نہرو جامعه هندو را قبل از آمدن مسلمانان به شبه قاره هند مانند مردابی متعفن و ساکن نامیده است -

یهودی ها هم در جهان همین وضع را دارند - این خصلت آدم بیزاری یهودیان بہر زمان و جامعه مثل یک دشنام شده است ، بارها مسیحیان آنانرا بخاطر همین تعصب عقوبت کرده اند - آلمانی ها سعی کردند آنانرا از سرزمین خودشان پاک کنند - شاید از دست عربها هم بخاطر همین تعصب سزاوار عقوبت شوند و نیز ممکن است این تنگ نظری ها و غرض ورزی های یهودیان زمانی در آینده مردمان آمریکا را هم برانگیزد - اگر درامور بین المللی و تجاری و سیاسی ، انتظامی وارزی امریکا یهودیان امریکائی نزاد این چنین در کارها دخالت داشته باشند ، مسلم است که از این کار خود داری نتوانند کرد - لذا آن روز دیر نیست که عوام الناس امریکائی در پی نابود ساختن یهودیان آنطور شوند که رهبر آلمان هیتلر هم نشده بود - این نژاد پرستی است که باعث جدائی نژادهای سفید و زرد و سیاه میشود - نسل که حق هارا برای خود انحصاری میداند سعی می کند دیگران را از این حق محروم گرداند - اعراب جاھلیت اسیر همین برتری نسل و نسب بودند - حد نگاه آنها از حدود قبیله خویش خارج نمی شد - به این گروه های قبیله ای 'عصبه' می گفتند - این کیفیت وابستگی به گروه شدت گرفت و سپس اصطلاحات 'عصبیت' و تعصب پیدا شد - یعنی هرچه

از دست عصبه (گروه) خویش سرزند صحیح و غیر آنرا غلط می پنداشتند - در گروهشان هیچ ظالم، هیچ دروغگو، هیچ جنایتکار، هیچ مجرم، هیچ دزدو راپزن نبود و حمایت و طرفداری و پاسبانی فردی را انجام میداد که هم قبیله او بود - سطح زندگی عربها طوری بود که غیر از این از آنها نمیتوان توقع داشت، آنها مجبور بودند - لذا افرادی را که با ایشان حتی ده پشت هم نسب بودند 'عمزاد' (عموزاده) می گفتند -

لیکن اسلام در مقابل دین از اهمیت وطن کاست و نیز در برابر دین از حیثیت نژاد و نسب هم کم کرد - اسلام به ما آموخت که پیوند اساسی دین است و رابطه زبان و نژاد و وطن نسبت به رابطه دین کمتر است - اگر میان هم دینی و هم خونی و برادری برخورد شود، بخارط دین برادری را باید فدا کرد، برادری رابطه مادی است، لذا فانی است -

برنسب نازان شدن نادانی است  
حکم او اندر تن و تن فانی است<sup>(۱۰)</sup>

در مقابل رابطه دین روحانی است لذا باقی و پایدار است - پیوند مادی محدود است و رشته غیر مادی نا محدود - بقول حضرت علامه : 'فقط اسلام وطن ما است ، اسلام نژاد ما است - همانطوریکه حضرت سلمان فارسی (رضی) میفرماید ، سلمان بن اسلام بن اسلام<sup>(۱۱)</sup> - این رابطه حیثیت مرکزی داشت و برای هر مومن تا امروز همین طور است - افرادی که اسلام را قبول کردند ، باهم برادر شدند و آنانکه اسلام را نپذیرفتند اغیار هستند - حضرت سلمان فارسی (رض) ، حضرت بلال حبسی (رضی) و صهیب رومی (رضی) از خویشان هستند و یگانه شدند و عمومی رسول صلی الله علیه و سلم ابوالهیب و ابو جہل وغیره وغیره

بیگانه گشتند -

وقتیکه حضرت پیامبر گرامی (ص) هجرت فرمودند ، برادران مسلمان را در مدینه گرد هم آوردند و برادران خونی را در مکه کنار گذاشتند - غزوه بدر که اولین غزوه مهم پیامبر گرامی (ص) بود و بیشتر تقویت کرد - یک طرف امت (ملت) پیامبر گرامی (ص) بود و طرف دیگر قوم شان بودند - قوم نسبی ایشان قریش بیگانه شدند - با برادران روحانی پیوندیگانگی استوار شد - این برادران روحانی فرق نمی کرد از کدام قبیله و قوم و وطن باشند ، همه یکی شدند - قریش با پیامبر هم نسب و هم وطن و هم زیان و هم تاریخ و تمدن بود و مابین اهالی مکه و مدینه از قدیم الایام هیچ خصوصیتی نبود که به سبب آن اهل مکه برای مهاجرین دشمن شده باشند -

این هجرت مسئله خصوصت نژادی یا منطقه ای قدیم نبود و نیز موضوع قریشی و غیر قریشی هم مطرح نبود ، مر بوط به مکی و مدنی هم نبود ، واضح و مبرهن است که این مسئله حق و باطل ، کفر و اسلام ، نور و ظلمت و مسئله تصادم روح و ماده بود - افرادی که از مدینه بیرون آمده و در میدان بدر جمع شدند ، امت بودند و افرادی که از مکه بیرون آمده و در کار زار بدر نعره جنگ بلند کردند - قوم قریش بودند -

کیفیت این دو صفت متضاد و عجیب بود - رسول اکرم (ص) یک طرف بودند و عمومی ایشان عباس بن عبدالمطلب و داماد<sup>(۱۲)</sup> ایشان (شوهر حضرت زینب دختر حضرت خدیجه کبری) طرف دیگر ، حضرت عمر (رضی) یک طرف و دائی ایشان طرف دیگر ، حضرت علی (ع) یک طرف و عباس عمومی محسن حقیقی حضرت علی (ع)

و برادرش عقیل طرف دیگر ، حضرت ابو عبیده (رض) یک طرف و پدرش جراح طرف دیگر ، حضرت حکم (رض) بن سعید بن عاص یکطرف و برادر حقیقی او عبیدبن سعید بن عاص طرف دیگر ، حضرت ابو حذیفه (رضی) یک طرف و پدرش عتبه بن ریبعه طرف دیگر ، همچنین حضرت ابوبکر صدیق (رض) یک طرف و فرزند او عبدالرحمن طرف دیگر - علاوه براین اصحاب قریش حضرت بلال حبshi (رض) نیز بود که نه از مکه بود و نه از مدینه - حضرات انصار هم بودند که همه از مدینه بودند و نسباً غیر قریش یعنی همان داستان که امت یکطرف و قوم طرف دیگر - غرض از درس بزرگ غزوه بدر اینستکه امت مسلمان یک برادری است که اساس نظریاتی روحانی و دینی دارد - اصل آن نه وطن است ، نه خون ، نه نسل ، نه زبان ، نه ثروت و نه جاه و منصب - حضرت علامه به این سبب میفرماید :

گر نسب را جزو ملت کرده ای  
رخنه درکار اخوت کرده ای<sup>(۱۳)</sup>  
هر که پا در بند اقلیم و جد است  
بی خبر از لم یلد لم یولد است<sup>(۱۴)</sup>

افرادی که نسب را دخیل کار ملت می کنند و در مفهوم اخوت منتشر می سازند و مردمانی که برنسیل فخر میکنند گویا ایشان رنگ خدائی نگرفته اند که هم 'لم یلد هست و هم لم یولد' منظور آنست که در برابر دین به نزدیکترین اقرباهم اهمیت داده نمیشود - این مفهوم را حضرت علامه در شعر زیر بیان کرده است که اگر دین برنسیب استواز بود حضرت پیامبر گرامی به عمومی حقیقی خویش ابولهب چرا دعوت دین می داد -

پگانگی روحانی قوت ملت است این وحدت روحانی بر توحید و رسالت استوار می باشد - مختصر اینکه از روی کلمه و از نظر معنی ، کلمه طبیه 'لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ' است - یک خدا ، یک رسول صلی الله علیه و سلم ، یک کتاب ، یک کلمه برهمین عقیده و روش و اخلاق و قاعده و ضبط و نظم ملت استوار است - در این باره حضرت علامه میفرماید:

ملت بیضا تن و جان لاله  
ساز مارا پرده گردان لاله  
لاله سرمایه اسرار ما  
رشته اش شیرازه افکار ما<sup>(۱۵)</sup>

و در جای دیگر میگوید :

از یک آئینی مسلمان زنده است  
بیکر ملت ز قران زنده است<sup>(۱۶)</sup>  
طینیت پاک مسلمان گوهر است  
آب و تابش ازیم پیغمبر (ص) است<sup>(۱۷)</sup>

چون عقیده ملت مسلمان بر قرآن و سنت و توحید و رسالت مرکز است ، لذا فکر و عمل این ملت درباره کائنات ، ذات و زندگی یکی است - درین این ملت سنجش حلال و حرام ، پسند و ناپسند ، پاک و ناپاک ، یکسان است - خواه به ظاهر این جوامع مسلم از یکدیگر هزاران فرسنگ دور باشند - سر عبدالرجیم صدر پارلمان مرکزی هندوستان متحده گفته بود :

'اگر یکی از ما مسلمانان هند یا افغانستان ، ایران یا آسیای وسطی در وطن مسلمانان چین و عرب و ترک مسافر باشد ، خیلی زود احساس غربتش از بین میرود و اینطور حس میکند گویا در منزل خویش

است، هیچ چیزی را نمی بیند که برایش غریبه باشد و به آن عادت نداشته باشد - اما بر عکس در هند و قتنی که از کوچه خود به کوچه دیگری می رویم که کوچه هندوهای همشهری ماست، گوئی در همه معاملات اجتماعی خودمانرا دور از هندوها و اجنبی احساس می کنیم<sup>(۱۸)</sup> -

علامه اقبال این اعمال را با اشعار زیر روشن کرده اند و می گویند:

بین افراد و جوامع ملت مسلمان رشته محبت و مودت مثل ستارگان استوار است - اما مثل کشش باهم بودن ستارگان که بچشم دیده نمی شود، همینطور رشته مودت و محبت بین مسلمانان بچشم ظاهر مشهود نیست - کمی توجه کنید -

با یک نظر میتوان یک رنگی و یک نظری و یک فکری و یک عاقبت اندیشی را دید -

رشته این قوم مثل انجمن است  
چون نگه هم از نگاه ما گم است  
تیر خوش پیکان یک کیشیم ما  
یک نما، یک بین، یک اندیشیم ما  
مدعای ما مآل ما یکی است  
طرز و اندازِ خیال ما یکی است<sup>(۱۹)</sup>

حضرت علامه می فرمایند:

'شک نیست که مذهب مسیحیت پیش از اسلام برای بنی نوع انسان پیام مساوات داده بود - ولی روم مسیحی در خویش استعداد و اهلیت این پیام را نیافت که ادراک کامل و درست 'بنی آدم اعضای یکدیگرند را بناید' <sup>(۲۰)</sup> - اما این سعادت نصیب اسلام شد که بنی نوع

بشر را از بند قیود زبان و رنگ و نژاد و وطن رها ساخته و همه را با هم برادر و برابر سازد - این فرمان آزادی و اخوت بود و هست که بنام خطبه حجۃ الوداع نبی کریم ﷺ نامیده میشود ، در آنجا به صراحت تمام اعلام کردند که چه عرب و چه عجم بریگدیگر برتری ندارند و فقط همه شما اولاد آدم هستید و آدم از خاک است و قران قضاوت کرده که نزد خداوند عزیزترین شما فردی است که متقى و پرهیزکار و از گناه به دور است - 'ان اکرمکم عند الله اتقیکم'

امروز مسلمانان در تمام جهان گسترشده شده اند - اما ہر کجا که باشند روش و خوی و خصلت ، آداب و رسوم سنجش خبر و شر آنها با جوامع غیر اسلامی آنجا فرق دارد - بامردم غیر مسلمان نزدیکی منطقه ای دارند - اما فطرتاً از آنها دور می باشند - ولی با مسلمانان باوصح دور بودن مکانی بهم نزدیکند - ما این را دیده ایم که مسلمانان یوگسلاوی با مردم پاکستان طوری زندگی می کنند ، گویا یک فامیل هستند - حال آنکه خود در سرزمین یوگسلاوی در میان مسیحیان و کمونیست ها احساس خفقان می کنند - علامه اقبال خود مثال زنده ایست - ایشان برای مردم غیر مسلمان شبه قاره بخارط روش و نظریات و عقیده و خصلت و خوی خود برای آنها و آنها برای ایشان اجنبی هستند - اما برای افغانها ، ایرانیان ، ترکها ، مصریها وغیره قریب هستند -

عبدالوهاب عزّام خواه مصری باشد ، محمد عاکف خواه ترکی باشد ، ملک الشعرای بهار ایرانی باشد ، همه از عزیزان و یگانگان علامه اقبال محسوب می شوند - اما تاکهور باوصح تعلق به شبه قاره هند و پاک از اقبال دور است - حق اینستکه از یک طرف فاصله هارا

به فرسنگ‌ها می‌سنجدند و از طرف دیگر در سفر روحانی فاصله‌ای وجود ندارد -

‘بعد منزل نه بود در سفر روحانی’

سبب اصلی اینست که به قول کسی اسلام برای مسلمانان نه تنها مذهب بلکه وطن است، یا بقول علامه باید اینطور بیان کرد -

‘اسلام وطن تو است، تو ماضطفوی هستی’

گویا مسلمان هر کجا که بنشیند آنجا وطن او است - زیرا همه متعلق به خدا است و هر آنچه متعلق به خدا است متعلق به او است - مثل اینکه قبل از آن هم گفته شد، گویا غریب بودن مسلمان بومی هر وطن بودن او است - غریب بودن (پردازی) یعنی اینکه به هیچ سرزین پیوند ندارد - لذا در پر سرزین عادات و خصایلی را که با اسلام مغایرت داشته باشد نمی‌پذیرد - بومی هر وطن بودن این معنارا دارد که در هیچ وطن احساس قید نشود - زیرا خداوند مالک همه سرزین‌ها (اوطنان است) و او همپشه با او است 'وهو معكم اين ما كاست' <sup>۲۱</sup> خدا باشما است، هر کجا شما باشید - چنانچه دکتر زکی علی (ترکیه) میگوید - باوجود برگزیدن روش و ظاهر اروپائی مسلمان اساساً مسلمان است و مسلمان خواهد بود - او هیچگاه نمیخواهد که در غرب مدمغ شود (۲۲) - همین گفته را مارس گاد فرای دی مبنز ایشان برای ما باعث تقویت روحی میشود :

‘اگرچه با اختلاف زمان و مکان در اقوام مسلمان تحولاتی روی داده است، اما آداب و افعال، رسوم و اعمال مشترک آنها همیشه باعث تجدید حیات آنها گشته است (۲۳)، هم در این باره مشارالیه

نوشته است: در جوامع مسلمانان اگرچه به سبب ثروت یا منصب طبقات بوجود آمد، ولی احساس برابری و مساوات باقی ماند - باوصف این در آهنگ و روش های مشترک آنان نحوه اعجاب انگیز جلوه گر شد(۲۴) - بقول علامه اقبال این کیفیت مثل اینستکه :

چیست ملت ای که گوئی لا اله  
با هزاران چشم بودن یک نگه!  
اهل حق را حجت و دعوی یکی است  
خیمه های ما جدا دلها یکی است(۲۵)

هرچه بیشتر فکر کنیم بہمان اندازه این حقیقت واضح و روشن می شود که امت مسلمان از روی جذبه و فکر هیچگاه منقسم نشده است - مسلمان هر کجا باشد دلش از جذبه وحدت پرگز خالی نیست - مردم ظاهر بین همین را می بینند که بعد از زوال بنی امیه اتحاد مسلمانان پایان یافت - گویا اتحاد سیاسی را اتحاد حقیقی می دانند - اتحاد سیاسی نیز قوت است ولی اتحاد روحانی حقیقت کامل و جامع است ، درست است که ۶ سال پس از به وجود آمدن خلافت بنی عباس در سال ۱۳۸ هجری دولت اسپانیا خود مختار شد و برخلاف حکومت مرکزی بغاوت روی داد - بعد از حکومت اندلس در آفریقای شمالی ادریسی ها ، غالبی ها ، فاطمی ها ، موحدی ها ، و مرابطی ها یکی بعد از دیگری قدرتی بدست آورده و سپس از بین رفتند - در مناطق محروم شرقی نیز همین طور وقایع رخ داد - عمال مقامی کم کم آزاد شدند و دولت های طاهریان و سامانیان و سلجوقیان ، ایوبیان ، صفاریان ، مغول ها عثمانیان وغیره نمودار گشته و اگر خوب توجه شود ، این حکومت ها مظہر منقسم یک نظام برادری بودند - ملت هیچگاه منقسم نشد و سبب تقسیم نشدنش این بود که اسلام کالبد

اساس کامل زندگی انسان را طوری متأثر کرده بود، که هر کجا بودند یک رنگ و یک آهنگ باقی ماندند مسلمان اندلسی بعد از انقطاع از مرکز خلافت هرگز به اروپا روی نیاورد - روابط روحانی، دینی، فرهنگی و ادبی که وابسته به شرق اسلامی بود، باقی ماند - حکمرانان از یکدیگر جدا شدند، اماً افراد امت با این جدائی کاری نداشتند - در این مورد گفته دبليو - سی - اسمیت جالب است - او می گوید :

هر جنبه زندگی به‌چیز مربوط باشد، در رنگ اسلامی یک نواخت شده است - همین بنیان اسلامی است که جوامع مسلم راهم چهتی عطا کرد و غوغای ولوله بوجود آورد - مرکز این نیروی توحیدی آن آئین و ضابطه دینی بود که در کنار شور مبرهن و نیر و مند خویش به همه ابعاد زندگی نظم و ترتیب داد - از عبادات تا حقوق و مالکیت همه معاملات تحت تاثیر قوانین اسلامی قرار گرفتند - آئین اسلام (فقه) از اسپانیا (قرطبه) تا پاکستان (مولتان) همه جوامع اسلامی را از وحدت نواخته بود - نه تنها در حکومت بلکه در ذات هر مسلمان نیز وحدت بوجود آورد - زیرا این بنیان پاکیزه عملًا تمام زندگی فرد مسلمان را منضبط و منظم کرد و اورا یک کل کامل و معنی دار ساخت (۲۶) - علامه اقبال این کیفیت را چنین بیان می کند:

ملت از یک رنگی دل‌هاستی  
روشن از یک جلوه این سیناستی  
قوم را اندیشه ها باید یکی  
در ضمیرش مدعماً باید یکی (۲۷)  
مدعای ما مآل ما یکی است  
طرز و اندازِ خیال ما یکی است (۲۸)

اگر اسلام در دلبهای مسلمانان راسخ نشده بود ، این صورت حال بوجود نمی آمد - فقط اسلام زبانی نمی توانست مسلمانان را از حیثیت یک حقیقت زنده در احوال و اوقات مختلف تا دیر زمان باقی نگهداشد - بقول اسمیت: 'اسلام برای مسلمانان یک نظریه منفرد مجرد نیست ، بلکه نظریه است که بر عمل اثر می گزارد -

یعنی عقیده مبدل به عمل . گشته مسلمانان را در مقابل غیر مسلمان حیثیت شاخصی می دهد و آن 'انفرادیت ' به حال منتظر سخن آشنا 'محرم راز' بود - لذا مسلمان بسوی مسلمان یک جذبه بی اختیار کشیده می شود - گیب می نویسد :

'فقه اسلامی به ذوق وحدت مخصوص مسلمانان اظهار نیروی عملی داده است - اگرچه مکاتیب فقهی درمورد تفاسیر باهم اختلاف دارند ، اما در امور اساسی بایکدیگر متفق القولند - در جوامع اسلامی قرون وسطی در مقاصد و نظریات و آداب زندگی هماهنگی بارزی به چشم می خورد که نتیجه عملکرد همین فقه اسلامی بود (۲۹) -

این خط مشی واحد توحیدی اسباب خارجی نیز داشت - بزرگترین آن که مهمترین رکن نیز می باشد فرضه حج است - حج از ۱۵۰ سال پیش به مسلمانان عالم درس اخوت و مساوات داد - خواه متعلق به پرمنطقه ای بودند ، بهر زبانی تکلم می کردند ، بهر زیادی واپسنه ، پولدار یا بی پول ، نویسنده یا شاعر ، فقیه یا صوفی ، زاهد یا مجاهد ، وقتی که احرام می بستند ، یکی می شدند - زبان محبت ترجمان دل آنها بود - ایمان بر توحید و رسالت آنها را بایکدیگر هم فکر و همنظر می ساخت - عشق رسول (ص) برای آنها یک رابطه قلبی مضبوط بود و تاکنون این حالت باقیست - یک غیر مسلم نیز اگر کمی توجه کند اینرا بخوبی احساس می کند که حج در دنیا بزرگترین

نهايش اجتماع بين الملل و بازار دادوستد و یا بزرگترین مجمع ملل است  
که در طول قرن ها استوار و پای بر جا بوده است - به اقوام ديگر مثل  
این نعمت حج ارزانی نشده است که افراد اقوام مختلف همه جهان را  
نه فقط يك جامی کند ، بلکه يك جان می سازد - حقیقت اینست که  
به هیچ قوم مرکز زنده ای مثل بیت الحرام داده نشده است -

بعد از جنگ بین الملل اول 'جمعیت اقوام' تشکیل شد توگوئی  
خارج از عالم اسلام برای اولین بار يك بین الانسانی (پلات فورم) به  
منصه ظهور رسید - اما در آن هیچ خلوص عقیده و صمیمتی  
حکمفرمانبود - و انسان و آدم مدنظر نبود - آنجا خودپسندی وطنی و  
نزادی حاکم بود - نتیجه این شد که این جمعیت به علت خود کامگی  
ارکان خود زود متلاشی گردید - خوی اقوام اروپائی ماده پرستانه است  
و آنان که بیمار وطن پرستی هستند ، نمی توانند از خاک دست  
بردارند - چنانچه در محدوده جغرافیائی مقید شدند و شکار تعصبات ،  
ناشی از این محدوده گشتند - آنها به نسبت وطن خویش قوم دیگر را  
اجنبی می خوانند - لذا منافقانه بایکدیگر مجتمع شدند و اتحاد ایشان  
پرده غیاری ظاهری انشقاق آنها بود - چنانچه علامه اقبال جامعه ملل  
متفق را 'محفل منافقت' خطاب کرد:

ترجمه شعر:

اگرچه در این زمان صحبت اقوام عمومیت یافت  
ولی وحدت آدم از نگاه ها پوشیده ماند  
منظور از دانش فرقه تفریق ملت هاست  
و هدف اسلام فقط اجتماع ملت آدم است  
مکه به خاک ژنو این پیام را داد  
جمعیت اقوام بہتر است یا جمعیت آدم؟ (۳۰)

درباره جمعیت اقوام دکتر زکی نیز مانند علامه اقبال نظریاتی دارد فقط فرق در اینست که علامه بازبان شعر بیان کرده است و دکتر زکی بازبان نثر - آقای دکتر این چنین بیان می کند:

ژنو مرکز جمعیت اقوام ، اجتماع نیروهای بزرگ و کوچک است - اما در مکه یک جماعت هستند - در ژنو نهایندگان کشورها هستند ، ولی در مکه نهایندگان اقوام - در ژنو تعصبات و تفرقه ها موجود است ، اما در مکه مساوات - در ژنو درباره عهد و پیمان فقط حرف است ، ولی در مکه اطاعت متقيانه در مقابل احکام الهی - در ژنو مقاصد جنگجویانه است ، حسد هست و بخاطر امیال و منافع خویش مسابقه غرض ورزی دارند ، اما در مکه روح برادری و اخوت حکمفرماست و عشق بی پایان الهی آنجارا احاطه کرده است - مدبرین و رهبران اروپا باید از محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم آگاهی یابند تا فایده ببرند و ژنو باید درس عملی گرانبها را از مکه فراگیرد - همچنین برای مصلحان جمعیت اقوام بهترین خواهد بود که از قران کریم صلاحید نهایند<sup>(۳۱)</sup> حق اینستکه این شکایت که درباره جمعیت اقوام بجامانده امر فز برسازمان ملل متحد نیز صادق می آمد - لیکن آن جذبه همدردی ویگانگی که حج در دل هزاران نفر بوجود می آورد ، سازمان ملل متحد یک صدم آنرا هم نمیتواند در دلی بوجود آورد - علت اینستکه در اقوام متحد درسازمان ملل اصول انصاف ، حق پرستی و وفا و صمیمیت و تقوی حکمفرمانیست - و بطور کلی آمارها گمراه کننده است ، ارشاد غلط است ، احکام غلط است - سبب اینستکه مصالح بخصوص تعمیم گیرندگان پشت هر عملی حکمفرما است - حقیقت اینستکه سازمان ملل میدان نبرد ابر قدرتها شده است - و کشورهای بزرگ از حيث فکر و سیاست نیروهای کوچک را به استثمار می کشند - سازمان

ملل می خواهد مسلمانان اریتره را تحویل حکومت مسیحی حبشه بدهد - روس ها هند را تشجیع می کنند که پاکستان را دوپاره نماید - بومیان اصیل آفریقای جنوی در استبداد مشتی مردم نژاد پرست مبتلی هستند و علی هذا القیاس - اما وقتی که مصلحت ابر قدرت ها مورد نظر باشد آنگاه سازمان به جنبش در می آید - این اداره ظاهراً پُراهمیت ترین موسسه جهانی است - اما این اداره برای اولاد آدم هیچ کار مثبتی را انجام نداده است جز آنکه دروغ را راست جلوه داده و راست را دروغ گردانیده ، ظالم را مظلوم ثابت کرده ، یا مظلوم را ظالم معرفی نموده و ، مفاد مادی را برمفاهیم انسانی و اخلاقی ترجیح داده است اینها کارهاییست که عالم انسانیت در عصر حاضر از تصور احترام آدمیت محروم شده است -

موسسه ای به این عظمت 'سازمان ملل متحد' که مرکز امید و آرزوی مردم هر کشور جهان است باید اولاد آدم را تربیت اخلاقی می نمود ، اما عملًا می بنیم که بر عکس آن ثابت شده است - در مقابل آن ، اجتماع بین انسانی و بین الاقوامی مکه در محدوده خاص درس جرأت و حق پرستی و همدردی ، ایثار ، فروتنی ، مساوات ، محبت ، شرافت ، نجابت به همه می دهد - و هرسال صدها هزار نفر از یک معنویت جدید سرشار و بہره مند می شوند - باوصف این از اداره حج آنطوریکه باید و شاید درس و اخوت و وحدت گرفته نمی شود - گرچه که ممکن بود و ممکن هم هست ، بهر حال این اجتماع در تربیت اخلاقی و فکری و روحانی و ذهنی صدها هزار نفر یقیناً کمک می کند و در قلب آنها که به زبان و نژاد و رنگ و مناطق مختلف وابسته و متعلق می باشند ، یگانگی روحانی پیدا می شود - سازمان ملل از این برکت محروم می باشد - بر سازمان ملل فرهنگ ماده پرستانه و نهایشی اروپا

مستولی است که هیچ معیار اخلاقی ندارد -

اقدار آن هیچ ثبات ندارد ، زیرا بنای اقدار آن بر هیچ قانون و اصول  
محکمی استوار نیست - حضرت علامه اقبال در این باره چه خوب  
گفته است:

ترجمه شعر:

در سوز عرب ساز عجم نیفته است  
راز حرم توحید ام است  
فکر غرب از یگانگی تهی است  
زیرا که تهذیب فرنگی حرم ندارد (۳۲)

اجتیاع حج از لحاظ فرهنگی و تجاری و علمی نیز مهم میباشد - وقتی  
که درین کشور های دور افتاده نظام ارتباطی پست برقرار نبود ، آن  
وقت قافله های حج همه عالم را از امواج فرهنگی و ادبی و علمی آگاه  
می ساختند ، کتاب های تازه ، مصنوعات نو ، طراحی پارچه ، نوادرات  
و اشیاء دیگر مورد نیاز مردم و اطلاعات و معلومات مربوط به آنها همه  
چیزهایی بودند که در روزهای حج در مکه جمع شده واز آنجا به سایر  
کشور های اسلامی می رسید - گویا حج فقط یک فریضه مذهبی نبود  
و آن یک نهایش بین المللی فرهنگ و تجارت و صنعت و ادب بود -  
مسلمان اسپانیا میدانست که اهل صنعت و حرف و فقه و علم و ادب در  
بخارا و سمرقند چه میکنند ، مردم نیشابور اطلاع داشتند که مسلمان  
تمبکتو (۳۳) در چه حال است ؟ بدین طریق از برکت حرم ملت بهم  
پیوسته و مربوط می شد - تنازعات مسئولان و حکام مناطق مسلمان  
نشین با یکدیگر اتحاد بنیادی مسلمین را خیلی کم تحت تاثیر قرار  
میداد -

اجتماع حج باعث وحدت ملت اسلامیه شد و به ملت مسلم و سعت نظر داد ، و به اقوام مختلف غیر مسلم راه و رسم زندگی آموخت و در آگاه ساختن محیط جغرافیائی و فکر و تمدن مناطق مختلف نیز کمک بسیار نمود - پر مسلمان که خارج از منطقه عربی بود گویا سیاحی بود که با نیت حج از منزل خود بیرون می آمد - چنانچه ابن بطوطه و ابن جبیر و شیخ سعدی همه حاجی بودند -

در نظر آورید زمانی را که قافله های حج از چهار سوی عالم فاصله صدها هزار فرسنگ را طی می کردند تا به حج برسند ، بعضی از آنها مدت ۶ ماه در رفت و شش ماه در برگشت بودند - گویا همه ایام سال یک تسلسل قوافل بود که می آمدند و می رفتد و این رفت و آمد همچنان ادامه داشت و سراسر مردم کره زمین در تهاب سال در حرکت و جنبش بودند - فریضه اعمال حج به مسلمان های مناطق مختلف این فرصت را داد که یکدیگر را بشناسند - اگر اولاد آدم غیر مسلمان اهمیت این اجتماع اسلامی را نمی فہمد ، حداقل مسلمانان باید از اهمیت این اجتماع آگاه باشند و استفاده بیشتری آزان ببرند - خداوند با ارزانی داشتن این مرکز یعنی بیت الحرام برآمد مسلمان احسان بزرگی کرده است - این نکته لطیف را چه کسی می فہمد - بقول حضرت علامه اقبال:

میان ماو بیت الله رمزیست  
که جبریل امین راهم خبر نیست (۳۴)

امروز نیز در استواری و پایداری محبت همگانی عالم اسلام حرم نقش مهمی دارد - بقول علامه اقبال همه عالم اسلام یک دایره است و کعبه مرکز آن دایره است - آن یک مرکز روحانی است که ملت اسلامیه را از خزانه ربط و نظام سرشار می کند ، و ایمان و ایقان اورا نیز استحکام

می بخشد و اشتیاق و تسکین می دهد - هم شور و حال می آفریند و هم آرامش - عالم اجسام مانند جسم و پیکر می باشند و کعبه جان و دل آن است - پس چطور می شود که ملت هم دل و همدم نباشد - این نعمت به ملت دیگری ارزانی نشده است - آری کعبه دیگری کجا است تا اقوام را ملت بسازد - ترجمان این حقیقت نیز از زبان علامه اقبال لذتی دیگر دارد:

حلقه را مرکز چو جان در پیکر است  
خط او در نقطه او مضمر است  
قوم را ربط و نظام از مرکزی  
روزگارش را دوام از مرکزی  
راز دار و راز ما بیت الحرام  
سوز ماهمن ساز ما بیت الحرام<sup>(۳۵)</sup>

زبان عربی نیز در همانگ کردن ملت ها نقش مهمی داشته و تقریباً ۴۰۰ سال زبان عربی زبان رسمی مشترک همه دنیای اسلام بود - وقتی محمود غزنوی لاھور را به متصرفات خویش ملحق کرد ، اولین اداره های اسلامی که در پاکستان غربی تشکیل شد ، همه دفاتر آنها به زبان عربی نگاشته شد - امروز نیز درنیمی از کشورهای اسلامی درجهان ، زبان عربی زبان رسمی می باشد - در کشورهایی که زبان عربی بطور دائمی زبان علمی و رسمی باقی نماند ولی رسم الخط آن کشورها را تغییر داد وبا این تفاصیل بر بزرگ زبان غیر عربی لغات و مفردات و مرکبات زیاد عربی وارد شد - مخصوصاً اصطلاحات علمی زیادی به آن زبان ها اضافه گشت - اقوام مسلمان با وجود ندانستن زبان های یکدیگر بتوسط همان کلمات و اصطلاحات مشترک عربی آنچه در ضمیر خود دارند نیت یکدیگر را می فهمند .

اصطلاحات قدیم؛ فقه ، طب ، فلسفه ، جغرافی ، نجوم و هیات ، الغرض  
جمله علوم قدیمه ، توسط زبان عربی در همه عالم اسلام مشترک است  
و مددکار در فهمیدن و فهماندن -

اگر در پرده ماضی سری بزیم می بینیم درجهان اسلام ، از نظر  
سیاسی تفرقه بوده است - ولی ملت ها از نظر عقیدتی بایکدیگر یکی  
بودند - قوافل بازرگانی مسلمانان از اسپانیا تا مانگولیا و از آنجا برای  
مالی و موریتانی تا قسطنطینیه روان ، دوان بودند - در این مال التجاره ها  
علاوه بر اشیاء عمومی ، کتاب ها نیز حمل می شد - بجز بازرگانان  
افراد دیگری هم کاروان هارا همراهی می کردند - این همراهان بعضی  
بخاطر رفاقت ، جمعی برای حفاظت و نگروهی برای سیاحت در این  
قوافل شامل می شدند - در میان آنها: شعراء ، نویسندها ، ادباء ،  
فقهاء ، علماء و محققان و عابدان هم بودند - نزدیک شهرها و آبادی ها  
این قافله ها روزها و شب ها توقف می کردند ، تبادل اجناس می کردند  
و اهل علم بایکدیگر ملاقات می کردند - کاتبان در راه کتاب هائی را  
که از آن شهرها بدست می آوردند رو نوشته کرده با خودمی برداشت و یا  
کاتبان آن مناطق کتاب های این مسافران را رونویسی کرده برای  
خودنگاه می داشتند - در قافله حلقه درس برگزار می شد یا افراد علم  
دوست قافله ها از حلقه درس علمای معروف این شهرها و آبادی ها  
استفاده می کردند - گویا این قافله های بازرگانی مسلمانان آژانس  
نشریاتی و فرهنگی و ادبی سیار بودند - افراد قافله اخبار شهر هارا  
نیز منتقل می کردند - حکام و سلاطین این مناطق بزرگان و اکابر  
قوافل را بطور خاص دعوت و به حضور می پذیرفتند - آنها میزبان  
قافله سالار و اکابر قافله می شدند و از آنها خبرهای را که در طول راه  
از شهرها و مناطق مختلف بدست آورده بودند بصدق شوق می شنیدند -

مدارس مسلمانان مشترک بود - مسلمان بومی هر کشور در هر کشور مسلمان دیگری که می خواست تحصیل کند می توانست به رایگان این کار را انجام دهد - صوفیان و اهل علم و دراویش هر زمان در رفت و آمد بودند - بطور مثال : امام غزالی در نیشاپور متولد شد ، در بغداد تحصیل کرد و در دمشق اعتکاف نمود - کتاب هایش که در زمان ابن تومرت (پادشاه مراکش) نوشته شد ، در مراکش آتش مخالفت علیه غزالی را بر افروخت، فیلسوف اندلسی ابن ماجه و ابن طفیل تحت تأثیر فلسفه او قرار گرفتند - مناظر سیاحت سعدی را در گلستان مشاهده کنید - من گلستان را جغرافیای ملت اسلامیه می گویم - سعدی از جانبی راجع به استادتندخو و بدماج که در المغرب (مناطقی از افریقای شمالی و رای مصر) بود ، حرف می زند و از طرف دیگر درباره شاگرد زیبا خصال مسجد جامع کاشغر که صرف و نحو عربی می خواند<sup>(۳۶)</sup> - حکومت های زمان سعدی بیشتر ملوک الطویفی بودند - هر دو سه شهری یک پادشاه داشتند اما در گلستان و از ساحل نیل تابه کاشغر دراندار ادب و اخلاق و فرهنگ هیچ تغییری بچشم نمی آمد - جهان اسلام مائند بحری بود و مسلمانان در آن همچو ماهی ها شنا می کردند - ماهی ها در قید مرزهای دریا و دریاچه و خلیج نیستند و نمی دانند که خلیج بنگال به کجا می انجامد و بحیره عرب از کجا سرچشمه می گیرد - بحرهند به کجا پایان می یابد و اوقیانوس آرام و اوقیانوس اطلس از کجا آغاز می شود - پادشاهان و امراء اسلام حکام وطنی بودند ، ولی این حاکمیت های جدا را تفرقه در امت نباید گفت:

‘خیمه های ما جدا دلهای یکی است’

حقیقت اینستکه ‘کلمه طبیه ’پاسپورت‘ بود السلام عليکم ’ویزا ، این

فقط خیال پردازی شاعرانه نیست - این یک حقیقت مسلم می باشد  
که تاریخ گواه آن است -

'ای مسلمان اگر مقید به مقام شدی به بر بادی دچار می شوی باید در  
دریا مثل ماهی ، آزاده وطن باشی'

بین مسلمانان تصور وطن معنی نداشت - لذا شناسنامه وطنی (Domicile certificate) (مفهومی نداشت<sup>(۳۸)</sup>) - اگر فرد مسلمان بود ، در هر کشور اسلامی که می رفت طبق کمالاتش به او مقام و منصب میدادند - اگر فقیه بود در منصب قضاوت و اگر جنگجو بود ، در ارتش به او پست می دادند - اگر دانش و تدبیر و تجربه منظمی نیز داشت اورا در پست والی یا وزیر قرار می دادند - پس شرط اول و آخر اسلام بود و این شرط لازم بود - اینکه وطن او کدامست و از کدام نژاد است و یا آبا و اجداد او چکاره بودند ، این سوالات به ندرت پرسیده می شد - من مثال ابن بطوطه را متذکر شدم ، همانطوریکه در سفرنامه اش خوانده اید ، او در هر کشور اسلامی که پانهاد وزیر شد یا قاضی و در بعضی نقاط قاضی القضاط هم شد -

او با چند نفر از شاهزادگان ازدواج کرد - در هند از جانب محمد تغلق به منصب قضاوت رسید ، سپس اورا مقام سفارت داد و به چین فرستاد - یعنی بومی طنجه مراکش سفیر هند به کجا! ۰۰۰ در چین - این تنها مثال نیست ، تاریخ از این امثال بسیار دارد - قوم دیگر نمی تواند این چنین باشد - مسلمان فاتح و قهرمان بود تمام عالم اسلام به او احترام می گذاشتند ، او از هر قوم و نژاد و منطقه ای بود ، خواه محمود غزنوی یا صلاح الدین ایوبی ، عالمگیر تیموری یا سلیمان عثمانی باشد ، برای همه امت محترم بودند -

به یاددارم بیست سال پیش در لائل پور (امروز فیصل آباد نامیده میشود با یک دوست عرب صالح سامرہ صحبت می کردم ، چون نام شاهنشاه عالمگیر سرزبانم آمد با اسمش رحمة الله عليه نگفتم - آن دوست عرب صالح سامرہ ای فوری ازمن ایراد گرفت و گفت رحمة الله عليه بگو ، او که سلطانی نیکوکار بود - غرض اینکه هر مسلمان که در هر جنبه حیات سرافراز شده بود ، تمام عالم اسلام نام اورا بااحترام ذکر کرده و اورا تحسین می کردند - چرا دور برویم مثال امروز پیش نظر ما است - یک سیاهپوست امریکائی بنام کلی قهرمان مشت زنی (بکس) شد ، ولی در فکر ماهیج جائی نداشت - اما وقتی بجای کلی ، محمد علی شد ، (مسلمان شد) برای تمام مسلمانان جهان قهرمان شد - وقتی مسابقه را می برد ، همه مسلمانان خشنود می شدند و مسلمانان از تمام بقاطع جهان به او تبریک می فرستادند - فقط یک بار در یک مسابقه باخت - در شهر لاهور شخصی که این مسابقه را در تلویزیون تماشا می کرد از این صحنه باخت متاثر شد و افتاد و مرد ، ولی فرد مسیحی که از محمد علی مسابقه را برده بود این مقام را نداشت که مسیحیان خارج از وطنش برای او تلگراف های تبریک و تهنیت بفرستند و فتح و پیروزی اورا فتح و پیروزی خودشان بدانند ، زیرا جو امام مسیحیت فقط جو امام اقوام مسیحی هستند و عاطفه یک مسلمان در آنها وجود ندارد - به همین علت بقول آقای اسمیت مسیحی ها تاریخی ندارند که مثل تاریخ اسلام باشد<sup>(۳۹)</sup> اینست عاطفه و کشش که تا حال اسلام را تاحدی مثل یک خانواده ساخته است -

مسلمانان فقط آن وقت احساس جدائی کردند که اقوام غربی بر مناطق آنان مسلط شدند و آنها را مقید به محدوده های متفرق کردند و پای بند ویزا و پاسپورت ساختند - قبل از این مسلمانان هیچگاه

احساس جدائی نکرده بودند - اگر حکام و سلاطین مسلمان با خود متصادم می شدند، ولی امت اسلامی همیشه یکی بودند - فتح این پادشاه یا شکست آن سلطان تاوقتی که هر دو گروه مسلمان بودند برای عموم بی اهمیت بود - این تقاضای انسانی است که گاهی جوامع مسلمانان نیز گمراه شده باشند یا در گذشته و آینده نیز گمراه شوند و برخلاف برادران امت مشتعل و در ضلال قرار گیرند - در گذشته هم همینطور ممکن است شده باشد<sup>(۴۰)</sup> اما این وحشت دائمی نبوده و زود به هوش می آمدند - منظور اینستکه مسلمانان یک وطن یا جوامع با مسلمانان وطن دیگر یا جوامع دیگر فقط بخاطر این دشمن نبودند که آنها از نظر نژادی یا وطنی یا رنگی از یکدیگر جدا هستند - و تعصی که در نیاد اروپا سرشنه شده است در مسلمانان هیچ شائبه ای نبود - اهل فرانسه روی هم رفته دشمن اهل انگلستان بودند - اهالی ایتالیا بالمان ها و انگلیس ها هیچ وقت هم آهنگ نبودند - برای آلمانی ها ناپلئون و برای انگلیس ها بیسوارک سرمایه افتخار نبود - هیچ سزاری نمی تواند قهرمان انگلیسی ها شود - اما در مقابل این مسلک مسلمانان جداست و بقول حضرت علامه اقبال اینست:

نه افغانیم و نی ترک و تماریم  
چمن زادیم وازیک شاخصاریم  
تمیز رنگ و بو برما حرام است  
که ما پروردہ یک نو بهاریم<sup>(۴۱)</sup>

امروز بعضی از مردمانی که با حقیقت آشناشی ندارند و بعضی ها که در دلہاشان کینه وجود دارد، می گویند که مسلمانان بی اصول و بی ضمير بودند - در مقابل بر تهاجمی سرشان را خم می کردند - حقیقت اینطور نیست اگر آن تهاجم اسلامی بود سرشان را فرود می آورند، چرا

ناراحت باشند - اگر یک فرمانده می‌رفت و دیگری می‌آمد ، البته اگر بجای مسلمان یک مهاجم غیر مسلم بود و با حمله غلبه می‌کرد ، عموماً برحسب همت بالو مقابله می‌کردند - در عالم ناگزیری هجرت هم می‌کردند - و گرنه برای نجات و رها شدن از حاکم غیر مسلم در حضور خداوند دعا می‌کردند - ولی از تهاجم مسلمان فقط بخاطر خارجی و غیر نزادی بودن او هیچگاه روگردان نمی‌شدند - اگر حاکم مصر ، حبسی نژاد است یا ترکی نژاد و همینطور برسبه قاره پاک و هند ترک مسلط است یا پتہان ، چه فرق میکند ! اما وقتی که اغیار هجوم آورند ، مسلمانان حسب همت مقابله میکنند - درست است مردم خود خواه در هر قوم دیده می‌شوند و آنها نیز فرض میکنند که حیات و بقا جامعه فقط به وجود ایشان استوار است - لذا آنها به مردم دیگر به نگاه شک و شبه ، نظر می‌اندازند و وجود آنها برای جوامع و قوم زهری کشند و می‌دانند - این طور افراد با ارزش قوم به علت خوش باوری یا غلط فهمی نیروی اخلاص خود می‌جنگند و اسباب زوال و نقصان و بر بادی را فراهم می‌سازند - بهر حال این عمل ناگزیر است 'هوس مخفیانه در سینه ها نقش می‌بندد' - هرچه باشد از فیض اسلام مسلمانان هیچگاه پذیرای فلسفه قومیت تنگ نظر نبودند و نخواهند بود -

محمد اسد نویسنده کتاب در راه کعبه (Road To Macca) می‌نویسد : 'وقتی که من بعنوان عضوهایت پاکستانی در سازمان ملل رسیدم و آنجا درباره مسائل پاکستان مخصوصاً درباره کشمیر اظهارات پرهیجانی ایراد کردم - بعضی از نهایندگان کشور های اروپائی تعجب کردند - گوئی فکر می‌کردند که یک اروپائی مسلمان در مملکت شرقی کارمند دولت است و فریضه خود را بهر حال با دینداری باید ادا نماید -

در صورتیکه رفتار من اینطور نبود و آنها حس می کردند که مساله پاکستان مسئله ذاتی و جذباتی من است - این درست است آنهایچه میدانستند که برای من بعنوان یک فرد مسلمان مسائل یک کشور مسلمان مسئله ذاتی است و این یک امر طبیعی است -

امروز که زمان قومیت منطقه ای می باشد و هر کشور و هر گروه مسلمان در آن نیز ممکن است تحت تاثیر این مسمومیت قرار گیرند، باوجود این هیجان و عاطفه وجذبه (شوق) اساسی کاملاً از بین نرفته است -

دی مبنیز (DeMumbnes) درباره اقوام مسلمان دور جدید می نویسد:

'امروز که جماعات مسلمان اقوام بسیاری را در بر دارند، هر قوم کوشش می کند که مملکت را به درجه و مقام بالا برساند - اما با اینهمه می خواهد که وسیله ای برای ارتباط بدست آورد که توسط آن ارتباط اتحاد معنوی و روحانیش با عالم اسلام برقرار بیاند - اشتباهاً تاقرن ها این اتحاد را اتحاد سیاسی می نامیدند - اتحادی که مسئولیش خلیفه، و در ذاتش نیروی دنیوی و اقتدار معنوی هر دو جمع شده بود - در آن دور خلافت مسلمانان مانند یک قوم وهمه ابعاد این قوم از روح دینی سرشار بود،<sup>(۴۲)</sup>

این پیوند معنوی و دینی اقوام مسلمان آنها را در یک خط می کشاند، واين مجموعه ملت نام می گيرد - حضرت علامه اقبال همیشه اقوام مسلمان را بهمین نظر نگاه می کردند و در این مورد اگر از چیزی وحشت داشتند این بود که مباداً تزاد نو (نسل جدید) کورکورانه تحت تاثیر نظریه قومیت اروپائی قرار گیرد و اساس این اتحاد روحانی را منهدم

سازند - این خوف علتی هم داشت ، ظاهر است که اقوام اروپائی یکی بعد از دیگری بربخش های مختلف عالم اسلام نفوذ نموده بودند ، وارتباط آنها با اقوام دیگر مسلمان مانع می شدند ، وقتی که این کیفیت بر ملا شد مسلمانان نخستین بار حس کردند اگرچه جزء یک دولت و خلافت باقی نمانده اند ، ولی تا زمانیکه در مناطق خویش آزاد زندگی می کردند از یکدیگر جدا نبودند ، موقعی از یکدیگر جدا شدند که اقوام بیگانه میان ایشان هایل شد - از این مغلوبیت خطر این چنین روی داد که اگر اقوام مسلم در مناطق خویش جدا برای حصول آزادی جنگ کنند و مسلمانان مناطق دیگر به آنها کمک نکنند ، این جنگ آزادی منطقه ای است که مسلمانان فقط به مسلمانان هم وطن خویش بنگرنند و از اقوام مسلم که در دیگر مناطق جهان هستند غافل شوند ، در نتیجه مسلمان به وطن بیشتر پیوسته گردد تابه امت - نتیجتاً ممکن است که هر قوم مسلم با منطقه وطن خویش پیوسته تر گردد و از اینروهه وطن دوستی مسلمانان رنگی داده شود که میهن پرستی اقوام غرب آن رنگ را داشت - بازهم این بدیهی بود که اقوام اروپائی در کشور های محرosome خویش فرهنگ ، بخصوص زبان خویش را ترویج و گسترش دادند و زبان بومی و اصلی آن منطقه را از چشم انداختند - نصاب مخصوص خوهران در مدارس رواج دادند ، تعلیمات عالی را توسط اساتید خویش در کشور های تحت نفوذ بطور مشروط عملی و تدریس کردند - در بعضی از کشور های اروپائی افراد تحت نفوذ را مجبور کردند تا اگر می خواهند درس بخوانند ، باید دین مسیحیت را بپذیرند - واضح است که مقام های عالی ارتضی را به کسی واگذار نمیکردند که زبان ارباب خویش را بداند و هم عقیده او باشد - حاکمان اروپائی اندیشیدند گرچه در شوق و ذوق این 'روشنگری'

مسلمانان دین مسیحیت را نمی پذیرند، اما در اساس نظریات دینی ایشان تزلزل ایجاد می شود - و اگر این مسلمانان با آنها بادلائل و براهین اروپائی بحث می کردند پس تحت تاثیر قرار می گیرند - مثلاً اگر حق استقلال اقوام شعار آزادی نامیده شود، منجر به نفوذ عقیده قومیت وطنی و منطقه ای می شود - اما با وجود اینکه مسلمانان صاحب نظر که به اروپا سفر کرده این را هم دیدند که اگرچه اقوام اروپائی دارای یک دین هستند، فرهنگ آنها یکی است، میزان سنجش عادات و اخلاق آنهاهم یکی است - باوصف اینها دشمن جان یکدیگرند - فرانسوی ها، بشریکی ها، هلندیها، انگلیسی ها اسپانیولی ها، روس ها وغیره بجهت قومیت منطقه ای از یکدیگر متنفرند - این امر مهم مسلمانان متفکر را متوجه کرد (تلنگر هشیاری زد) که نظریه ملی گرایی، آدم را دشمن آدم می سازد - سپس این وهم و گمان در مغزش پدید می آید، که اگر جذبات وطن پرستی را شعله ور ساخته و از این جذبات در مقابل نیروهای استعماری اروپائی کمک گرفته شود، عیوبی ندارد - فعلاً این اسلحه را باید بکار گرفت سپس آنرا میتوان جبران کرد - گویا بیماری ملی گرایی را با ملی گرایی می توان معالجه کرد - نتیجتاً ممکن بود که اقوام مسلمان محکوم به تصور قومیت غرب نزدیک شوند -

علامه اقبال در منظومه ایکه عنوانش مجلس شورای ابلیس است علاج استعمار شیطانی غرب را در مزدکیت می بیند و سپس مزدکیت را در مقابل اسلام، وطن پرستی ناپایدار بی ثبات خوانده است - زیرا نه قومیت وطنی درس اتحاد به آدمی میدهد و رعایت احترام اقدار بنیانی اسلامی را دارد و نه کمونیزم - کمونیزم به تساوی شکم توجه دارد، بحدی که جنبه روحانیت انسان را له می کنند - و این روش کم کم از

انسانیت دور شده و به حیوانیت نزدیک میشود - شکم احتیاج اولین است دراین مورد هر حیوان نیز با انسان شریک است - بلند شدن از این سطح به آدمیت رسیدن است - اما وقتیکه ماده پرستی عمل و ایمان قرار داده شود ، صعود بجانب بالا مشکل میگردد - در سطح حیوانیت رفته رفته آدم فراموش می کند که او گاهی انسان نیز بوده است و اصول و اقداری نیز داشته است که بنای آدمیت او برآنها استوار بوده است - علامه اقبال معتقد بود که اسلام کمونیست را نمی پذیرد ، البته به مقتضای حالاتی امکان دارد که شکار نظریه قومیت وطنی شود - در نزد علامه نظریه قومیت یک نظریه حیوانی و وحشی بود فقط اسلام است که درس احترام آم را می توانست بدهد - سید نذیر نیازی نقل کرده است که من گفتم: 'لندن اتا یمئر نوشته است که عالم اسلام دراین زمان مغلوب تفرق نزدی شده است' بعد از شنیدن این حرف فرمود: تو به اروپا سفر نکرده ای ورنه بچشم خود می دیدی که یک آلمانی یا یک انگلیسی باوجود فرهنگ و تمدن مشترک : آن تعلق خاطر را به یکدیگر ندارند که یک ترک به افغان و باوجود انحطاط عالم اسلام وقطع شدن روابط مسلمانان با یکدیگر ، وقتی که یکدیگر را می بینند خیال می کنند که برادر گمشده و گم گشته خودرا دیده اند<sup>(۴۳)</sup> - این حالت بسیار عجیب و خیرت انگیز است که در اوطان اسلامی در هر دوره نہضت همچنان ادامه داشته و مسلمان را از روگرداندن با گذشته آنها مانع می شد و از نا امیدی باز می داشت ، و به آینده روش آنها را سوق می داد - نہضت مهدی سودانی ، نہضت سنوسی در لیبی ، نہضت شرکت اسلام ، دارالاسلام و تحریک محمدیه در اندونزی ، نہضت کاشانی در ایران ، نہضت بنین الاسلامیه جمال الدین افغانی (اسد آبادی) در مصر و هند ، ترکیه و ایران ، نہضت شیخ محمد عبده در مصر ، نہضت رشید

رضا در سوریه و در هندوستان از شاه ولی الله تازمان علامه اقبال این سلسله تعلیم و تبلیغ ها جزیان داشت که واضح و روشن است - غرض در هرکشور اسلامی پرچمداران اسلام موجود بودند و بقدر همت و نیروی باطنی و معنوی خود مسلمانان را پشت گرمی می دادند - نتیجه این شد که اقوام مسلمان با وصف تعلیمات ماده پرستانه اروپائی اقدار روحانی و دینی خود را از دست ندادند - لذا آنها بطور کلی نظریه وطن پرستی را نپذیرفته و خاکباز و زمین خواه نشدنند ، و گرنه از شجره ملت خویش منقطع می شدن و آنگاه از لیاقت شناخت شاخه های اصلی خویش و سپس از شناخت یکدیگر محروم می گردیدند -

اسمیت نوشته است: برای مسلمان اسلام جزو جانش محسوب می شود و هر نظریه خارجی که به آن می رسد صورت اصلی خود را نمی تواند حفظ کند و مسلمان آنرا به رنگ اسلامی در می آورد - آزادیخواهی Liberalism وقتی که به مسلمان می رسد ، پرچمدار مقاصد معین اسلامی می شود<sup>(۴۴)</sup> - بنابراین قومیت عرب و اسلام یکی است - ملی گرائی ترک ها همین است که فقط به ترک ها مسلمان گفته می شود و تعداد محدودی مسیحی و یهودی که بومی آنجا هستند ترک شمرده نمی شوند - گویا ملی گرائی Nationalism (ترک ها نیزمانند نشناлизم کشور های مسلمان دیگر نشناлизم مخصوص اسلامی است)<sup>(۴۵)</sup> - این جذبه اسلامیت است که آنرا پان اسلامیزم گفته اند و بانی آن سید جمال الدین اسد آبادی است - وی در سال ۱۸۵۷ میلادی در شهر مکه تشکیل یک انجمن اسلامی را داد ، که نام آن 'ام القری' بود و یهدف آن بیدار کردن شعور وحدت ملی مسلمانان و حفظ آنها از نظریه قومیت اروپائی و نیز ابقاء حریت و آزادی و کمک رساندن آنها به یکدیگر بود - بقول اسمیت این پان اسلامیزم جذبه

توحیدی است و حق اینستکه اتحاد عالم اسلام نام وحدت جذبه  
باشد<sup>(۴۶)</sup> - جناب اسمیت خواه این حرف را تحت هر جذبه ای که  
گفته است لابد ترجمان تصویر ملت اقوام مسلمان می کند ، بقول  
حضرت علامه اقبال:

ملت مارا اساس دیگر است  
این اساس اندر دل ما ، مضمر است<sup>(۴۷)</sup>

وبرای مزید بیشتر میگوید:

چیست دین برخاستن از روی خاک  
تا ز خود آگاه گردد جان پاک  
می نگنجد آنکه گفت الله هو  
در حدود این نظام چار سو<sup>(۴۸)</sup>

همه اغیار بر شمول جناب اسمیت تاحال این احساس را دارند که  
مسلمان پیوسته مسلمان بوده و خواهد بود ، زیرا عقیده اش متزلزل نشده  
است - اما مثل هر مسلمان صاحب نظر و دردمند ، علامه اقبال نیز در  
هر حال و هر لحظه این وحشت را دارد که مبادا تعليمات اروپائی زوایای  
نگاه مسلمانان را تغییر دهد - او می دید که به علت غلامی و محکومی  
در نظر گروهی این جستجو کم شده و ولوله ذوق از دلها رخت بر بسته  
است - و گروهی آماده است که جذبه قومیت منطقه ای را بر ضد استعمار  
اروپائی اسلحه سازد و گروهی از شعار قومیت متحد متاثر میشود تا در  
شیوه قازه پاک و هند بتواند بالاستعمار انگلیس بجنگد - چنانچه علامه  
اقبال در این مورد فریاد میزند:

ترجمه شعر:

این معركه دین و وطن از معركه خير بزرگتر است

آیا دراین دور حیدر کرّار هم پسدا می شود! (۴۹)

علامه اقبال رحجان جدید وطنیت و تمیز رنگ و نژاد را بت پرستی و آدم کشی می دانست - این نظریه توحش بود که با اسلام مغایرت داشت ، مقصود و مفهوم اسلام اخوت و وحدت آدم است -

فکر انسان بت پرستی ، بت گری  
هر زمان در جستجوی پیکری  
باز طرح آزری انداخت است  
تازه تر پروردگاری ساخت است  
کاید از خون ریختن اندر طرب  
نام او رنگ است و هم ملک و نسب  
آدمیت کشته شد چون گوسفند  
پیش پای این بت نا ارجمند (۵۰)

این تصور مسموم وطنیت را به زبان اردو یا این کلمات بیان کرده است:

ترجمه شعر:

همین تصور باعث رقابت اقوام جهان باهم است  
همین تصور تسخیر را مقصود تجارت قرار داده است  
همین تصور سیاست را از صداقت خالی ساخته است  
همین تصور خانه مستضعفین را بغارت داده است  
همین تصور خلق خدا را در اقوام مختلف متفرق ساخته است  
همین تصور پایه و اساس قومیت اسلام را آزین بر می کند (۵۱)

این تصور قومیت که بر تفاخر رنگ و نژاد و وطن استوار است ، علامه اقبال آنرا بت نا ارجمند می نامد - همین تصور ماده پرستانه و مشرکانه بود که به رهبران و مسئولان اکثریت غیر مسلمان شبه قاره پاک و هند

پشت گرمی می داد - آنهمی خواستند که مسلمانان را با هندوها ادغام کنند - چنانچه علامه اقبال بعلت این خط مشی همیشه هوشیار و بیدار بود - این فتنه پدیده اروپا بطور کلی برای همه عالم اسلام مضر بود - اما برای میلیون ها مسلمان شبه قاره هندو پاک که در حصار اکثریت غالب هندوان قرار داشتند بسیار وحشتناک بود - این قوم اکثریت غیر مسلم چه کسانی بودند؟ قوم هندو که در تنگ نظری و سخت دلی درمیان اقوام دنیا از همه عجیب تر بودند - قوم هندو را نمی توان یک قوم حتی نامید - به طبقات و ذات های مختلف طوری تقسیم شده اند که بقول هگل: اینها فقط انبوه گروه ها هستند: قوم نیستند<sup>(۵۳)</sup> - بنظر علامه اقبال این فتنه بغایت اندوهناک و خطرناک بود ، واگر ایشان مسلمانان را به موقع آگاه نمی کردند و به آنها هشدار این خطر عظیم را نمی دادند امکان داشت که مسلمانان هند بعلت جذبه آزادی خواهی دوش به دوش بلکه قدم به قدم ، حتی جلوتر از قوم هندو پیش رفته با استعمار انگلیس ها بجنگند و در بی خبری و ناآگاهی زهر شعار قومیت متعدد را بنشوند - رهبر کنگره باهنرمندی و هشیاری زیر کانه و مکارانه ای قومیت متعدد و وطن دوستی را تبلیغ کرده بود ، تا با کمک مسلمانان از طرف انگلیس هارا شکست داده و از طرف دیگر تحت تاثیر این نظریه جوی خوش آب جوامع مسلمانان را در ریگزار اکثریت هندو دفن کنند - حضرت علامه نگران بودند که جوان تحصیل کرده مسلمان که با اصطلاحات سیاست و تمدن اروپا آشنا شده بود و قوم و ملت را (Nation) می گفت ، تحت تأثیر تبلیغات کنگره قرار بگیرد - بچه شاهین را از اثر رشت صحبت زاغ آگاه کردن لازم بود - زیرا که منشور کنگره در نوجوانان کم نفوذ کرده بود ، اما بغایت تعجب کرد وقتیکه این بیان مولانا حسین احمد مدنی را شنید که قوم از وطن پیوند منی

گیرد؛ 'قومین وطن سر بنتی هیں' به همین علت او پریشان شد و این  
اشعار را سرود:

عجم هنوز نداند رموز دین و رنه  
زدیوبند حسین احمد این چه بوعجبی است!  
سرود برسر منبرکه ملت از وطن است  
چه بی خبر ز مقام محمد ﷺ عربی است  
به مصطفی ﷺ برسان خویش را که دین همه او است  
اگر به او نرسیدی تمام بولهبی است (۵۳)

مصرع اول این شعر تحریف شعر حافظ است:

حسن زبصره ، بلال از حبس - صهیب از روم  
زخاک مکه ابوجهل ، این چه بوعجبیست

به جای مصرع اول مصرع خودش را آورده ، مصرع دوم را تبدیل نموده  
است و به جای مکه ، دیوبند و به جای ابوجهل ، مولانا آورده است -  
تلخی احساس علامه از این روشن است که حضرت علامه  
نمیتوانست قبول کند که از مدرسه دینی به این بزرگی در شبہ قاره این  
صدا بلند شود -

کتاب در حضور اقبال (اقبال کے حضور) یادداشت های روزانه  
سیله نذیر نیازی است - مکالمات و احوال دو سه ماه قبل از وفات  
حضرت علامه درآن مندرج میباشد - روشن است در این روزها حال  
علامه بسیار و خیم بود - چند بیماری در یک زمان به او حمله ور شده  
بودو بی قراری و اضطراب و رنج براو مستولی بود - اما از مطالعه این  
کتاب احساس میشود ضریبه ای که مولانا حسین احمد مدنی به فکر  
او زد از رنج بیماری جسمانی برایش کاری تر بود - در همین روزها نیز

تحت تجویز بریتانیا که فلسطین را باید وطن یهود ساخت یا یهود را در فلسطین اسکان داد ، بیشتر باعث خون جگرش شد - اعمال حزب سیاسی (نامش یونیسیف بود) در پنجاب باعث پریشانی خاطر او شد و طرفداران یونیسیف ها را اقبال 'منافقین مخلص' می نامد - آنها نیز باعث آزار او شدند ، ماده پرستی و هوسرانی مقتضای طبیعی تصور قومیت لجام گسیخته استعمار اروپا بود و این چنین به نظر می آمد که نتیجه آن جنگ و خون ریزی خواهد بود - اما نزدیکترین و مهمترین این آفات نظریه مولانا حسین احمد مدنی بود که نه فقط رگ جان علامه را زخمی کرد ، بلکه به بنیاد ملت نیز لطمہ وارد کرد - در صفحات گذشته درباره تصور 'ملت' از دیدگاه علامه اقبال به تفصیل صحبت شد و تصور جدید قومیت را که علامه اقبال شدیداً از آن متنفر بود ، بیان داشتیم - به استناد این دیدگاه بخوبی میتوانیم مستله را درک کنیم که نظریه جدید یک رهبر سیاسی و عالم دین چگونه قلب علامه را جریحه دار کرد - صفحات کتاب سید نذیر نیازی مملو است از این حال دردنگ علامه اقبال -

مثالاً در تاریخ ۱۹ فوریه (دو ماه قبل از وفات) نوشته است ، حضرت علامه اقبال میفرماید:

'این که خداوند ارشاد کرده است ، کنتم خیر امة اخرجت للناس' (۵۴) (شما بهترین امم هستید که برای همین نوع انسان خلق شده است) از این موضوع ثابت میشود که اساس و بنای امت بجای وطن بر عقیده است و این مقتضای ایمان و عقیده بود که پیامبر اسلام ﷺ از مکه به مدینه مهاجرت نمودند - از آیه بالا واضح است که لفظ 'الناس' آمده یعنی همه اولاد آدم نه آل ابراهیم و نه قریش - همینطور دریاد داشت خاطرات ۲۰ فوریه جناب نیازی می نویسد:

از طرفی کیفیت اضطراب و دلسوزی علامه برای امت بحدّی بود که در خواب و بیداری فقط همین اندیشه را داشتند، در مرحله ای که سؤال مرگ و حیات مسلمانان در پیش است، آنها غیر منظم و غیر متحده هستند - سیل کفر والحاد به تندی سرازیر می شود و نیروهای مخالف بر ضد آنها صفات آرائی کرده و خود مسلمانان هم از تعلیمات دینی بی بُرهه مانده اند، چه گونه خواهد شد؟ اگر در این زمان علما هم آن تعییر سیاسی را پذیرند که بنایش بر مادیت استوار است، سرانجام اثر منفی بر تصور قومیت جداگانه مسلمانان میکزارد، و آنگاه بر بنای حق قومیت جداگانه که علامه اقبال در شبه قاره پاک و هند خواستار ریاست مستقل مسلمانان را نموده بود - برسر آن چه خواهد آمد؟

گویا تا آخرین لحظات غمی که داشت و آن احساس خدشه و ناراحتی که براو مستولی شده بود - همین بود که برسر ملت چه خواهد آمد - خدا نخواسته ملت در اقوام مدمغ شده ، تحلیل نزود -

هنوز این چرخ نیلی کج خرام است  
هنوز این کاروان دور از مقام است  
زکاربی نظام او چه گوییم  
تومی دانی که ملت بی امام است<sup>(۵۵)</sup>

حق اینستکه بیشتر زندگی علامه اقبال در همین اضطراب و نگرانی سپری شد، که ملت چگونه با یکدیگر متحده شوند، چطور از قید بندگی نجات پیدا کنند، چگونه دوباره روی پای خویش بایستند، به چه نحو مقام خود را بشناسند و آخرین آئین خداوندی را در جهان نافذ گردانند و جهان را برای بنی نوع انسان بیشت برین سازند - تا که احساس غربت در آدم پایان پذیرد - در همین کشاکش و بی تابی جان

به جان آفرین تسلیم کرد - در قطعه زیر بطور اختصار و بطریقی نیکو  
این کیفیت بیان شده است:

حضور ملت بیضا تپیدم  
نوای دلگدازی آفریدم  
ادب گویند سخن را مختصر گوی  
تپیدم، آفریدم، آرمیدم (۵۶)

لیکن این سوال پیش می آید، آیا ممکن است تصویر ملت از دیدگاه علامه اقبال در آینده عملاً بصورت اتحاد سیاسی چلوه گر شود - یا بقول 'اسمیت': چون این اتحاد فقط اتحاد عاطفی و جذبه است' لذا اتحاد جذبه تا به جذبه باقی خواهد ماند - سخن اینکه اسمیت از جذبه هر مفهومی که میخواهد بگیرد، ولی حقیقت آنستکه، اتحاد بر جذبه اتحاد استوار خواهد شد و تا وقتیکه این جذبه موجود است خوب است - مانیز می بینیم که اقوام مسلمان عملاً نیز سعی می کنند تا 'امت' شوند - اگر این طور نیست پس منظور از اجتماع وزرای کشور های اسلامی اینجا و آنجا چه مفهومی دارد، و همینطور گردد هم آئی رهبران دول اسلامی در رباط، لاھور و... و صلاح الدید و مشورت باهم دیگر به چه معنی است و نیز در جده نهایند گی اسلامی (سکرتیریت) برای چه منظوری است!

اکنون فقط فرصت کمی باقی است (مثل اینکه صدر اوگاندا، عیدی امین) گفت: رهبری کشور های اسلامی را باید برای مدت معینی یکی از سربراہان کشور های اسلامی به نوبت پیشوائی را پیذیرند - فیصل هم همین نظریه را داشت - این اتحاد آزاد و دلخواه منزل دوری نیست و آن وقت این کنفراسیون اسلامی که از تفرقه ها و امتیازات رنگی و

زبانی و تزادی و جغرافیائی بری است - نتیجتاً برای وحدت آدم قدم موثر و بزرگی برخواهد داشت و فقط دین اسلام است که این نظریه عالی شان جهانی را میتواند پیاده کند - بقیه همه (ایزم) ها تمرين خاکبازی است و آدم را حیوان می سازد ، اشکالی ندارد روزی برسد که نظریات باطل معدوم نشود و حق غلبه نکند و نظریه مساوات و عدالت و برادری و همه جهتی اسلامی در همه جا گسترده نشود - آن عدل و برابری که در روشنی قرآن و سنت ، خلفای راشدین برای بقای آن کوشش ثمر داز و کاملی انجام دادند ، انشا الله آنطور خواهد شد و

بقول علامه:

جهانگیری بخاک ما سرستند  
امامت در جمیں ما نوشتند  
درون خویش بنگر آن جهان را  
که تخمش در دل فاروق کشتند (۵۷)

## ‘منابع و مأخذ’

- ۱ - بانگ درا، صفحه ۲۴۸/۲۴۸
- ۲ - اسرار و رموز، صفحه ۱۱۴/۱۱۴
- ۳ - ایضاً، صفحه ۹۳/۹۳
- ۴ - ایضاً، صفحه ۱۱۴/۱۱۴
- ۵ - اسرار و رموز، صفحه ۱۱۵/۱۱۵
- ۶ - هندوها طبقات هستند - طبقات بالا آریانی تزاد و طبقات پائین غیر آریانی می باشند - غیر آریا از نظر آریا نجس است و آنها را به زبان انگلیسی (Untouchable) می گویند - لذا اگر فردی از این گروه کسی که از طبقه آریا باشد لس کند اورا نجس می سازد -
- ۷ - اسرار و رموز، صفحه ۱۱۵/۱۱۵
- ۸ - اسرار و رموز، صفحه ۱۱۵/۱۱۵
- ۹ - اقبال که حضور (در حضور اقبال)، صفحه ۱۵
- ۱۰ - اسرار و رموز، صفحه ۹۴/۹۴
- ۱۱ - اقبال که حضور، صفحه ۱۵۱
- ۱۲ - ابوالاعاص داماد حضرت خدیجه کبری - قبل از ازدواج با پامبر اکرم ﷺ
- ۱۳ - اسرار و رموز، صفحه ۱۶۲/۱۶۲
- ۱۴ - ایضاً، صفحه ۱۶۴/۱۶۴
- ۱۵ - ایضاً، صفحه ۹۲/۹۲
- ۱۶ - ایضاً، صفحه ۱۲۵/۱۲۵
- ۱۷ - ایضاً، صفحه ۱۳۳/۱۳۳

Meanings of PAKISTAN, by F.K Durrani - ۱۸

Published By Sh.Ashraf. Lahore.p.72

۱۹ - اسرار و رموز ، صفحه ۹۳/۹۳

The Reconstruction of Religious Thought in Islam, p.141 - ۲۰

۲۱ - قرآن کریم ، سورہ ۵۷، آیہ ۴

Islam – in the World, P.396. ۲۲

Muslim Institutions, P.199 - ۲۳

Muslim Institutions, P.159. - ۲۴

۲۵ - جاوید نامہ ، صفحه ۶۸۰/۱۹۲

Islam in Modern History (First Edition, Paperback),P.37 - ۲۶

۲۷ - اسرار و رموز ، صفحه ۹۲/۹۲

۲۸ - اسرار و رموز ، صفحه ۹۳/۹۳

Muhammedanism (Second Edition:1961, London). - ۲۹

۳۰ - ضرب کلیم . صفحه ۵۱۹.۵۲۰/۵۷.۵۷

۳۱ - Islam in the World , p.391 -

۳۲ - بال جبرئیل ، صفحه ۳۷۴/۸۲

۳۳ - نمبکتو کشوری بسیار ثروتمند در افریقا

۳۴ - ارمغان حجاز ، صفحه ۹۸۶/۱۴

۳۵ - اسرار و رموز ، صفحه ۱۳۵/۳۵

۳۶ - سعدی گوید: 'علم کتابی را دیدم در دیار مغرب و 'ضرب زید عمر و'

۳۷ - بانگ درا ، صفحه ۱۶۰/۱۶۰

۳۸ - مقصود ما این بود که پاکستان مظہر اخوت اسلامی باشد - جای بسی تاسف است که نه تنها در ایالات بلکه در استان ها هم شناخت نامه مشخص کرده ایم و هر کدام را در حصار خودشان محدود نموده ایم - این چه تفرقه است که حال ما مانند لشگریان شکسته صف شده است

Islam in Modern History, p.30 - ۳۹

- ۴۰ - چنانچه بعضی از گروها در آبادی های مسلمان نشین پاکستان شرقی مشتعل شدند و ازان همهٔ پاکستان خسارت دید
- ۴۱ - پیام مشرق، صفحه ۵۲/۲۲۲
- Muslim Institutions , p.5. - ۴۲
- ۴۳ - اقبال کے حضور - در حضور اقبال ، صفحہ ۱۵۰
- Islam in Modern History, p.75. - ۴۴
- ۴۵ - Islam in Modern History, p.85. -
- ۴۶ - Islam in Modern History, p.88. -
- ۴۷ - اسرار و رموز ، صفحہ ۹۳/۹۴
- ۴۸ - جاوید نامہ ، ۶۵۱/۶۵۰، ۶۶۲
- ۴۹ - بال جرئیل ، صفحہ ۶۵۷/۶۴
- ۵۰ - اسرار و رموز ، صفحہ ۱۴۰/۱۴۰
- ۵۱ - بانگ درا ، صفحہ ۱۶۱/۱۶۰، ۱۶۰
- Philosophy of History, p.168. - ۵۲
- ۵۳ - ارمغان حجاز (اردو) ، صفحہ ۹۶۱/۹۶۹
- ۵۴ - قران کریم ، سورہ ۳ ، آیہ ۱۱۰
- ۵۵ - ارمغان حجاز ، صفحہ ۹۱۴/۹۲
- ۵۶ - ایضاً ، صفحہ ۹۳۷/۵۸
- ۵۷ - ایضاً ، صفحہ ۹۶۲/۸۰



مسلمانی که مرگ از وی بزرگ  
جهان گردیدم و اورا ندیدم

## علامه اقبال و مرگ مجازی

احمد شوقي شاعر معروف مصر گفته بود:

الناس صنفان موتىٰ في حياتهم  
واخرون . بسطن الأرض احياء

مردمان دو گروه هستند ، گروهی که در زندگی مرده اند ، و گروهی دیگر که در قبرهم زنده هستند ، منظور از مرگ مجازی ، مرگ اول است و مردگان مجازی همان مردمانی هستند که نفس می کشند ولی در زمرة زندگان بشمار نمی آیند - لاشه هائی هستند که می روند و می آیند ، آنها وجودهای نامسعود (شومی) می باشند که قبرها هم از پذیرفتن آنها امتناع می کنند - و در جستجوی قبر این طرف و آن طرف سرگردانند - چه کسی است که اینهارا زنده دارد - زندگی آنها مرگ مسلسل هست - از اینرو اگر شخصی اصرار دارد که حیات آنها را زندگی بگوید ، این زندگی نیست حیات مجازی است - زندگی که با حقیقت رابطه ای ندارد - این افراد زندگی بی معنی دارند ، روحشان منجمد و قلبشان افسرده است - هدف آنها نامعلوم و عزمشان نابود است - آنها از شعور نیکی و بدی محروم ، بلکه از احساس آدمیت نیز مبرا می باشند - در اجتماعی که تعداد این قبیل افراد افزایش دارد بهمان اندازه آن اجتماع مرداب ذوق می شود ، واضح است که اجتماع از حیات افراد زنده و از

همات افراد مرده تشکیل می شود - زندگی نام مسئولیت است و بدون احساس مسئولیت داشتن خودشناسی و خود آگاهی امکان ندارد - وقتی که شخصی اینراهم نمی داند که او کیست و در کائنات مقامش چیست ، چطور می تواند بداند که فرایض چیست !

سپس تارمانی که این راز کشف نشود که فرائض چیست ، چگونه واضح شود که معنی حقوق چیست ؟ ولیکن خود آگاهی نام دوم شناختن مقام آدمیت است واین کار بسیار مشکل است - زیرا آدمی ابتدا از خاک پدیدار گشت و در تکوین و پرورش جسد عنصری او صدها عناصر گونا گون سهیم هستند - آغازش از یک قطره آب حیات گرفت و سپس نشوونها یافت - اگر او تربیت نشود تو گوئی همه عمر کالبد انسان مانند توده آوار (ملبه) متحرک است - اما روحش بیدار نیست - اگر تربیت هم بشود باز هم (ملبه) بدنش نمی گزارد که قرار گیرد - وجودی که از دنیا مادیت بیرون آمده و از عناصر مادیت تغذیه می شود همیشه بطرف مصدر مادی خویش کشیده می شود - اگر او باعزم و اراده خود روحش را در حیات دنیوی بیدارنگه دارد خاک پیکرش بطرف (ملبه) مادیت بر می گردد - (خاک بسوی خاک می رود و پست می شود) ، گویا او از حیثیت انسانی میمیرد و یک حیوان دوپا باقی می ماند - علامه اقبال میگوید:

دل چون صحبت گل می پذیرد  
هماندم لذت خوابش بگیرد  
شود بیدار چون 'من' آفریند  
چو 'من' محکوم تن گردد بمیرد<sup>(۱)</sup>

مطلوب اینستکه وقتی دل با خاک همدم می شود تو گوئی هماندم لذت

خواب براومستولی می گردد وقتی که در باطن خویش 'من' یعنی (خود) می آفریند بیدار می شود - اما اگر براین خودی جسدش غلبه کند می میرد - این مرگ را مرگ مجازی می گویند - حتی اگر او بظاهر زنده می نماید -

خداآوند در قرآن کریم ارشاد میفرماید : 'ان هو الا ذکر و قران مبین لیتذر من كان حیاً ويحق القول على الكافرین' (۲)

(قرآن کتاب روشن و ذکر خدا است - تاهر که زنده است اورا به آیاتش پند دهد و بر کافران اتهام حجت نماید)

یعنی قران فقط به آنها که زنده اند هشدار می دهد و به مردگان خطاب نمی شود - بدین ترتیب یک دسته مردگان هستند و گروه دیگر منکران که با وجود داشتن عقل و شعور، می دانند که قران چگونه ارشاد کرده است ، اما حاضر به رها کردن حیوانیت و مکنت و هوس خویش نیستند - در حق این نوع مردمان قران اتهام حجت می نماید - و آنگاه وقتی که مورد موآخذه قرار گیرند نمی توانند اظهار کنند که قبل از وقت بنا اخطار نشده بود - قران کریم خطاب به پیامبر اکرم ﷺ میفرماید:

'وما انت بمسمع من في القبور ان انت الانذير' (۳)

(توانکن را که در گورستان فرو رفته هرگز شنوا نتوانی کرد - توجز خلق را به ترسانی بکار دیگر مأمور نیستی) بنابراین مأموریت پیامبر اکرم ﷺ هشدار امت و ترس از خداوند و از خطر آگاه کردن واخطار به پاداش عمل و خاطر نشان ساختن عواقب گمراهی و انکار وجود خدا میباشد - و بیش از این مسئولیت نداشتند - کسی اینرا بپذیرد یا نپذیرد - واضح و مبرهن است آنهاستی که زنده اند ، شنواهستند و آنهاستی

که دل بیدار و روح هوشمند دارند به حقیقت می‌رسند - قلب‌های کسانی که در پس حجاب تیرگی پنهان شده است آنها مانند اهل قبور هستند - یک شاعر عرب می‌گوید:

لقد اسمعت لونادیت حیاً  
ولکن لاحیاً لمن تنادی

(اگر تو زندگانرا ندا داده بودی می‌شنیدند - ولی آواز به کسانی می‌دهید که زنده نیستند) طبق مفاهیم قران: 'آنانکه چشم دارند ولی نمی‌بینند، گوش دارند ولی شنوا نیستند، دل دارند ولی نمی‌فهمند آنها مانند حیوان بلکه از حیوان هم پست ترند' -

در این بیت نیز همان مفهومی مستتر است که به حیثیت انسان اینها مرده اند و خداوند این نوع افراد و جوامع را از سایه رحمتش محروم می‌سازد و آنها را تافرا رسیدن ساعت پاداش عمل، بحال خود می‌گزارد - خدای زنده با مرده‌ها چه سروکاری دارد -

ترجمه شعر:

جسد تو با روح ناآشنا است  
عجب نیست اگر آه تو نارسا است  
از تن بی روح بیزار است  
خدای زنده، خدای زنده‌ها می‌باشد<sup>(۴)</sup>

در شعر زیر نیز همین مضمون تکرار شده است -

نگاه عشق در جستجوی دل زنده است  
شکار مرده در خور شاهباز نیست<sup>(۵)</sup>

به صورت این بطور کلی واضح است، که قوم یا جامعه چیزی نیست که در هوا معلق باشد بلکه آن مجموعه محکم و استوار افراد زنده

و بیدار و نام توافق و هماهنگی کاوش های عقلی و ذهنی ، فکری و مادی، روحانی و بدنی آنها است - لذا بخاطر مصالح قومی شعور و بیداری و همت افراد قوم لازم است - اشخاص بر جسته و بزرگ و مهم از ابتداء مهم و بر جسته متولد نمی شوند، کار و کوشش آنها بتدریج در آنها بزرگی می آفربیند و رفته رفته اعمال چشمگیری از آنها سرمی زند - بنابراین قومی که دارای افرادی شایسته می باشد که کارهای بر جسته اقوام داده اند، در مقابل اقوام دیگر سرافراز می شود و در انجمان اقوام زنده به او از حیثیت قوم احترام می گزارند - علامه اقبال در این باره چنین می گوید:

ترجمه شعر:

تقدیر اقوام در دست افراد است  
هر فرد ستuarه تقدیر ملت خویش است<sup>(۶)</sup>

همانند افراد که به مرگ مجازی یا غفلت رو برو می شوند، اقوام نیز تحت تاثیر این چنین مرگ قرار می گیرند - جوامع مسلمانان نیز اینگونه انقلاب را بارها دیده است - اما صاحبان دل های دردمند و افکار پریشان بجای خویش مشغول فعالیت بوده اند - مسلمان هرگز نو مید نمی شود - مگر خدای نکرده به آن مرحله یاس و نومیدی برسند که افراد جامعه فکر کنند که از دست آنها چه بر می آید و سپس خود پاسخ گویند: از دست ما هیچ کاری بر نمی آید - حقیقت این است که روزهای بدی رسیده است و فقط خدا حافظ و نگهبان این قوم است ، زمان این حرف و سخن که 'از دست ما هیچ بر نمی آید' آنگاه خواهد رسید که بی نظمی و بی هویتی عمومیت یابد و اکثریت افراد اجتماع از هر طبقه فقط بخاطر تن پروری و اغراض شخصی مشغول

کار باشند، سیاست و تجارت، کارمندی دولت، کشاورزی، الغرض  
 همه وابستگی های اداری صید زبون اغراض نفسانی و منافع شخصی  
 افراد شود - در کارزار رشتی ها نیز تقلید کور کورانه وجود دارد - هر  
 کس میخواهد از دیگری پیش بگیرد و این اصول که با استعداد چه  
 کسی است، پیش نظر نمی ماند - از طرف دیگر به این فخر می کنند  
 که نااهل ترین و بدکارترین کدامند؟ چه کسی در مقابل دیگری شان  
 و شوکت و نهایش دنیوی را بیشتر رعایت میکند - چه کسی زیادتر ظالم  
 پرور و راهزن دوست و چه کسی بیشتر رند و آواره و خدا نشناس  
 است - غرض معیار ها وارونه می شود و صاحبان اقدار مثبت بدون  
 پشت گرمی می مانند - در حالی که حقوق آنان توسط دیگران غصب  
 شده و فریاد رسی ندارند - حضرت عبدالقدیر بیدل چه خوب گفته  
 است:

جائی که زه کنند کمانهای امتیاز  
 منظور این وآن نه شدن هم نشانه ایست

واضح است که وقتی در اخلاق و عادات افراد ضبط باقی نماند،  
 پس ضوابط کجا است؟ بطور کلی افراد این جامعه را نمی توان جامع  
 آدمیان نامید - این فقط اجتماع وحوش 'وحشستان' است - افرادی  
 که به این گونه جوامع تعلق دارند آنها را بجای آدمی فقط باید مجموعه  
 گوشت و استخوان دانست 'Biological Organism'، بنابراین نتیجه  
 زندگی هوس آسود و پرستش و بندگی جسد همین است و غیر از این  
 چیزی نیست -

ترجمه شعر:

آزادی دل شہنشاهی است شکم سامان موت است  
 باید تصمیم بگیری که انتخاب دل کنی یا شکم (۷)

دراین محیط خود خواهانه حرف حق به گوش کسی فر و نمی رود -

این حالت بهر قومی که روی آورد، پریشان کننده است - و افراد متغیر در جهنم عذاب احساس می سوزند - بنابراین دراین نوع جوامع آنها بیگانه هستند - این زندگی خود خواهانه را علامه اقبال بطور واضح موت (مرگ) دانسته است:

تن بخویش اندر کشیدن مردن است  
از جهان در خود رمیدن مردن است  
برتر از فکر تو آمد این سخن  
زانکه جان تست محکوم بدن<sup>(۸)</sup>

زمانی که کیفیت چنین است علم و اسناد علمی نیز کمک نمی کنند - زیرا علم به درد شخصیت آشفته و بی نظم نمی خورد - این گفته اشتباہ است: کسی که دارای دانشنامه علمی عالی است حقوق دیگران را نمی تواند غصب کند، یا در معاملات خیانت نمی کند، یا ولگرد و رند عیاش نمی تواند باشد - یا بخاطر داشتن مقام و منزلت و منصب در مورد منفعت قومی خدمعه را بکار نمی برد - سقراط گفته بود:

'آدمیان از شر آگاه نیستند، اگر می دانستند شر چیست، تو گوئی مرتكب آن نمی شدند' این فقط یک خیال موهم است - افراد زیادی میدانند شر چیست و خیر کدام است - اما آنها تربیت نشده اند و تربیت روحانی به آنها همت و عزم و استعداد کافی نداده که از جاذبه شر امتناع کنند و عواطف حیوانی و جذبات وحشی را لگام زنند - لذا دانش آنها در مقابل خواهش‌های لجام گسیخته نفسانی ایشان عاجز می شود - البته به نسبت افراد عام که دنباله روهستند، مردم باسواند در گمراه کردن دیگران بیشتر مثمر ثمر و نتیجه بخش می باشند - در جامعه بپر حال علم و تجربه زا بانگاه احترام و تعظیم می نگرند، لذا

روش غلط مردم باسوزاد و باتجر به ، افراد معمولی را بطور ناخودآگاه به طرف پرنگاه می کشد - به سبب رفتار و روش این اشخاص در جامعه، کراحت و اجتناب از بدی از بین میروند و گوئی بدی بیشتر بصورت الگو در می آید - در حقیقت در جامعه کسی هر اندازه از احترام برخوردار است ، به همان اندازه باید مسئول هم باشد - بطور مثال الگوی خوبی نیز باشد - زیرا اکثریت اولاد آدم دنباله رو هستند و بر سطح فکر و علم آنها نیز روانشان گرفتار همین فطرت است - بدون غور و فکر و کاربرد جوهر تنقید و تجزیه بر نفس قدم دیگران می روند - گویا اینکه بصیرت آنها مرده است - علامه اقبال در مخالفت با این فکر احتجاج میکند و گوید:

اگر تقلید بودی شیوه خوب  
پیغمبر ﷺ هم ره اجداد رفتی<sup>(۹)</sup>

اگر بدون غور و فکر دنباله رو دیگران شدن خوب بود، پیامبر همان می کرد که ابا و اجدادش کردند - اما پیامبر اکرم ﷺ برخلاف عقاید و روایات غلط ندا دادند - کمی فکر کنید این دنباله روی در حقیقت بردگی ذهنی و برتر از بندگی سیاسی است -

بردگی سیاسی ذهن و بدن را اسیر می سازد و این چنین افراد قوم غلام سیاسی بطور کلی به احساس حقارت مبتلا می شوند و دنباله روی مردمان حاکم را اختیار می کنند و چشم تایز باز نمی کنند - این ها مردمانی را بجانب خود می کشنند و مجبور می سازند که از آنها تبعیت کنند - همت این افراد را بلند ساخته و آنها را نمونه میکنند تا دیگر افراد از آنها تقلید نهایند - این چنین حلقه گسترده می شود - یعنی در حقیقت زاغ هارا 'آنریری عندلیب' (بلبل افتخاری) می

سازند - روشن است که دانش و خرد این قبیل مردمان قابل اعتقاد نیست - بقول حضرت علامه اقبال:

ترجمه شعر:

بر بصیرت برده‌گان نمی‌توان اعتقاد کرد  
در این دنیا فقط چشم مردان آزاده بینا است (۱۰)

این زاویه دید غلامانه بلای وحشتناکی است که بعد از هم گسیختگی زنجیر های بندگی نیز مانند افیون رگ و ریشه را تخدیر می سازد - این مردگان مسئولیت غور و فکر را تحويل اربابان خویش می دهند و این چنین زندگانی را سهل می گیرند - زندگی برای آنها فقط پر کردن شکم و فرمان بردن است

از غلامی مرد حق زنار بند  
از غلامی گوهرش نا ارجمند  
کور ذوق و نیش را دانسته نوش  
مرده بی مرگ و نعش خود بدوش  
آبروی زندگی در باخته  
چون خران با کاه و جو در ساخته (۱۱)

پر کردن شکم و سپری کردن زندگی بی مسئولیت بر سطح حیوانی شیوه مردگان است - بر سطح علمی و فکری کلماتی چند در محاوره و اصول و مجاز بطریق مدبکار بردن ، ثابت شده که بسیار مضر است - علامه اقبال این رؤیه کور کورانه را از ماهرین استناد پرستی و اقتباس پسندی با توبیخ بزرگی منع میکند

ترجمه شعر:

از تقلید بلبل و طاوس توبه کنید زیرا که بلبل بیش از آواز چیزی نیست

و طاوس بیش از زنگ هیچ نمی باشد (۱۲)

مردمان روشن فکر یا بعبارت دیگر دانشوران نخوتی افکار مهمل و اقدار غلط را در کلمات پر فربی پیچانده بارعب وسعت مطالعه خویش در اجتماع رایج و گسترش می دهند - برای ایشان هر چه مثبت است به رویا شبیه است و هر چه منفی است دارای مرتبه حقیقت واقعی است ، در نتیجه افراد خودنا و نمایشی خویش را با ملازمان وابسته کرده و به ذوق دانشور شدن از دانش اصلی خود مرخصی میگیرند - این فطرت انسانی است، اگر از تربیت شدن محروم باند جوهر تواضع و فروتنی اندر او نشوونها نمی کند - بدون فروتنی روح مرده است - به اندازه مرده شدن روح تن ایشان می تند - چنانچه نمایش ریا و فخر بی جا شیوه ارواح مرده است - این کشف تازه ای نیست، این یک حقیقت کهنه است، هر صداقت قدیم است - چه خوب کسی گفته است -

All thruth is old only error is original.

(حق قدیم ولی خطأ اختراع بنده است)

چنانچه تقليد كوركورانه از مردم روشن فکر 'مدگريده' نيز يك بدبرختي تازه نیست - زيرا كه اين هميشه با انسان است و آدمي را از حیثیت و زندگی اصليش محروم ساخته به او حیثیت و حیات مصنوعی عطا می کند -

مثلًا شاعری در عهد بنی عباس خطاب به دوست خود میگوید:

يا بن سعيد يا ابا جعفر  
اظهرت دیناً غير ما تخفي  
لست بزنديق ولكنما  
احببت ان تعرف بالظرف

یعنی ای ابو جعفر بن سعید دینی را که ظاهر می کنی با آنچه که در پنهان داری فرق می کند - من میدانم که تو ملحد و زندیق نیستی ولیکن میخواهی تظاهر به زندیق بودن کنی تا مردم ترا روشن فکر و عالی ظرف بنامند (لیبرال) 'Liberal' پر واضح است که این دانش بجای بیدار کردن 'خودی' مرتکب کشتن 'خودی' می شود - این دانش آدمی را بخود دیدن نمی آموزد -

ترجمه شعر:

اگر زمانه را با چشم خود بیینی  
از نور سحر تو افلات روشن می شود (۱۳)

این پیروی کورکورانه از مستندات و جملات توخالی زائیده شخصیت های وحشی تهی است و این دانش و علم نایشی و فرمایشی نه فقط افراد بلکه همه اقوام را با مرگ همساز می نماید - چنانکه علامه اقبال فریاد می زند: وقتی که شما مسمومیت علم بدون تربیت را بچشم خود می بینید، پس از من چه می پرسید؟

چو می بیینی که رهزن کاروان کشت  
چه پرسی کاروانی را چسان کشت  
مباش ایمن از آن علمی که خوانی  
که از اوی روح قومی میتوان کشت (۱۴)

مانند اینکه بعضی از غذاها موافق و برخی مخالف جسم باشد و باعث مرگ بدن گردد - بعضی از خوراک ها برای قلب مضر است و برخی از آنها سرانجام سبب مرگ می شود - غذای خوب برای قلب انسان حرف ها و کلماتی است که در آدمی اوصاف استغنا، صداقت، صبر، استقلال، مقاومت، امید، شور و حال و هیجان روحی روشنی فریند و

همه راه ها را به سوی عظمت ها به او می نهایاند - افکار نادرست نیز همچون داروهای مضر، انسان را می کشد - همچنان در موقع انتخاب آراء و نظریات نیز باید هوشیار بود که کدام آراء برای مزاج عمومی زندگی قومی مفید و کدام مضر است - بقول دوست بزرگ من، پنجره های ذهن را باید بازنگاهداشت - اما وقتی که بوی تعفن و گرد و خاک و دود از پنجره های باز وارد می شود باید آنها را بست - تا این چنین بوی تعفن و گرد و غبار و دود از راه پنجره ذهن وارد حجله دل نگردد - لذا مواظبت از پنجره های ذهن لازم است - آنگاه همانطور که در زندگی فردی رعایت این امر ضروری می باشد، در زندگی اجتماعی هم اجابت آن از واجبات است -

قوم نیز هم وجود ظاهر دارد و هم وجود باطن، مزاج و رفتار اجتماعی او بیانگر بطون و ضمیر اوست - اگر قومی مزاج مشت متعین نداشته باشد، باید دانست که جسد این قوم خالی از دل است - مطلب اینستکه اگر پسند و ناپسند مشترک نباشد مقاصد چه سان متعدد باشند؟ و این اختلاف نشانگر آنست که قوم برای سعی در بقای خویش با هم متفق نیستند - الغرض آن قومی که هیچ اتفاقی در مقاصد ندارد، قومی است خالی از دل ، مانند جسم مرده که از دل تهی است و قومی که ناقد دل است مرده گفته می شود -

### زندگانی سوختن با ساختن در گلی تخم دلی انداختن! (۱۵)

وقتی این تقلید کورکورانه عمومیت یابد، مقابله با آن شہامت بسیار می خواهد، زیرا به شخصی که خلاف روش عام رفتار نماید مجنون ، (دیوانه) می گویند - این ضرب المثل در زبان فارسی است که (هنرور

در میان بی هنر ان خر) - این چنین یک صاحب نظر در میان کوتاه بینان گرفتار عذاب می شود - یا بقول شخصی (روح را صحبت ناجنس عذابی است علیم) - به حال شخصی که فساد اجتماع را حس می کند و عزم اصلاح نیز دارد، به عذاب های بی حد و حساب گرفتار می شود - آنطوریکه زبان این شخص را کسی نمی فهمد - مثل اینکه شیخ علی حزین گفته بود:

کس زبان مرا نمی فهمد  
به عزیزان چه التاس کنم

بطور کلی چنین دیده شده است که ظاهرآ مردم عالی همت تاب مقابله نداشته، سر تسلیم فرو می آورند - در این عالم افراد با ذهانت و عالم و دانشمند و علم شدیداً به شہامت دیوانه وار و متہورانه نیز نیاز دارند و گرنه تحت فشار اجتماع فاسد اجباراً همان کاری را می کنند که دیگران انجام می دهند، زیرا فکر می کنند تنها از دست ما چه ساخته است - وابستگی و اعتقاد بعد جنون و غایت به نظریات و افکار خویش علامت زندگی است و باعث می شود که شخصیت محکم گردد - شکنجه اجتماع خیلی مشکل است - اما بدون عزم و ایمان نمیتوان از این امتحان پیروز بیرون آمد - علامه اقبال می فرماید:

عقل دادی هم جنوئی ده مرا  
ره بجنذب اندرونی ده مرا  
علم در اندیشه می گیرد مقام  
عشق را کاشانه قلب لاینام  
علم تا از عشق برخوردار نیست  
جز تهاشخانه افکار نیست (۱۶)

قبل‌اً گفته شد بیتر است چنین اجتماعی را بجای جامعه انسانی 'وحشتان' بنامند زیرا به حقیقت نزدیکتر است - بخاطر تبلیغ ایمان و امانت سرگرم عمل بودن در ذات خود تاکید بر عدالت و آموزش انسانیت کار بسیار دشواری است - بطور کلی از کوشش و همت یک فرد اوضاع و احوال اصلاح و بهبود نمی‌پذیرد - لیکن افراد اهل یقین بخاطر دمیدن جان تازه در تن مرده اجتماع خویش بی‌پروا و توجه از سرانجام کار کمر خدمت می‌بندند - احساس مسئولیت به این افراد لذت و سرور و سرگرمی می‌بخشد - افرادی که برسطح حیوانی هستند و از انسانیت به دور، آنانرا به باد تمسخر گرفته و دیوانه می‌گویند، این حرفی دیگر است - قضاوت دیوانگی آدم‌های دویا ذرباره کسی دلیل بزرگی آدمیت اوست - فقط مردمانی که با اصول و ایمان پیوند محکم دارند میدانند که کدام مرگ زندگی و کدام زندگی مرگ است -

ترجمه شعر:

راز مقام مرگ و عشق را چگونه بوضوح بیان کنم  
مرگ باشرف را عشق می‌گویم و حیات بی شرف را مرگ (۱۷)  
وارستگان وقتی در راه خدمت کمر می‌بندند، قبل‌اً از خداوند ضمانت  
کامیابی و موفقیت نمی‌طلبند، فقط یک چیز می‌دانند - 'السعی منی  
والاتمام من الله' (سعی از جانب من و انجام از طرف خدا) این گونه  
دیوانه‌ها این را هم خوب میدانند که پیامبران خدا هم بارها نتوانسته  
اند جلوی رجحانات غلط اجتماع را بگیرند - حضرت نوح (ع) تا  
نهصد سال باوصفت تبلیغ و تلقین و پند و نصیحت کامیابی بدست نیاورد  
و سرانجام اجتماع فاسد که از روی دل و روح مرده بود، دچار طوفان  
قهر الهی گشت - درباره بنی اسرائیل خداوند تعالی در قران مجید

بیش از یکباره ذکر کرده که آنها مرتكب قتل انبیاء نیز شدند - پس آرزومندان دمیدن روح تازه در عروق مرده اجتماع باید بی نیاز از ترس ناکامی و بالا مید کامیابی در میدان عمل وارد شوند - البته در درگاه خداوند ناکامی ظاهری شخص صادق میتواند ارزش زیادی داشته باشد و "فتحات" فرد دنیادار هیچ اهمیت نداشته باشد - افرادی که به حیات پس از این زندگی ایمان دارند، میدانند که آن حیات در مقابل این زندگی عارضی و فانی، باقی و ابدی است و به کامیابی و ناکامی ظاهری این دنیا اهمیت نمی دهند - برای آنها زندگی تقاضای کوشش پیوسته است - مردن در راه جدوجذب مداوم عین سرشاری است - این همان مرگی است که در خورشان مرد می باشد -

نه پنداری که مرد امتحان مرد  
نمیرد گرچه زیر آسمان مرد  
ترا شایان چنین مرگ است ورنه  
ز هر مرگی که خواهی می توان مرد (۱۸)

مؤمن وقتی موفق می شود، شکر و حمد می کند، و اگر توفیق بدست نیاورد باز می گوید الحمد لله - زیرا خداوند نیات و تقاضای نهانی دلبارا می بیند و طبق هر کدام آنها می نوازد - تصور حیات پس از مرگ اگر در دلیل اجتماع مرده مثل ایمان راسخ شود، در نتیجه احساس پاسخ و یقین اجر محنت، آنانرا از سطح نومیدی برگردانده و بمقام بلند امید و آرزو می رساند - شرط اول اینستکه شور و حال ایمان و خلوص نیت موجود باشد - علامه میگوید:

ترجمه شعر:

جنون محبت باقی نمانده است  
خون در مسلمانان باقی نمانده است

صف‌ها کج، دل‌ها پریشان و سجده‌ها بی‌ذوق  
زیرا که جذب اندرون در آنها نهانده است<sup>(۱۹)</sup>

همین مضمون با تألم بسیار به زبان فارسی گفته شده است -

پیش ما یک عالم فرسوده ایست  
ملت اندر خاک او آسوده ایست  
رفت سوز سینه تاتار و کرد  
یا مسلمان مرد یا قران بمرد<sup>(۲۰)</sup>

یعنی دنیای فرسوده پیش چشم ما است و در این دنیا ملت مسلمان نیز  
باسکون خاطر ریست می‌کند، حال آنکه مزاج مسلمان خواستار  
انقلاب در لحظه می‌باشد و پیشرفت آن پایان ندارد - زیرا او قرانی دارد  
که هر زمان دنیای تازه خلق مینماید -

بنده مؤمن ز آیات خدا است  
هر جهان اندر بزر او چون قباست  
چون کهن گردد جهانی در برش  
می‌دهد قران جهانی دیگرش<sup>(۲۱)</sup>

اگر این چنین است پس مسلمان در این جهان مرد چگونه میتواند زنده  
باشد - مطلب این است که مسلمان هرجا که هست مرده است، خواه  
ترک، خواه کرد و خواه دیگری -

علامه اقبال میگوید: اگر قران جزو جان شود در بجان انقلاب میکند،  
وقتیکه در جان انقلاب شد، در دنیا انقلاب بوجود می‌آید -

چون بجان در رفت جان دیگر شود  
جان چو دیگر شد جهان دیگر شود<sup>(۲۲)</sup>

میر تقی میر گفته بود:

ترجمه شعر:

این دنیا کارخانه توهمند و تخیل است  
چیزها همان است که گمان کرده باشیم

یعنی دنیای خارج پرتو احساس باطنی ما است - اگر عزم تسخیر در  
باطن باشد هر چیز در کائنات نشانی از موفقیت است - اگر دل  
شکست بخورد هر ذره کائنات آماده تهاجم بر اوست - اگر دل شاد  
باشد باز شدن غنچه مانند خنده میشود و اگر دل غم زده است تو گوئی  
باز شدن گل مانند جگر چاک است - یک نظر خوش است که خداوند  
به خارها گل عطا کرده است و نظر دیگر گریان است که خداوند  
گلها را با خارها مأنوس گردانیده است - از اینرو قومی که کتاب زنده  
فرستاده خدا را دارد، چطوبر میتواند مرده ضمیر و مرده دل شود - همه  
کائنات در چشم او مسخر و مفتح است:

ای چو شبئم برمیں افتنه ای  
در بغل داری کتاب زنده ای<sup>(۲۳)</sup>

لیکن خواندن قرآن معامله دیگر و قران را در دل چایگزین کردن مسئله  
دیگر است - نزول قرآن بر قلب پیامبر اکرم ﷺ بود و تائید آن از آیات  
زیر روشن می شود -

'وانه لتنزيل رب العلمين نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من  
المذرين بلسان عربی مبین'<sup>(۲۴)</sup>

(این قران بحقیقت از جانب خداوند نازل شده، روح الامین آنرا نازل  
کرده؛ آنرا بر قلب تو فرود آورده تا بحکمت و اندرزهای آن خلق را متذکر  
ساخته و از عقاب خدا بترسانی، بر زبان عربی فصیح) -

گویا جا و مقام وحی قلب است، ذهن و حافظه نیست - نزول قرآن در دل است - در این عالم مرد مؤمن از هیچ قوت کائنات موقتاً هم مروعوب نمی شود و امکان ندارد که او به احساس کمبود و حقارت مبتلا شود -

مقام شوق بی صدق و یقین نیست  
یقین بی صحبت روح الامین نیست  
گراز صدق و یقین داری نصیبی  
قدم بی باک نه، کس در کمین نیست (۲۵)

خوف دشمن پوشیده مسئله ای نیست، آنرا رها کنید - دل زنده مؤمن هر چقدر خطرات در راه خدا زیاد شود بیشتر سرشار میشود - مثل اینکه این گونه احوال دل اورا مؤمن تر میسازد و اعتقاد و ایمان بخدا در او پخته تر و مستحکم تر میشود - مانند زمان غزوه احزاب، این چنین است شرح حال ابوسفیان در مکه، وی قریش و یارانش را آماده کرده بود تا بر مدینه منوره یورش برد و اجتماع مسلمانان را برای همیشه پراکنده و مض محل و نیروی آنها را از بین ببرد - همچنین ابوسفیان برای مروعوب ساختن مسلمانان چند تن از افراد خویش را بمدینه شریفه فرستاد تا در میان مسلمانان ذکر نیرو و آمادگی قریش و یارانشان را کرده تا بدین وسیله در دل مسلمانان ترس و واهمه ایجاد کند که دشمنان آنان بی اندازه ساز و برگ جنگ آماده کرده، بنا بر این مسلمانان نمیتوانند در مقابل آنها پیروز شوند - پس از آنها بترسید، اطاعت کنید، اسلحه های خود را بر زمین بگزارید و گرنه کشته خواهید شد - این مردمان به خیال خود در حیات ابوسفیان اذهان مسلمانان را آماده میساختند تا معنویت (Morale) و روحیه آنها را تضعیف کنند - اما این مسلمانان بر غریب اثر پذیرفتند و ایمان آنها بر خدا افزون شد - زیرا که این صورت حال آنها را بیشتر مجبور میکرد که در پناه خدا بیایند -

ابوسفیان فکر کرد مسلمانان هراسناک شده و از خدا روی گردان خواهند شد - اما او نمی دانست که مسلمان وقتی متوجه میشود بیشتر بطرف خدا روی می آورد -

'الذین قَالَ لِهِمُ النَّاسُ انَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوكُمْ فَاخْشُوْهُمْ فَزَادُهُمْ اهْيَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنَعْمَ الْوَكِيلُ' (۲۶)

(آن مومنانیکه چون مردمی به آنها گفتند لشکر بسیاری علیه شما متفق شده اند از آنان در آندیشه و بر حذر باشید - برای انشان بیافزود و گفتند در مقابل همه دشمنان تنها خدا مارا کفایت است و نیکو یاوری خواهد بود -)

اما بر عکس مردمانی هستند که ایانشان ضعیف و بی جان است و از حیثیت خدا پرستان در هیچ گروهی بشمار نمی آیند درباره آنان قران کریم ارشاد می فرماید:

'وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حُرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ أَطْمَئِنْ بِهِ وَإِنْ أَصَابَهُ فِتْنَةٌ نَّفَرَ إِلَيْهِ الْجُنُونُ وَهُوَ خَسِرٌ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، ذَالِكَ هُوَ الْخَسْرَانُ الْمُبِينُ'

(وبعضی از مردم هستند که خدارا به زبان و بظاهر می پرستند - از اینرو هرگاه بخیر و نعمتی رسد اطمینان خاطر پیدا کند و اگر به شر و فقر و آفتی برخورد از دین خدا روبگرداند - چنین کس در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانش برهمه کس آشکار است) -

از روی ایمان اینگونه افراد بی یقین را نمی توان وجود زنده شمرد، حضرت علامه از همین رنج می برند که در حیات خویش اینگونه مسلمانان را ندیدند که مرگ را زندگی بدانند و مرگ از آنها برتسد - علامه اقبال مسلمانانی را دیدند که تادم مرگ از مرگ لرزان بودند -

لیکن آنهایی را که از ترسشان مرگ لرzan باشد ندیدند -

مسلمانی که مرگ از وی بزرزد  
جهان گردیدم و اورا ندیدم (۲۸)

این جسد هائی که نفس می کشند مردمانی هستند که دلها یشان مرده و امید آنها را رها کرده، یأس بر آنها مستولی شده و ناامیدی آنها را به وسوسه و توههات رنگارنگ اسیر کرده است - سپس این توههات و وسوسه ها چنان در خاطر شان رسوخ کرده که هر کس بگوید این ها غلط است با او مخالفت می کنند و اورا رها مینهایند - دوستشان کسی هست که در این مورد با آنها یک نظر و یک فکر و یک خیال باشد - مزاج را یک راه و نهنج مشخص می شود - لذا کسی که افیونی است از گفتار افیونی لذت می برد - شرابخوار، از هم صحبتی شرابخوار، شادمان می شود - متقدی و پرهیز کار از نزدیک بودن با متقدی و زاهد راحت می گیرد - عاشق در مجلس عاشقان احساس انس والفت نمی کند - این بطور کلی امری طبیعی است - (کبوتر با کبوتر باز با باز - کند هم جنس با هم جنس پرواز) این هم نشینی مزاجی باعث کشش دوچانبه نیرومندی می شود - چنانچه مردمانی که فقط نفس می کشند سوی زندگان مرده میرونند - علاج اینستکه باید با آنهایی مصاحبت داشت که صاحب ایمان هستند و اعمالشان مثبت است و از سرمایه یقین پخته و محکم، بیرونند - حضرت شیخ عبدالقادر چیلانی در کتاب 'الفتح الرحمنی' می نویسد:

'انت ميت القلب و صحتك ايضاً لمoti القلوب عليك بالاجياء و النجباء والبدلاء، انت قبرتاتي قيراً مثلک - ميت تاتي ميتاً مثلک انت زمن يقودك زمن مثلک - عمی يقودك اعمی مثلک - اصحاب المؤمنين الموقنين الصالحين واصبر على كلامهم واقبله واعمل به وقد افلحت' -

(تو مرده دل هستی چنانچه صحبت تو با مردمان مرده دل است -  
باید دامان آنها را بگیری که زنده هستند، نجابت دارند و جانشین  
مردمان نجیب هستند - تو فقط گوری هستی و نزد قبری می آئی که  
مثل تو است - تو مرده هستی و نزد مرده ای که مثل خودت می باشد  
می روی - تو مضمحل هستی و رهبری و قیادت تو در دستهای کم زور  
است که مانند تو هستند تو کوری و رهبر توهمند تو بصارت ندارد -  
باید صحبت صالحان و اهل ایمان را بگزینی و حرف آنها را با شہامت  
به پذیری و برآن عمل کنی، سپس بدان که تو نجات یافته ای) حضرت  
علامه میر فرماید:

ترجمه شعر:

دل مرده دل نیست آنرا دوباره زنده کن  
که همین درمان بیماری قدیم امم است (۲۹)  
وقتی که در دل آتش ایمان و محبت فرومی  
نشیند شباهات و توههات ترسناک وارد میشود -

مثالش این چنین است که وقتی که آتش اجاق سرد می شود مورچه ها  
و کرم وکنه آنجا برای سیر و سیاحت می روند، لیکن همین که آتش  
روشن شد پابفرار می گذارند - همین حالت دل مرده است - در مانش  
سوز ایمان و تپش محبت است - بقول حضرت علامه:

ترجمه شعر:

هان بیماری که نه همان نا محکمی دل  
ای ساقی علاج همان آب نشاط انگیزاست (۳۰)

همین مضمون در ساقی نامه تکرار شده است -

## ترجمه شعر:

ای ساقی بار دیگر شراب کهن را بمن بنوشان  
 ای ساقی همان جام را دوباره به گردش در آر  
 مرا با یال و پر عشق پرواز ده  
 خاک مرا مثل کرم شب تاب کن  
 شاخ ملت از نم و رطوبت تو سر سبز است  
 در بدن نفس از وجود تو است  
 بمن توفیق تپیدن و گذاختن بده  
 دل مرتضی و سوز صدیق بده  
 دلم را بهمان تیر بیاندوز  
 و همان تمنارا در سینه ها بیستارکن<sup>(۳۱)</sup>

روشن است که مراد از (می) شراب آن منزل ایمان است که به او عشق  
 گفته می شود - نواب مصطفی خان شیفته گفته بود:

## ترجمه شعر:

مراد از قبح، دل است و منظور از می عشق است  
 'من ان نیم که زبان باده فروش را نفهمم'

در کلام اقبال منظور از کلمه ساقی اکثر اوقات ذات مبارک حضرت  
 پیامبر ﷺ گرامی است و 'دل مرتضی و سوز صدیق' از توجه چه کسی  
 می توان بدست آورد - این کیفیات فقط یک مقام عشق رسول ﷺ است - یک حدیث هست 'لا ایمان لمن لا محبة له' (دلی که محبت  
 ندارد از ایمان محروم است) - منظور از محبت فقط محبت پیامبر  
 گرامی اسلام است - کمبود همین محبت باعث ضعف دلیای ماست و  
 سرشاری همین محبت درمان هر بیماری دل ما است - همین عشق

رسول ﷺ است که وسیله فتح و ظفر در هر آزمایش و نجات از بندو  
آزادی از غلامی عناصر و خوف و ترس می شود -

ترجمه شعر:

اگر شوق پیامبر امام نماز من نباشد  
قیام من حجاب است سجود من حجاب است !  
از نگاه محبت محمد مصطفی ﷺ  
هر دو (عشق و عقل) مراد یافتند  
و گرنم عقل فقط غیاب و جستجو بود  
و عشق باوصف حضور فقط اضطراب (۳۲)

در همین عالم سرشاری، علامه این راهم اعلام مینماید:

طبع مسلم از محبت قاهر است  
مسلم از عاشق نباشد کافر است (۳۳)

مسلمان از نظر مسلمان زنده است یا مرده، علامت و نشان اینستکه آیا  
در محبت خدا و رسول اکرم ﷺ از دنیا و مافیها روی میگرداند یا خیر  
! شخصی را که محبت بلند نظری به او نمی دهد، او اسیر زمین (خاک)  
می شود - این شیوه مسلمانی نیست، قران در این مورد بی تردید ارشاد  
میفرماید - مطلبی که فصله قران است حتمی می باشد و هیچ تأویل  
ندارد -

ُقل ان کان اباكم و ابناكم و اخوانكم و ازواجكم و عشيرتكم و  
اموالن ، اقتربتموها و تجارة تخشون كсадها و مساكن ترضونها احب  
اليكم من الله و رسوله و جهاد في سبيله فتر بصوا حتى ياتي الله بامرها ،  
والله لا يهدى القوم الفاسقين (۳۴) -

(بگوامت را که ای مردم اگر شما پدران و پسران و برادران و زنان و

خویشاوندان خود و اموالیکه جمع آورده اید و مال التجاره که از کسادی آن بیناکید و منازلی که به آن دلخوش داشته اید بیش از خدا و رسول و جهاد در راه او دوست میدارید منتظر باشید تا امر نافذ خدا جاری گردد و خدا مفسدان و بدکاران را هدایت نخواهد کرد - مسلم است که اگر عشق است در راهش همه چیز فدا است و هیچ چیز بر محبت رحجان ندارد - محبوب همانست که ارجح است - سپس اگر جذبه فداکاری و ایشاره هر چیز در راه خدا و رسول اکرم ﷺ موجود نیست، معلوم است که به دنیا محبت و عشق دارد و دنیای فانی را دوست دارد - هر چیز غیر از خدا را مرکز محبت قرار می دهد، تو گوئی او یک خدای دروغین است، پس کافری چیست؟ بقول حضرت علامه اقبال:

ترجمه شعر:

بِلَابْتِ هَا امِيدُهَا بِسْتَهَا اِي وَ ازْ خَدَا نَامِيدَ شَدَهَا اِي  
بِعْنَ بَگُو آخِرَ كَافِرِي چِيَست؟<sup>(۳۵)</sup>

و شاعر عرب می گوید:

لِسُوكَانْ حِبَكَ صَادِقًا لَاطْعَتَه  
انَّ الْحَبَّ لِمَنْ يَحْبُبْ مَطِيعٌ

'یعنی اگر محبت تو صادق است تو در مقابل رضای محبوب خود سر تسلیم فرود می آوری - زیرا عاشق همانست که فرمانبر محبوب است' -

بقول علامه اقبال:

تابع حق دیدنش نادیدنش  
خوردنش، نوشیدنش، خوابیدنش<sup>(۳۶)</sup>

اگر این نباشد دل، حق پرست نیست و بیت پرست است - و ادعاهای زبانی فقط ترجمان افکار خام است - کلمات زبانی همچو ربطی به دل ندارد - نهاد دنیادار شرک است و اجرای احکام دیگر شرعی اوهم شرک است - چون فیصله منحصر بر دل است و راز دل هارا هم او میداند که خالق دل ها است - خداوند فقط آن خلوص نیت را که در پس فدایکاری ها وجود دارد می بینند - این ارشاد نبی اکرم ﷺ است : ('رب قال للقرآن والقرآن يلعنه' (چقدر کسانی که قران می خوانند ولی قران آنها را نفرین و لعنت می کند)، زیرا که در تلاوت قرآن فقط زبان مشغول است و دل و ذات خواننده، برای عملکرد احکام قرانی حاضر نیست - رجحان دل و فطرت طبیعت آنها همیشه خلاف اعمال و آمال قرانی می باشد - هوس های مادی و آرزوهای دنیوی در دل آنها مثل بتهای زیبا خانه کرده اند که ایمان را فدای آنها می کنند - در الفاظ علامه باید گفت:

ترجمه شعر:

عشق، مرشد اولین عقل و دل و نگاه است  
اگر عشق نباشد این شرع و دین فقط بتکده تصورات است  
قبل‌گفته شد، اکثر ادمیان از دانش تحلیلی عاری هستند - برای آنها پیوستگی به اصول و ضوابط، کار آسانی نیست - لذا راه آسان برای آنها تقلید و نقلی است - بچگان در خانه برگان را می بینند بنابراین کسی که در اجتماع مقام بالائی دارد، باید بیشتر مواظب باشد - زیرا که از عمل آنها دایره اثر آنها مثال و نمونه میگیرد -

چنانچه وقتی مردمانی که مرحله به مرحله برای دیگران می توانند الگو باشند یا افراد بیشتری با آنها تماس دارند - اگر از اعمال نیک قطع

وابستگی نهایند، و راه غلط بروند، تو گوئی همه قوم به راه غلط می‌روند - زیرا که می‌عار روش و مثبت پیش نظر ندارند - اصول از بین میرود و دل‌ها می‌میرند - مردمان بجز لاشه‌های زنده هیچ نیستند - در هر اجتماع درجه به درجه کردار کارفرمایان و انتظام دهنگان خیلی مهم و مؤثر است - این چنین گروه اهل علم که در عصر حاضر به آنها گروه تحصیل کرده (دانشوران) (Intelligentsia) گفته می‌شود، دانشمندانی که در اجتماع برای آنسته از امّی‌ها که اکثریت دارند معیار و نمونه عمل و سلوک هستند و گروه دیگر که در همه اجتماعات انسانی در هر زمان موجود بودند، ولی درamat اسلامی ایشان را مقام عظمت و اهمیت پیش از دیگران می‌سرا بوده (منظور صوفیه و دراویش که خود را مسئول تربیت روحانی مسلمانان می‌دانستند و بی نیاز از دنیا به درس اخلاق و انسانیت می‌پرداختند) اکتون هم هستند عده قلیل که زرناب نایاب می‌باشند - بهر حال آنها به اجتماع مسلمانان خدمت بی دریغ و بی حساب کردند - اگر امت مسلم از دیدن مثال‌های غلط وزشت حکام و سلاطین پریشان خاطر می‌شدند، آنها از امثال سیرت پاکیزه و روش بی نیازانه و همدردی و دلچوئی خویش به مردمان پشت گرمی می‌دادند - این چنین مردم بهر مقام و در هر زمان که بودند برامت می‌سرا می‌شدند و توسط ایشان کالبد اخلاقی امّت بیش از یکهزار سال پریشان حال و بهم خورده نشد -

لیکن اگر خدای ناخواسته حکام و اهل علم و طبقه فقرا یعنی همه آن طبقات مهمی که برای جسد اجتماع حکم ستون فقرات را دارند، فاسد شوند، همه یکسان شکار فساد می‌شوند - پس چه باقی می‌ماند؟ و آن اجتماع را چگونه می‌توان اجتماع انسان‌های زنده گفت -

حضرت ابوبکر وراق که از صوفیان مشهور و مانند دیگر اکابر

صوفیان فاضل و عالم بزرگی بود می گوید: مردم سه گروهند:  
اول - امراء (حكام) - دوم علما - سوم فقرا'

وقتی که امرا فاسد شوند در معاش رعیت فساد روی می دهد -  
وقتی که علما فاسد شوند در طریقه عبادت و شریعت فساد می شود -  
وقتی که فقرا فاسد شوند عادات و اعمال همه مردمان فاسد می شود -  
ظلم سبب فساد امراء است - طمع علما را فاسد می سازد و ریا و ظاهر  
سازی و ظاهر فربی فقرا را بسوی بر بادی می کشاند - سپس اگر  
در یکی از اجتماعات مسلمانان، حکام، علما و فقرا هر سه طبقه فاسد  
شوند، در آن اجتماع چه باقی می ماند؟ قران برای اولاد آدم قانون کامل  
وروش وضع فرموده که برای قوم و نژاد و کشور بخصوصی نیست - اگر  
جماعتی مدعی است که صاحب قران است ولی حقوق قران را ادا نمی  
کند، پس خداوند متعال به جمیعت دیگری این رحمت را خواهد داد  
که این منشور خداوندی را اجرا کند و برای بهبود و ترقی دنیای آدمیان  
و فلاح آنان اهتمام ورزد - زیرا مسئولیت نگاهداری و حفظ قران کریم  
را خداوند خود بعینده گرفته است -

انا نحن نزلنا الذکر و ان الله لحافظون<sup>(۳۸)</sup> (البته ما قران برتو نازل  
کردیم و ماهمن اورا محققاً محفوظ خواهیم داشت)

قرآن فقط این نیست که مردم حافظ قران باشند - هدف از محافظت  
اینستکه نفاذ، اوامر، نواهی، احکام، دستورات آن اجرا شود -  
اقوامی که از ادای این فرض کوتاهی می کنند سزاوار عقوبت قیامت  
هستند - در روز قیامت رسول خدا به حضور خداوند شکوه می کند و می  
فرمایند: 'وقال الرسول: يارب إن قومي اتخذوا هذالقرآن مهجورا'<sup>(۳۹)</sup>  
(رسول اکرم ﷺ به شکوه امت در پیشگاه رب العزه عرض کند بارالله

---

امت من این قران را بکلی کنار گذاشته و پیرو کافران شدند) -

واضح است این کتابی که آئینش زنده و دستورش زنده و اخلاق و انسانیتش زنده است، نمی توان آنرا به مردگان سپرد بدین سبب قران از ایشان گرفته شود و به آنهاei سپرده شود که مرده نیستند و از این کتاب زنده درس زندگی اندوزند -

'وَإِنْ تَوْلُوا يَسْتَبَدِّلُ قَوْمًا غَيْرَ كُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ' (۴۰) (و اگر شما روی از دین حق بگردانید خدا قومی غیر شما که مانند شما بخیل نیستند بجای شما پدید آرد) -

همین مضمون را حضرت علامه با درمندی زیاد در اشعار خود بیان کرده است - که مفهوم آن اینست: که قوم ما قران میخواند، اما علاقه قلبی به قران ندارد - نه معلم دارد و نه متعلم - اگر حقیقت این باشد، باید دانست که خداوند بزرگ از قوم بی اثر و بیکاره مانند ما این نعمت را خواهد ستاند -

هزاران قوم وجود دارند که تعهد اجرای احکام قران خواهند کرد - ذکر حق به این زمان یا آن زمان ، به این امت یا آن امت، به این سرزمین یا به آن سرزمین متعلق و وابسته نیست - لذا خدای کریم قران را از ما ستانده و به قوم با استعداد و اهل دیگر می سپرد - علامه اقبال گوید: این زمان مسلمانان کور کورانه به راه تقلید وطن و گمان می روند و من از این خیال و فکر لرزه بر اندامم می افتدم، مبادا روزی بررسد که خداوند متعال مسلمانان را از شور عشق خویش محروم ساخته و این لطف و عنایت را به قلب دیگری ارزانی فرمایند - آن روزها روز بسیار اسفناکی خواهد بود -

محنفل ما بی می و بی ساقی است  
ساز قران را نواها باقی است  
زخمه ما بی اثر افتاد اگر  
آسمان دارد هزاران زخمه ور  
ذکر حق از امتنان آمد غنی  
از زمان و از مکان آمد غنی  
ذکر حق از ذکر هر ذاکر جداست  
احتیاج روم و شام اورا کجاست  
حق اگر از پیش ما برداردش  
پیش قوم دیگری بگزاردش  
از مسلمان دیده ام تقليد وطن  
هر زمان چانم بزرد در بدنه  
ترسم از روزی که محروم شدند  
آتش خود بر دل دیگر زندند(۴۱)

خدا نکند که چنین شود و خدا نکند که قران بنا بگوید: (ای اجتماع  
مرده امت اسلامی) من دارم به نزد کسانی میروم که زنده هستند و قدر  
زنگی را میدانند، زیرا شما استحقاق مرا ندارید -

## منابع و مأخذ (اشاریہ)

- ۱ - ارمغان حجاز، صفحہ ۱۰۰/۱۲۲
- ۲ - قران کریم، سورہ ۳۶، آیہ ۷۰-۶۹
- ۳ - قران کریم، سورہ ۳۵، آیہ ۲۲-۲۱
- ۴ - بال جبریل، صفحہ ۳۸۲/۹۰
- ۵ - بال جبریل، صفحہ ۳۳۰/۲۸
- ۶ - ارمغان حجاز، صفحہ ۶۵۷/۱۵
- ۷ - بال جبریل، صفحہ ۳۲۵/۳۳
- ۸ - جاوید نامہ، صفحہ ۶۹۰/۱۰۲
- ۹ - پیام مشرق، صفحہ ۴۹۲/۲۲۲
- ۱۰ - بال جبریل، صفحہ ۳۱۶/۲۴
- ۱۱ - زیور عجم، صفحہ ۵۷۲/۱۸۰
- ۱۲ - بال جبریل، صفحہ ۳۶۸/۷۶
- ۱۳ - ضرب کلیم، صفحہ ۵۸۴/۱۲۲
- ۱۴ - ارمغان حجاز، صفحہ ۹۸۳/۱۰۱
- ۱۵ - جاوید نامہ، صفحہ ۶۵۳/۶۵
- ۱۶ - جاوید نامہ، صفحہ ۵۹۸/۰۵۹۷، ۰۱/۹
- ۱۷ - بال جبریل، صفحہ ۳۳۱/۳۹
- ۱۸ - ارمغان حجاز، صفحہ ۹۹۶/۱۱۴
- ۱۹ - بال جبریل، صفحہ ۲۷۷/۸۵
- ۲۰ - جاوید نامہ، صفحہ ۶۶۴/۷۵

- ۲۱ - جاوید نامہ، صفحه ۶۵۴/۶۶
- ۲۲ - جاوید نامہ، صفحه ۶۵۴/۶۶
- ۲۳ - اسرار و رموز، صفحه ۱۶۵/۱۶۵
- ۲۴ - قران کریم، سورہ ۲۶، آیہ ۱۹۱-۱۹۵
- ۲۵ - ارمغان حجاز، صفحه ۱۰۲۵/۱۴۳
- ۲۶ - قران کریم، سورہ ۳، آیہ ۱۷۳
- ۲۷ - قران کریم، سورہ ۲۴، آیہ ۱۱
- ۲۸ - ارمغان حجاز، صفحه ۹۲۲/۴۰
- ۲۹ - ضرب کلیم، صفحه ۴۹۸/۳۶
- ۳۰ - بال جبرئیل، صفحه ۳۰۳/۱۱
- ۳۱ - بال جبرئیل، صفحه ۴۱۶/۱۲۴
- ۳۲ - بال جبرئیل، صفحه ۴۰۵، ۴۰۶/۱۱۴، ۱۱۳
- ۳۳ - اسرار و رموز، صفحه ۶۲/۶۲
- ۳۴ - قران کریم، سورہ ۹، آیہ ۲۴
- ۳۵ - بال جبرئیل، صفحه ۳۴۰/۴۸
- ۳۶ - اسرار و رموز، صفحه ۶۴/۶۲
- ۳۷ - بال جبرئیل، صفحه ۴۰۴/۱۱۲
- ۳۸ - قران کریم، سورہ ۱۵، آیہ ۹
- ۳۹ - قران کریم، سورہ ۲۵، آیہ ۳۰
- ۴۰ - قران کریم، سورہ ۴۷، آیہ ۳۸
- ۴۱ - جاوید نامہ، صفحه ۶۷۰/۶۶۹، ۶۷۲/۸۱، ۸۲



فقر چیست ! ای بندگان آب و گل  
یک نگاه راه بین یک زنده دل

## فقر در روشنی کلام اقبال

معنی لغوی فقر تنگدستی و مفلسی و ناداری است - لذا فقیر آن کسی است که تنگدست و مفلس و نادار است - در قران کریم لفظ فقر و فقیر و فقرا بارها آمده است :  
”الشیطان یعد کم الفقر و یامر کم بالفحشاء“<sup>۱۰</sup> (شیطان بوعده فقر و ترس بی چیزی شهارا بکارهای رشت و ادار می کند) -

”رب انى لما انزلت الى من خير فقير“<sup>۱۱</sup> (ای پروردگار من به خبری که تو نازل فرمائی محتاجم) -

”يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله، والله هو الغنى الحميد“<sup>۱۲</sup> (ای بزدم شما همه بخدا فقیر و محتاجید و تنها خدادست که بی نیاز و غنی و دارای صفات سیوده است) - اینطور در بعضی از احادیث نبوی نیز کلمه فقر آمده است - مثلاً (فقر از کفر دور نیست) - ”کاد الفقران یکون کفرا“ و بدین سبب در عالم تنگدستی و مفلسی امکان دارد که فکر و نظر انسان گمراه شود، و دراین عالم نه فقط اعتقاد بنفس تزلزل پذیرد، بلکه از خط اعتقاد خود نیز دور افتاد -

میر تقی میر گفته بود:

ترجمه شعر:

در هجر تو فکر پریشان من  
چه جاها که نرفته است!

این امر هم باید رعایت شود، قول دیگر نیز به رسول اکرم ﷺ منسوب است - و آن اینستکه "الفقر فخری" (فقر برای من باعث افتخار است) - این گفتار روشن است که رسول اکرم ﷺ نمیتوانستند فقری را سبب افتخار خویش بدانند که با کفر ارتباط داشته باشد - چنانچه مفهوم این فقر اینستکه پیامبر اکرم ﷺ روش زندگی معمولانه و باعیش و آسایش را نمی پسندیدند و در مقابل، زندگی ساده درویشانه را شعار و دثار خویش ساخته بودند - این انتخاب خود حضرت بود - معلوم است که پیامبر اکرم ﷺ هیچگاه مالی نیاندوخته و چیزی که داشتند به راه خدا ایشار کردند - معنی ایشار اینستکه ضرورت دیگران را بر ضرورت خویش ترجیح دهید - تاریخ گواه است که در آخرین سالهای زندگی مبارک پیامبر اکرم ﷺ بیشتر سرزمین های عرب جزو دولت اسلامی گردیده بود، و علاوه بر غنائم بصورت های گونا گون زکوة و خراج و هر نوع مال و منال نزد پیامبر اکرم ﷺ می آوردند - اما پیغمبر ﷺ تاهمه اموال را تقسیم نمی فرمودند قرار نمی گرفتند - دستهای دختر پیامبر ﷺ حضرت فاطمه (س) از آسیا گردانی تاول و میخچه شده بود - پیامبر با وصف درخواست، دختر شان نخواستند مستخدمی برای کک ایشان استخدام کنند -

ما اینرا نیز میدانیم که در اوایل بعثت پیامبر اکرم ﷺ اکابر قریش در خدمت رسول خدا حاضر شدند و گفتند؛ شما برخلاف بت

ها سخن نگوئید و از بردگان طرفداری نکنید در ازاء آن ما هر چه مال  
و دولت میخواهید در اختیارتان می گزاریم - حضرت فرمودند : "خواه  
شما در یک دستم آفتاب را بنهید و در دست دیگر مهتاب، من از تکمیل  
این مسئولیت که خداوند برای آن مرا مبعوث کرده است نمی توانم  
روگردان شوم" -

باید گفت که فقر دو نوع است: نوع اول بعلت احوال نامساعد  
مثل بلا وحداده برآمد مستولی شود - نوع دوم آنست که با وصف مهیا بودن  
همه اسباب تمول، آدمی خود به رضا ورغبت خویش آنرا انتخاب  
نماید - مسلم است فقری که انتخاب خود آدم است برای روح و قلب  
و مغز اضطراب و عذاب ندارد - بر عکس این فقر آدمی را شعور تسخیر  
ارزانی میدارد و او را از شادمانی و سرور سرشار می کند بدین سبب  
است که حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی (رج) در کتاب "غینیته  
الطالبین" می نویسد:<sup>۵</sup>

"این در خور شأن فقیر است که فقر خود را آن اندازه ای  
دوست داشته باشد که دولتمبند دولت خودرا - ثروتمبند بغایت میکوشد  
که در ثروت خدش وارد نشود، همینطور برای فقیر لازم است که فقر  
خودرا از نقصان و زوال حفظ نماید" گویا به زبان حضرت علامه  
اقبال:

فقر چیست ای بندگان آب و گل  
یک نگاه راه بین یک زنده دل  
فقر ذوق و شوق و تسليم و رضا است  
ما امینیم این متع مصطفی است \*

همین قسمت دوم یعنی فقر اختیاری صورت اصطلاح گرفته است - لذا از معنای لغوی خود دور افتاده است - قول دیگری هم به پیامبر اکرم ﷺ منسوب است -

”لِيْسَ الْغُنْيَ عَنْ كَثْرَةِ الْعَرْضِ وَلَكِنَّ الْغُنْيَ غَنْيَ النَّفْسِ“  
 (امیری به مال و ثروت نیست به دل است) در این امر ارشاد حضرت علیؓ بیشتر موضوع را روشن می سازد - ”اَنَّ اللَّهَ تَعَالَى فِي خَلْقِهِ مُبْوِيَاتٍ فَقْرٌ وَ عَقْوَبَتٌ فَقْرٌ فَمِنْ عَلَامَةِ الْفَقْرِ اِذَا كَانَ مُثْوِبَةً اَنْ يَحْسُنَ خَلْقَهُ، يَطِيعَ رَبَّهُ وَلَا يَشْكُو حَالَهُ وَيَشْكُرَ اللَّهَ عَلَى فَقْرِهِ - وَمِنْ عَلَامَةِ الْفَقْرِ اِذَا كَانَ عَقْوَبَةً اَنْ يَسْوُءَ خَلْقَهُ وَيَعْصِيَ رَبَّهُ - وَيَكْثُرُ الشَّكَايَةُ وَيَتَسْخَطُ عَلَى الْفَضَاءِ“<sup>۷</sup> - (خداؤند - فقر را برای مخلوقات خود هم وسیله انعام و هم وسیله عقوبت و سزا قرار داده است - صورت فقر انعامی این باشد که آدمی خوش خلق و از خدا می ترسد و گله و شکوه ای از حال خویش نمی کند - بلکه بر عکس همیشه به شکر گزاری خداوند مشغول است که او را از فقر نواخت و اما از طرف دیگر در صورت فقر عقوبی آدمی بدخلق می شود و از فرمان خدا سر پیچی می کند و همیشه از احوال خویش شکایت دارد و از تقدیر خداوندی ناراضی است -

فقری که مورد بحث ما است، فقر انعامی، اختیاری، انتخابی و اصطلاحی است که در کلام علامه اقبال آمده است - فقری که در سرشت آدمی جوهر غنا و درویشی به ودیعت گزارده واورا از بند حرص و هوس متاع دنیوی آزاد می سازد، و باشأن بی نیازی خداوند می نوازد - این واضح است شخصی که از دست روزگار مفلس شده با شخصی که با رضای خویش تهی دستی را پذیرفته تفاوت می کند - باوصف اینکه او صاحب مال و منال بود و یا امکان داشت که صاحب

مال شود، او با دولت مندیش یا امکان دولتمندش از دولت اجتناب کند - حقیقتاً اجتنابش انکار است، از گرفتار شدن بدام هوس - ولی این عالم آزادی و بی نیازی بسهولت بدست نمی آید - این منزل را فقط اهل عزم و همت میتوانند طی کنند - چنانکه علامه اقبال میگوید:

ترجمه شعر:

انسان اگر همت و حوصله داری، آن فقر را طلب کن که اصلش حجازی است -

از این فقر در آدمی شان بی نیازی خداوند پیدا می شود -

شخصی که این فقر غیور را بدست آورد در حقیقت غازی بی سازو برگ و تیغ و سنان است -

فرماندهی مومن در همین فقر است از خداوند این فقیری را طلب کن<sup>۸</sup> -

از مطالعه اشعار بالا روشن است که حضرت علامه فقرانه درمعنای لغوی، بلکه درمعنای اصطلاحی بکار برده اند - در زبان فارسی مترادف کلمه فقر درویشی است و فقیر را درویش می گویند - حضرت داتا گنج بخش هجویری درکشف المحجوب<sup>۹</sup> قولی از حضرت جنید بغدادی را نقل می کند:

”يَا مُعْشِرَ الْقُفَّاءِ إِنَّكُمْ تَعْرِفُونَ بِاللَّهِ وَتَكْرِمُونَ اللَّهَ“ - (ای شما که درویشانید شما را بخداوند شناسد و از برای خدا کرامت کنید) <sup>۱۰</sup>

لیکن باید آگاه باشید که نظریات علامه اقبال دفعتاً پخته نشده بود -

درا فکار او تدریجاً تحول به وجود آمد - زمانی قائل به قومیت متحده هندی بود، اما بعد از آن ترانه های قومیت اسلامی بلکه ملّی نیز سرود و نیز این چنین نظریه اش در مورد عشق است - در اشعار ابتدائی اقبال جلوه های عشق سهل پسند رایج عام را می بینیم - چنانچه او با وجود زنده بودن "حال" و "اکبر الله آبادی" در آن زمان "داع" را برای استادی خویش انتخاب کرد - تبدیل شدن عشق به یک بارگاه مقدس حالتی است که اقبال خیلی دیر به آن رسید، و آن مقامی انتبهائی بود که اقبال نعره زد :

"عشق رسول خداست ، عشق کلام خداست" ۱۱

همینطور مسائل دیگر نیز هست ، مثلاً خودی و تقدير وغیره - منظور از این گفتار این بود که افکار علامه اقبال ساخته و پرداخته به او داده نشده بود - اگر چنین بود مفاهیم مقرر و اصطلاحات معین را در آغاز کلامش مشاهده می کردیم - اما اینطور نبود افکارش مانند درختی بتدربیح نمو کرد و زندگی را با تفکر و غور بسر آورد - روزهارا در عالم اضطراب و شبها در عالم بی قراری سپری کرد - به این کیفیت بی قراری قلبی والتهاب فکری، او خود نام سوز و ساز رومی و پیچ و تاب رازی می دهد - فقر اوهم همین حال را داشت - چنانچه درآغاز کار کلمه فقر نیز درکلامش بمعنای معمولی و عمومی خود بکار برده شده است - در این مورد تبدیل معنوی روشن را نخستین بار در یک منظومه در قسمت سوم "بانگ درا" می بینیم - نام این نظم "خطاب به جوانان اسلام" است در بیت زیر این نظم حالت تغیر را نشان میدهد -

### ترجمه شعر

درشان امارت دیدگاه : الفقر فخری دیده می شود  
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا ۱۲

بعد از منظومه "بانگ درا" در کلام او فقر و مشتقات آن بیشتر بکار برده شده است - در "ضرب کلیم" و "ارمنان حجاز" که تخلیقات اواخر دوران زندگانیش می باشد، فقر بد معنای اصطلاحی نسبتاً بیشتر بکار رفته است - مثل صوفیان و دراویش او خودش را نیز فقیر می گوید :

سرود رفته باز آید که ناید  
نسیمی از حجاز آید که ناید  
سر آمد روزگار این فقیری  
دگر دانای راز آید که ناید<sup>۱۳</sup>  
دیدم علامه اقبال در راه حصول فقر حقیقی که اورا فقر مجازی می گوید، شرطی در نظر گرفته است : "همت بے اگر" اگر همت دارید (شرط همت داشتن) - او میداند که این هدف به آسانی به دست نمی آید - دل و دماغ و ذهن و ضمیر را از فشار جبلت های بی جام رها کردن، با وجود قادر بودن و تسلط بر ذات خویش، پسند و ناپسند را تابع تربیت خویش نمودن کار بسیار مشکلی است، فقط از دست اهل عنز و همت بر می آید -

فقر قران احتساب هست و بود  
نى رباب و مستى و رقص و سرود  
فقر مومن چوست؟ تسخیر جهات  
بنده از تأثیر او مولا صفات  
فقر کافر خلوت دشت و در است  
فقر مومن لرزه بحر و بر است!<sup>۱۴</sup>  
باید دانست که نام فقر ترک دنیا و زهبانیت نیست - رسول خدا ﷺ تارک دنیا نبودند - پیامبر ﷺ چه مدت بخاطر غور و تامل خلوت نشین شده باید گفت در تفکر بسر بردنند - آما آن مرحله مطالعه ذات

بود - غور و تأمل با ترک دنیا فرق دارد - علامه اقبال می فرماید :

در شبستان خرا خلوت گزید

قوم و آئین و حکومت آفرید<sup>۱۵</sup>

قرای اسلام نیز همین حال را داشتند - خلوت نشینی آنان

مؤقتی بود - پیامبر گرامی اسلام فرمودند "تفقه ثم اعتزل" علم را

خوب کسب نمایید، آنگاه خلوت گزینید - آن قرای اسلام که

حضرات صوفیه نامیده شدند، همین اصول را بکار می بستند - اوقاتی

را این حضرات در تنهائی و خلوت مرحله مطالعه ذات و تزکیه نفس را

طی می کردند - سپس سراپا هدایت یافته بیرون می آمدند - قول

حضرت غوث الاعظم شیخ عبدالقدار گیلانی "رح" است :<sup>۱۶</sup>

حققوا الاسلام حتی تصلوا الى الایمان ثم حققوا الایمان حتی تصلوا الى

الایقان ، فحينئذ تروه مالم ترون من قبل اليقين ، يريكم الاشياء كما هي

علی صورتها ، يصیر الخبر معاينة"<sup>۱۷</sup>

(اسلام را در معنای حقیقی اش، اسلام بسازید - تا اینکه به ایمان

بررسید - سپس ایمان را به معنای راستش بسازید تابه یقین بررسید - در

این حال چیزهای را خواهید دید که قبل از یقین ندیده بودید - یقین

صورت اشیاء را بشما طوری می نماید که اصل صورت آنها هست - این

قسم سخن خبری برای شما مبدل به سخن نظری خواهد شد -

در قران کریم آمده است :

"قالت الاعراب آمنا قل لم تو منوا و لكن قولوا اسلمنا ولا

يدخل الایمان في قلوبکم" (اعراب بنی اسد وغیره) گفتند ما ایمان

آوردیم - بآنها بگو شما که ایمانتان به قلب وارد نشده بحقیقت هنوز ایمان

نیاورده اید<sup>۱۸</sup>

سپس فرق بین عزلت و خلوت را بیان کرده است - عزلت نیز خلوت است، ولی خلوت معنی بسیط دارد - عزلت معنی محدود دارد - خلوت از اغیار (دیگران) است ، عزلت از نفس خویش و از هر آن شیئی که بجانب امیال نفسانی می کشد و از خدا غافل می سازد<sup>۱۹</sup> منظور از این گفتار این بود که فقرای اسلام که در زمان خود از فقهاء و علمائی برگزیده بودند، اگر خلوت و عزلت را اختیار کردند بخاطر تکمیل دانش و آگاهی آنها بود و در تبعیت از پیامبر اکرم ﷺ پس از طی مرحله عزلت و خلوت مثل زر ناب خالص می شدند و از کوره بیرون می آمدند - و اسلام خویش را ایمان و ایمان خویش را به ایقان مبدل ساخته خارج شدند تا بایقین کامل به مردم دنیا آموختند دینی بدهنند و آنها را از مقام آداب و عادات انسانی آگاه سازند - حضرت جنید به حواله احمد بن حواری فرموده است: (او به احمد بن حواری احترام بسیار می گذاشت) 'من عمل بلا اتباع رسول الله فعمله، باطل'<sup>۲۰</sup> (هر عملی بدون تبعیت از رسول ﷺ کاری باطل است) و همچنین قول حضرت بایزید بسطامی نیز چنین است: "لونظر تم الى رجل اعطى من الكرامات - حتى يرتقى في الهواء فلا تغروا به حتى تنظروا كيف تجدونه عند الامر والنهى و حفظ المحدود لاداب الشريعة"<sup>۲۱</sup>

(حتی اگر شخصی صاحب کرامات شود که بتواند به بلندی ها پرواز کند، باز هم فریب اورا نخورید - اول باید ببینید که عمل این شخص درباره اوامر و نواهی چیست - او حدود آنها را نگاه می دارد یا خیر؟ به شریعت احترام می گزارد یا خیر؟ همه مشاهیر فقرای اسلام اهل مطالعه و دانش وسیع بودند - حضرت داتا گنج یخش درباره آنها می نویسد:

” طریقه تصوف را اصلیت قوی و فرعی مثمر و جمله مشایخ ایشان از اهل علم بودند - و جمله مریدان را بر آموختن علم باعث بوده اند ”<sup>۲۲</sup>

یعنی آن ها عالم بودند و برای اولاد آدم درجه و مقام مصلح و استاد و مرشد داشتند - از این رو مردمانی بودند که بسیار مشغله داشتند، رهبرانی نبودند که در بند خانقاہ ها گرفتار باشند - خانقاہ برای آنها مدرسه بود، تربیت گاه بود - در عالم اسلام ممکن است افرادی هم باشند که فقط تارک دنیا بودند، اما آنها واجب الاتباع نبوده و نیستند - شمار آنها در بین شیوخ و مشاهیر به ندرت است - فقراء اسلام از این ارشاد معروف پیامبر اکرم ﷺ آگاه بودند - ” لارهبانیة فی الاسلام ” (رهبانیت در اسلام نیست ) -

حضرت مجدد الف ثانی درباره شیخ عبدالبهادی شنید که عزم خلوت نشینی دارد - برای او یک نامه نوشت:

” شما می خواهید که گوشه نشینی اختیار کنید - بدون شک خلوت نشینی آرزو و روش صدیقین است، به شما تبریک می گوییم - شما عزلت و گوشه نشینی اختیار کنید، اما رعایت حقوق مسلمانان را از دست ندهید ”<sup>۲۳</sup>

اگر از این دید نگاه کنیم می بینم که این فقرات برای زندگانی اجتماعی مسلمانان ستون فقرات بودند - آنها اعتقاد امت مسلمان را محکم داشتند و اعتقاد بر اعتقاد را استحکام بخشیدند - هیچگاه درباره دین و شریعت امور خلاف را حمایت نکردند - لذا فقرای اسلام کجا و راهبی کجا - حضرت علامه میفرمایند:

ترجمه شعر:

مسلمانی تو شاید چیز دیگری است  
که درنگاه تو فقر و رهبانی یکی است  
فقر از سکون پرستی راهب بیزار است،  
کشته فقیر همیشه باطوفان ها رو بروست  
از روزی که مسلمان این فقر را از دست داد  
نه دولت سلمانی (رض) برایش ماند و نه سلیمانی ۲۴

در سطر آخر از حضرت سلیمان و حضرت سلمان رض فارسی ذکر شده است - حضرت سلمان فارسی رض از نزدیکترین اصحاب پیامبر بودند که از اصحاب صفة نیز شمرده می شدند - حضرت سلیمان پیغمبر خدا است - حضرت سلمان درویش بودند و حضرت سلیمان پادشاه بودند نه فقط بر انسان ها بلکه بر جن و پریزاد فرمانروائی داشتند - گنج های وسیع دنیارا در اختیار داشتند - لیکن علامه اقبال زوال دولت سلمان و سلیمان را نتیجه زوال فقر قرار داده است - گویا اگر بر میزان فقر بسنجمیم سلیمانی و سلمانی باهم متضاد نیستند - زیرا که اساساً نزد فقرا نام گرسنگی و هوس قلب و نظر، افلات است - قول یکی از مشاهیر این است :

”مفلس آن نیست که ذات ندارد - مفلس آنست که مراد ندارد“

خواه گنجها انباسته باشد، خواه هیچ مایه دنیوی نداشته باشد، فرقی در بین نیست - حضرت علامه میفرماید:  
آن مسلمانان که میری کرده اند  
در شہنشاهی فقیری کرده اند  
در امارت فقر را افزوده اند

همچو سلمان (رض) در مدائن بوده اند  
حکمرانی بود و سامانی نداشت  
دست او جز تیغ و قرانی نداشت<sup>۲۵</sup>

این رابطه پیوند سلمانی (رض) و سلیمانی (ع) را در کشف المحجوب  
حضرت داتا گنج بخش روشن کرده است - ممکن است حضرت علامه  
اقبال به استناد کشف المحجوب این دو اسم را استخراج کرده باشند -  
دادا می نویسد:

”از آنچه ایوب را در شدت صبرش گفت“ نعم العبد . سلیمان  
(رض) را در استقامت ملکش گفت ”نعم العبد“ چون رضای رحمت  
حاصل شد فقر سلمان (رض) را چون غناء سلیمان (رض) گردانید<sup>۲۶</sup>  
در قران یکی از روشن ترین خصایل مومنین این خصلت گفته  
شده است:

”یوثر ون علی انفس هم ولو کان بهم خاصّة“<sup>۲۷</sup> (هر کس خود را  
از خوی بخل و حرص دنیا نگاهدارد، آنان بحقیقت رستگاران عالمند)  
قول حضرت ابوالحسین نوری (رح) اینست:

”نعت الفقیر السکون عند العدم والبذل والإیشار  
عند الوجود“<sup>۲۸</sup> (صفت فقیر اینستکه اگر هیچ ندارد قانع باشد و اگر  
چیزی دارد بخشش (بذل) کند و ایثار نماید) - معنی لغوی ایثار ترجیح  
دادن است - در معنی اصطلاحی آن گفته شده است، یعنی نیاز دیگری  
را بر نیاز خویش ترجیح دادن - و این در واقع مترادف قربانی است -  
چنانچه رفته در زبان فارسی و اردو و همچنین در زبان عربی هم  
مفهوم کلمه ایثار قربانی شد -

شیخ شهاب الدین سهروردی در کتاب عوارف المعارف فرق میان ایثار و بذل را این چنین روشن و واضح می سازد:

”بذل - اول آنکه در مقابله بذل دیگر افتاد و آنرا مكافات خیر خوانند، دوم آنکه برسبیل ابتدا وافتتاح بود باتوقع مكافات و آنرا متاخره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است - سوم آنکه برسبیل ابتدا بود، بی توقع مكافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص است“ ۲۹۰

اما چطور این وصف و خوبی ایثار پیدا می شود، فقرا فکر می کنند که بدون عشق الهی این خوبی و خصلت نمودار نمی شود - وقتی که آدمی خود را درویش خدا نداند از حرص و هوس دنیا نجات نمی یابد - حضرت قشیری می گوید:

افتقار الى الله يعني كمترین علامت فقير خدا بودن اينسته که اگر کسی همه کائنات رادر دست دارد، اگر لازم شود بخارط دیگران همه کائنات را در يکروز بذل نماید، باید انجام دهد - این وقت اگر کمی فکر کند که حداقل به اندازه غذای یک روز می بایست نگه میداشتم، گویا اورا فقر ارزانی نشده بود“ ۳۰

حضرت بایزید بسطامی می فرماید: در بلخ جوانی که من نتوانستم جواب اورا بدهم کسی بود که هیچگاه در زندگیم این چنین لا جواب نشده، ومثل او ندیده بودم - او عازم حج بود ، بامن ملاقات کرد وازمن پرسید، ای بایزید: نزد شما غایت زهد چیست؟ من جواب دادم، وقتی که بدست می آوریم، می خوریم، وقتی که نداریم صبر می کنیم - او گفت سگ های بلخی ماهم همین کار را می کنند - آنگاه من

پرسیدم به نظر شما معنی غایت زهد چیست؟ گفت چیزی نمی‌یابیم  
شکر بجای می‌آوریم، چیزی که می‌یابیم ایشاره می‌کنیم - ۳۱۰

اساس محکم این نظریه فقیری در امیری و امیری در فقیری،  
این اعتقاد است که در حقیقت آدم مالک هیچ چیز نیست، هرچه هست  
متعلق به خدا است - جمله مال و منال آدمی فقط امانت خداست که  
طبق فرمان او باید به او باز گردانده شود و این احکام در قرآن کریم  
به وضوح نشان داده شده است - آنجا که گفته شده است : برکسب  
مال و منال شما همه حاجتمندان حق دارند، این مستمندان مردم محتاج،  
مسافر، ایتام و مساکین و خویشان نزدیک تنگ دست می‌باشند -  
مردمانی که بظاهر محتاج نیستند، زیرا که رفتارشان مانند بی نیازان  
است، اما در باطن بطور کلی تهی دست هستند و علی پذا .....

شیخ شہاب الدین سهروردی از نظر تصوف بلکه درباره آن فقر  
که شرط لازم تصوف است، می‌نویسد :

”فقر ایشان صفت ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر  
نشود، اگر تقدیر مملکت عالم جمله ذر حوزه تصرف ایشان دهد همچنان  
خود را از تملک آن بری دانند - واهل معنی در فضیلت فقر برغنا و  
غنا بر فقر سخن رانده اند - و مذهب صحیح آن است که بامبتدیان و  
متوسطان فقر از غنا فاضل تر و نسبت با منتبهان هر دو متساوی چه  
صورت غنا، معنی فقر و حقیقت آن، از ایشان سلب نتواند کرد،  
چنانکه عبدالله بن جلا گفته است ”الفقران لا یکون لک فاذلا یکون  
لک من حيث لم یکن لک لم تکن له“ ۳۲۰

(فقر اینستکه تو مالک چیزی نیستی، و مالکیت بر چیزی نداری، لذا

## مالکیت حقیقی برای تو نیست)

سبب این بود که در نزد او فقط آن مردمانی قابل احترام بودند که از خداوند می ترسیدند، پاکباز بودند، صاحب ایثار بودند - فقرا هیچکس را بخاطر مال و منالش لایق احترام نمی شمردند - حضرت قشیری حدیثی نقل می کند:

”من تواضع لغنى لاجل غنا ذهب ثلثادينه“

(کسیکه در پیش آدم ثروتمند اظهار عجز می کند دو سوم دینش را از دست می دهد) برای واضح شدن این حدیث کلمات حضرت علی دقاق ”راهم می آوریم - ”مثل این است که انسان نام زبان و دل نفس است، وقتی که او از زبان و نفس خویش در مقابل ثروتمند اظهار تواضع و عجز کند، گوئی دوسوم دینش را از دست داده است - اگر از عمق قلب (نه دل) نیز معترف فضیلت اوست ، مثل این است که تمام دینش را از دست داده است<sup>۳۳</sup>

علامه محمد اقبال می گوید:

حکمت دین دل نوازی های فقر

قوت دین بی نیازی های فقر<sup>۳۴</sup>

از مطالعه کلام اقبال این توفیق بدشت می آید و این اعتقاد کسب می شود که وی از افکار و احوال خادمان خلق و خدامست بخوبی آگاه بود - این خدا مستان خادمان خلق که دلشان پاک و نیت آنها بی غرض وارده آنها مصمم بود، قبله و بارگاه امت مسلم بودند و برای اتحاد و نیروی امت ۰۰۰ کارستون فقرات را می کردند - همین مردم

هستند که بر دلیل‌ای مسلمانان حکم‌فرمائی می‌کردند - فقط بخاطر این  
که مردمان آزاده‌ای بودند -

درنگاه امت درجه احترام آنها بحدی بود که وقتی پادشاهی در  
حضور این صوفیان و شیوخ حاضر می‌شد در نظر مردم برعیش  
افزوده می‌گشت، از طرف دیگر صوفیانی که در محضر سلاطین و  
حکام و وزراء تملق می‌گفتند یا آنکه اشتیاق رفتن به دربار شاهان را  
داشتند، از حیثیت آنها کاسته می‌شد - علامه اقبال در این باره می‌  
گوید:

چون به کمال می‌رسد فقر دلیل بخسروی است  
مسند کیقباد را در تیه بوریا طلب ۳۵

همین مضمون در این قطعه نیز دیده می‌شود

خلافت، فقر، باتاح و سریر است  
زهی دولت که پایان ناپذیر است  
جوان بختا! مده از دست این فقر  
که بی او پادشاهی زود میر است ۳۶

در "بال جبرئیل" در قطعه مسجد قرطبه این اشعار سروده شده است

ترجمه شعر:

آه آن مزدان حق! آن شہسوار عرب  
حامل "خلق عظیم" صاحب صدق و یقین  
این رمز غریب از دولت ایشان فاش شد  
که دولت اهل دل به فقر است به شاهی نیست ۴۷

مثل اینکه قبلاً گفته شد، تابه منزل (مقام) فقر رسیدن کاز هر کسی نیست - اما امت به حال شدیداً محتاج مردم باعزم و همت بی غرض و صاحب علم و بصیرت میباشد، که برای دیگران مثل روشنی باشند و به انسان در رهانیدن از بند تن و هوش های مادی تا اندازه ای کمک کنند - افرادی این چنین در گذشته به تعداد زیادی برای امت آمده و در هر کشوری دیده شده است - درمیان این افراد ادبای عالی مرتبه، شعراء، فقهاء، محدثین، و مفسرین نیز بوده اند - و تذکره ها درباره اوصاف نیک آنها نوشته شده است - اما هم آهنگی قول و فعل، گفتار و کردار لازم است تا بتوانند بر دلها حکومت کنند - بد بختی و بدشانسی بزرگ عصر حاضر اینستکه اخلاق فقط همانند مضمون غور و فکر باقی مانده است و با کردار و عمل هیچ پیومندی ندارد - خوبی و بدی فقط بحث فیلسوفانه است و تلقین کنندگان نیکی خودشان از حسن قلب و نیت گریزان هستند - اولاً با کمال بی پروائی اهانت به قول و فعل خویش مینمایند و حتی امکان زندگی خصوصی خویش را الزاماً از حدود نصایح اخلاقی که به دیگران میدهند مستثنی میدارند - در صورتیکه اخلاق و آدمیت فقط عمل فکر و زبان نیست، بلکه این هدیه قلب و جان است -

این فقرا، امت آنچنان ظاهر و باطنشان باهم یکی بود که مردم خود بخود بطرف ایشان جلب می شدند - من از مطالعه تاریخ اسلام به این نتیجه رسیده ام، که امت ملازمت و خدمت پادشاهان را بدین سبب کرده است که نیاز داشته تا کارهای انتظامی به انجام برسد و گرنه در امور افراط و تغییر بوجود می آمد - لیکن تعاون در امور مملکتی و ملازم و خدمت گزار حاکم شدن چیزی و عقیده مندی چیز دیگری است - حقیقت اینستکه مسلمانان قلباً همیشه ارادتمند فقرا بودند نه

ارادتمند سلاطین و کعبه محبت آنها بارگاه فقرا بوده است - اگر از  
این رونگاه کنیم امت شاه پسند نیست ، بلکه فقیر پسند است - اما آن  
اهل فقر کجا هستند ؟ فریاد حضرت علامه نیز همین است :

## ترجمه شعر:

نه در ایران باقی مانده اند نه در توران  
آن مردمی که فقر شان سبب هلاکت قیصر و کسری بود<sup>۳۸</sup>  
حضرت ابو بکر و راق ترمذی میفرماید "مردم سه قسم هستند اول  
اما" ، دوم علما ، سوم فقرا - وقتی امرا فاسد شوند ، کسب معاش رعایا  
فاسد می شود وقتی علما فاسد شدن طریق شریعت و بندگی به فساد  
کشیده میشود وقتی که فقرا مفسد شوند ، اخلاق و عادات مردم خراب  
می شود - امراء باظلم فاسد می شوند - علماء به طمع و فقرا به ریا<sup>۳۹</sup> -  
حال اگر هر سه گروه در جامعه (حکام - علما و فقرا) فاسد شوند ، چه  
پیش خواهد آمد ؟

دیده میشود که علامه اقبال بر مولوی ها و صوفی های هم عصر خوش  
بارها باطنز حمله می کند - به این سبب که آنها خلوص کردار  
نداشتند - یا دنیا دار محض بودند ، یا خانقاہ نشین محض - مطلب این  
است که نا از معناو مفهوم فقر بی خبرند ، یا از اخلاص محرومند -  
نتیجه این شد که امت از رهبر اخلاقی و روحانی محروم گشت و سپس  
کوتاه نظر و پریشان افکار شد چنانچه گوید:

## ترجمه شعر:

بیشه حقیقت از شیر مردان تهی شد  
ای ساقو فقط غلامان صوفی و ملا باقی مانندند

حضرت عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی می فرماید:  
”من لا ينفعك لحظه لا ينفعك لفظه“<sup>۴۱</sup>

(اگر نظر کسی ترا فایده ندهد، لفظش نیز به توهیچ سودی نمی رساند)

جذابیت نگاه از صفاتی قلب پدیدار می شود - اکتساب جذبه نیازمند  
حسن عمل است و حسن عمل در چشم مانند نوری می درخشد -

ترجمه شعر:

در فقر و امیری فرق زیادی نیست  
این شمشیر بازی سپاه و آن شمشیر بازی نگاه است<sup>۴۲</sup>  
اگر نگاه شوخ نیست دلبری چیست  
فیصله آن فقط بانگاه ممکن می شود<sup>۳</sup>  
تاریخ و جغرافی پیش نظر ماست - می بینیم که تعداد مسلمانان در  
مناطقی که مسلمین هیچگاه آنجارا فتح نکرده اند، مثل (اندونزی،  
ویتنام، چین، فیلیپین، مالزی و بیشتر کشورهای افریقائی) از  
مسلمانان آن مناطق کمتر نیستند که اسلام بازور در آنجا فاتحانه داخل  
شد - بیشتر علماء و محققین غرب مثل آرنولد، ترمنگیم، هتی وغیره  
معترضند که در این مناطق اسلامی غیر مفتوحه و غیر محروسه ، اسلام  
 فقط بتوسط بازرگانان و فقرا ارشاد شد - فقرا و دراویش نیز باعث  
 جذب دل ها شدند و فقر بازرگانان نیز - فقر تجار و بازرگان این چنین  
 که ایشار می کردند واژ حرص و بدمعاملگی مبری و امانت دار بودند -

ترجمه شعر:

خاکی و نوری نهاد، بنده مولا صفات  
دل بی نیاش از هر دو جهان غنی تراست<sup>۴۴</sup>

---

مختصر آنکه فقر نام خوی و خصلتی است که آدمی را صاحب دل،  
بی نیاز و غنی می سازد -

آن فقر که بی تیغی صد کشور دل گیرد  
از شوکت دارا به، از فر فریدون به

---

## ”منابع و مأخذ“

- ١ - قرآن کریم، سوره ۲، آیه ۲۶۸
- ٢ - قرآن کریم، سوره ۲۸، آیه ۲۴
- ٣ - ایضاً، سوره ۳۵، آیه ۱۵
- ٤ - شاعری اردو زبان که مقامی شامخ در شعر و سخن اردو دارد [۱۱۳۵ تولد - ۱۲۲۵ وفات هجری قمری]
- ٥ - غنیته الطالبین (ترجمہ اردو) مدنی، کتابخانہ لاہور، صفحہ ۵۴۴
- ٦ - پس چہ باید کرد ای اقوام شرق؟، صفحہ ۲۰/۸۱۶
- ٧ - عوارف المعارف، ابوالنجیب عبدالقاهر عبداللہ السبروردی، بیروت، صفحہ ۸۸،۸۹/۵۵۰
- ٨ - ضرب کلیم، صفحہ ۵۵۱، ۸۸،۸۹/۵۵۰
- ٩ - کشف المحجوب اولین کتاب فارسی در شرح حال صوفیان می باشد که عثمان هجویری (دادا گنج بخش) آنرا نگاشته است -
- ١٠ - کشف المحجوب، احمد ربانی ایدیشن لاہور، صفحہ ۲۸
- ١١ - بال جبرئیل، صفحہ ۹۴/۳۸۶
- ١٢ - بانگ ذرا، صفحہ ۱۸۰/۱۸۰
- ١٣ - ارمغان حجاز، صفحہ ۱۲/۸۹۴
- ١٤ - پس چہ باید کرد؟ صفحہ ۲۲/۸۱۸
- ١٥ - اسرار خودی، صفحہ ۱۹/۱۹
- ١٦ - الفتح الربانی والفيض الرحمنی، قاهرہ، مطبع المصطفی بابی، صفحہ ۱۰۸
- ١٧ - الفتح الربانی والفيض الرحمنی، قاهرہ ، مطبع المصطفی بابی ، صفحہ ۱۵۸
- ١٨ - قرآن کریم، سوره ۴۹، آیه ۱۴
- ١٩ - عوارف المعارف ، عبدالقاهر بن عبداللہ السبروردی صفحات ۴۲۵ - ۴۲۴
- ٢٠ - التعرف، القاهرہ ، صفحہ ۲۸
- ٢١ - التعرف ، القاهرہ ، صفحہ ۲۹ (حاشیہ)

- ٢٢ - كشف المحجوب، احمد ربانی، ایدیشن، صفحہ ۱۰
- ٢٣ - مکتوبات امام ربانی، ترجمہ اردو، دفتر اول، نولکشور گیس پرنٹنگ، پرس لاهور، صفحہ ۴۹۶
- ٢٤ - ضرب کلیم ۵۰، ۵۱۲، ۵۱۳
- ٢٥ - پیام مشرق، صفحہ ۲۰/۹۰
- ٢٦ - كشف المحجوب، احمد ربانی ایدیشن لاهور، صفحہ ۲۵
- ٢٧ - قران کریم، سورہ ۵۹، آیہ ۹
- ٢٨ - التعرف، القاهره، صفحہ ۹۶ - كشف المحجوب، صفحہ ۴۷
- ٢٩ - مصباح الہدایة، ترجمہ فارسی عوارف المعارف، شباب الدین سہروردی، نولشکور، صفحہ ۲۷۳
- ٣٠ - رسالہ قشیریہ، ترجمہ اردو، دکتر پیر محمد حسن، صفحہ ۱۹
- ٣١ - عوارف المعارف، عبدالقاهر بن عبد الله السہروردی، بیروت، صفحہ ۲۴۸
- ٣٢ - مصباح الہدایة، ترجمہ فارسی عوارف المعارف سہروردی (شیخ شباب الدین)، نولکشور، صفحہ ۲۹۷
- ٣٣ - رسالہ قشیریہ، ترجمہ اردو، صفحہ ۴۲۱
- ٣٤ - پس چہ باید کرد، صفحہ ۲۱/۸۱۷
- ٣٥ - زبور عجم، صفحہ ۱۱۵/۰۷
- ٣٦ - ارمغان حجاز صفحہ ۷۹/۹۶۱
- ٣٧ - بال جبرئیل، صفحہ ۹۸/۳۹۰
- ٣٨ - ايضاً، صفحہ ۲۲/۳۱۵
- ٣٩ - نفحات الانس، ترجمہ اردو، نولکشور گیس پرنٹنگ پریس لاهور صفحہ ۱۴۰ -
- ٤٠ - بال جبرئیل، صفحہ ۱۲/۳۰۴
- ٤١ - عوارف المعارف، عبدالقاهر بن عبد الله السہروردی، صفحہ ۱۲۰
- ٤٢ - بال جبرئیل، صفحہ ۱۷/۳۰۹
- ٤٣ - بال جبرئیل، صفحہ ۴۸/۳۴۰
- ٤٤ - بال جبرئیل. صفحہ ۹۷/۳۸۹
- ٤٥ - زبور عجم، صفحہ ۲۳/۴۱۵



## مفهوم ملت در قران کریم

از: علامه اقبال

در قران ہر کجا کہ دعوت اتباع و مشارکت موجود است در آن جا لفظ ملت یا امت آورده شده است - در حقیقت مراد قوم مخصوصی نیست بلکہ این دعوت برای ارشاد همگان میباشد -

'ومن احسن دینا لمن السلم وجه الله وهو محسن واتبع ملت ابراهيم  
حنیفأً واتبعت ملت اباني ابراهيم فاتبعوا ملت ابراهيم حنیفأ'

این دعوت اتباع و آطاعت درین مفہوم است که ملت نام یک دین، یک شرع و یک منہاج است - زیرا منظور از قوم شرع و دین نیست، لذا دعوت به جانب آن و تمسک جستن به آن عبث و بیموده است - هر گروہی خواه قبیله ای باشد، خواه نسلی باشد، خواه مشتمل بر راهزنان باشد و نیز به اعتبار منطقه جغرافیائی به یک ملک و وطن تعلق داشته باشد، فقط گروه محض انسان ها است - از نظر وحی خداوندی و پیامبری این گروه هدایت یافته نیست - اگر وحی یا نبی در آن گروه آمده است آن گروه مخاطب اول است و آن گروه به آن پیامبر منسوب میشود - مانند قوم نوح، قوم موسی، قوم لوط - لیکن اگر رهبران گروه پادشاه یا سردار باشد آنها به نام پادشاه یا سردار مشهور میشوند - مانند: قوم عاد، قوم فرعون - اگر در یک مملکت دو گروه مجتمع شده و آن دو رهبران متضاد و مختلف داشته باشند، هر آن دو گروه به رهبر

خودشناخته میشوند، مانند: قوم موسی و قوم فرعون که در یک مملکت مشهور شده اند - لیکن در قرآن مجید جایی که مخاطب قوم است، مراد گروهی باشند، مشتمل بر افراد هدایت یافته یا نیافته - مردمانی که تبعیت از پیامبر نموده اند و به یگانگی خداوند ایمان آورده‌اند، توحیدی نامیده شدند - و آنانکه در ملت پیامبر شامل شدند و دین نبی را پذیرفتند در معنای واضح و روشن مسلم بشمار آمدند -

یاد آور میشود که کفار هم دین و ملت دارند -

‘انی ترکت ملة قوم لا يوم منون بالله’

یک قوم در یک ملت و یک منهاج می‌گنجد، لیکن ملت را قوم نمی‌گویند - در این مفهوم است در قرآن کریم، آن افرادی که متعلق به اقوام و ملل مختلف بودند در ملت ابراهیمی شامل شدند - پس از قرار گرفتن ایشان در ملت ابراهیمی قران ایشانرا قوم نمی‌نامد، بلکه امت نامیده میشوند -

### تقسیم بنی نوع آدم

از این گزارشات مقصود من اینستکه تا حدود مشاهده من در قران لفظ امت برای مسلمانان بکار برده شده است و حرفی دیگر نیست - اگر شما لفظ دیگری دیده اید ارشاد بفرمائید - قوم نام جماعت مردمان است و این جماعت به اعتبار قبیله و نژاد و زبان و رنگ و وطن و اخلاقیات ممکن است به هزار رنگ و هزار جا پدیدار شوند - لیکن ملت از این جماعت یک گروه جدید می‌سازد - گویا ملت یا امت جاذب اقوام هستند ولی خود در اقوام جذب نمیشوند -

در عصر حاضر احوال زمان، علمای شبه قاره را مجبور ساخته است که دین را چنین تعبیر کنند ولی تأویلات آنها هرگز منشاء قرانی و سنت پیامبری ندارد - کدام کس است که نداند حضرت ابراهیم (ع) اولین پیامبری بودند که در وحی ایشان تمیز نسل و رنگ موجود نیست - ایشان بنی نوع انسان را به دو گروه موحد و مشرک تقسیم کرده اند - مراد اینستکه در دنیا دو ملت وجود دارند - یک ملت توحیدی و یک ملت مشرک و ملت سومی موجود نیست -

نگهبانان کعبه امروز از این دعوت ابراهیمی و اسماعیلی غافل شده اند وردای قوم و ملت را می پوشند - ولی آن دعای بانیان ملت را فراموش کرده اند که به هنگام بنیان نهادن کعبه هر دو پیامبر بحضور خداوند عرض کردند:

’واذيرفع ابراهيم القواعد من البيت و اسماعيل ربنا تقبل منا انك  
انت السميع العليم - ربنا و جعلنا مسلمين لك ومن ذريتنا امة مسلمة  
لک‘

## کفر ملت واحد

اگر شما دربارگاه خداوندی خود را امت مسلم می نامید چه نیازی دارد که در هیأت اجتماعی خویش را عرب و افغان و ایرانی و انگلیسی و مصری یا هندی بشناسانید - در مقابل امت مسلم فقط یک امت موجود است و آن جمله کفار که یک ملت واحد هستند - امت مسلمان که حامل دین فطرت است نام این دین، دین قیم (حنیف) است و در لفظ دین قیم یک لطیفه عجیب و غریب پنهان است و به معنی آنستکه دین حنیف پایدار و مستحکم است و این دین قائم کننده امور معاشی

و آخر و آن گروه است که حیات انفرادی و اجتماعی خویش را به آن نظام سپرده اند - به لفظی دیگر به استناد قران مجید حقیقتاً به نسبت تمدن و سیاست قوم فقط از دین اسلام تقویم می پذیرد - بدین سبب قران کریم به وضوح این حقیقت را آشکار کرده است که هر آن دستور العمل غیر اسلامی نامقبول و مردود است -

یک نکته دیگر برای مسلمانان قابل غور است که اگر جذبه وطنی این چنین مهم و قابل توجه بود، پس نزدیکان و منسویان پیامبر چه ایرادی میتوانستند بر پیامبر بگیرند - چرا نبی اکرم ﷺ اسلام را یک دین همه گیر و ملت معمولی دانسته از نظر قوم یا قومیت ابو جہل و ابولیب را قبول نکردند و چگونه در امور سیاسی عرب به قومیت وطنی توجه ننمودند -

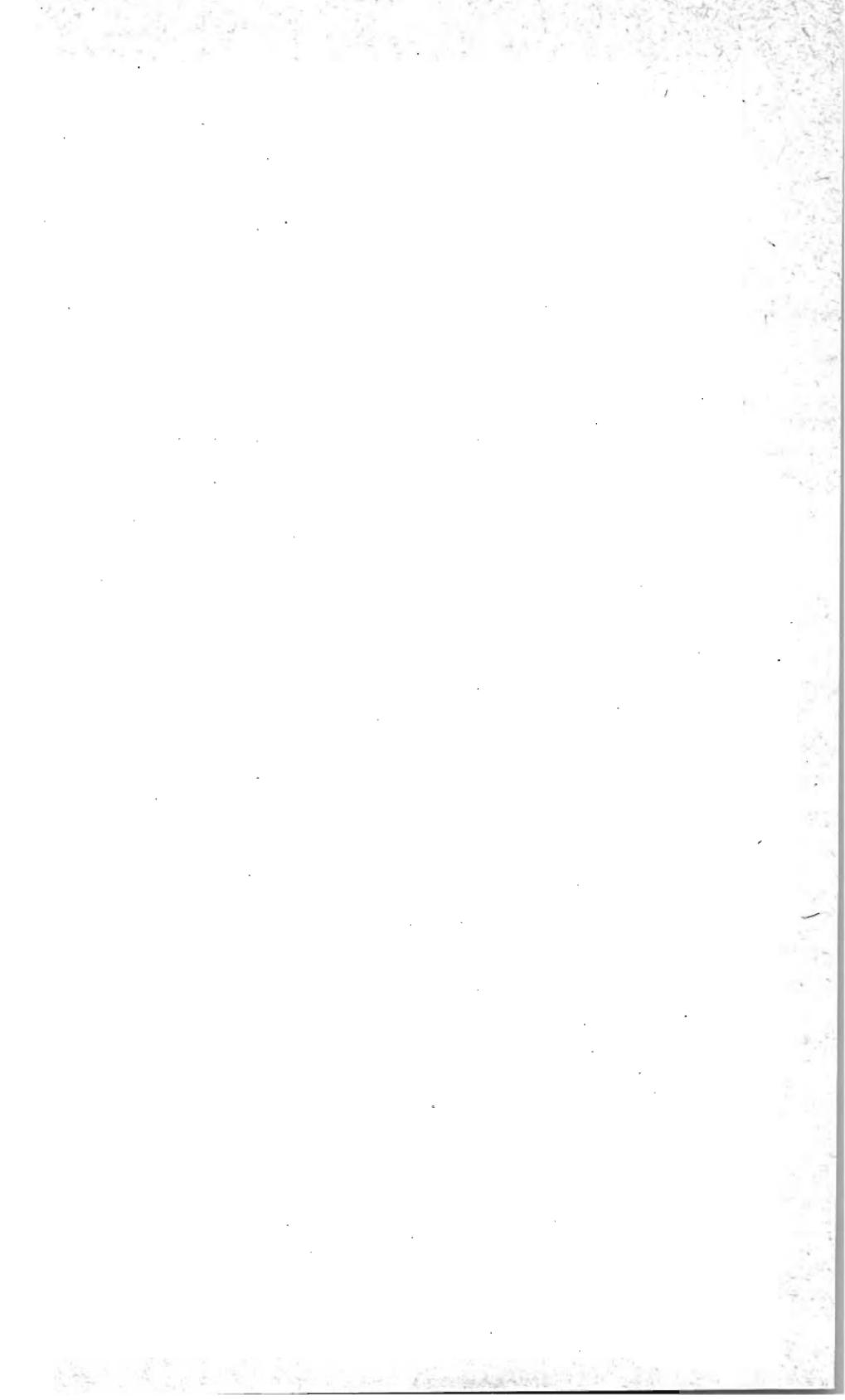
اگر مراد از اسلام آزادی مطلق بوده است، قریشیان مکه هم آزادی را نصب العین قرار داده بودند - ولی افسوس شما براین نکته حساس توجه عمیق نکرده اید ، که در نگاه پیامبر اسلام دین حنیف و آزادی امت مسلمان مطلوب و مدنظر است - امت مسلمان را زیر سلطه هیأت اجتماعی دیگران قرار دادن و در ساحت جهان آرزوهمند آزاد بودن بی معنا بود -

ابوجہل و ابولیب نمی خواستند که امت مسلمه از آزادی بپره مند و مثمر ثمر گردند - لذا امت را با ایشان نزاع روی داد - قوم محمد ﷺ (فداه امی ابی) قبل از بعثت یک قوم بودند و آزاد - ولی زمانیکه امت مسلم شدند نسبت قومی را حیثیت ثانوی بدست آمد - مردمانی که از پیامبر اسلام اطاعت کردند خواه آنها از قوم پیامبر ﷺ بودند یا از اقوام دیگر همه امت مسلمه یا ملت محمدیه - بدش تلم و تما ینادن زبسن و

کلم سپس اماً - ذندوب بسن و کلم راتفرگ نلا - زا لبق - ذندش =

کسی کو پنجه زد ملک و نسب را  
نداند نکته دین عرب را  
اگر قوم از وطن بودی محمد ﷺ  
ندادی دعوت دین بولهیب را





# اشخاص

## الف

ابو نصرفارابی: ۱۳۴	آرنولد: ۲۴۱
آنریا ۱۲۹ B.L. ATREYA	آذر: ۸۲
احمد بن حواری ۲۳۱	ابراهیم ، حضرت ، خلیل (ع): ۸۹ - ۹۱
احمد سوقی: ۱۹۱	۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۹
اسلم - ایم: ۱۱۸	- ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۰۷
اسمعیل: ۹۲ - ۱۰۹	- ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸
افلاطون: ۱۲۱	ابراهیم بن فاتک: - ۱۰۱
اقبال دکتر علامہ محمد: ۲ - ۳ - ۵ - ۲۰ - ۱۹ - ۱۷ - ۱۵ - ۱۴ - ۱۳ - ۸ -	ابن بطوطه: ۱۶۹ - ۱۷۰
- ۳۶ - ۳۲ - ۲۹ - ۲۷ - ۲۴ - ۲۲ - ۲۱	ابن تومرت: ۱۶۲
- ۶۱ - ۶۰ - ۵۹ - ۵۱ - ۴۴ - ۴۳ - ۲۸	ابن جبیر: ۱۶۰
۷۸ - ۷۴ - ۷۳ - ۷۲ - ۷۰ - ۶۷ - ۶۴	ابن طفیل: ۱۶۹
- ۹۵ - ۹۳ - ۹۱ - ۸۴ - ۸۱ - ۷۹ -	ابن قیم ، امام: ۱۳۷
- ۱۰۳ - ۱۰۲ - ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۹۹	ابوبکر صدیق (رض): ۱۵۴
- ۱۱۳ - ۱۱۲ - ۱۱۱ - ۱۰۷ - ۱۰۶ - ۱۰۴	ابوبکر وراق: ۲۱۶ - ۲۴۰
- ۱۲۵ - ۱۲۴ - ۱۲۳ - ۱۲۲ - ۱۱۹	ابو جعفر بن سعید: ۱۵۴ - ۲۰۱ - ۲۰۰
- ۱۲۷ - ۱۲۶ - ۱۲۵ - ۱۲۴ - ۱۲۳	ابوجبیل: ۱۵۲ - ۱۸۲ - ۲۴۸
- ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۹ - ۱۱۸	ابو حدیقه: ۱۵۴
- ۱۴۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۵ - ۱۳۴	ابو سعید ابوالخیر: ۱۹
- ۱۵۲ - ۱۴۸ - ۱۴۷ - ۱۴۶	ابوسفیان: ۲۰۸ - ۲۰۹
- ۱۶۲ - ۱۶۱ - ۱۵۷ - ۱۵۶ - ۱۵۵	ابو طالب کلیم: ۳۱
- ۱۶۷ - ۱۶۶ - ۱۶۵ - ۱۶۴ - ۱۶۳	ابوعبیده: ۱۵۴
- ۱۷۷ - ۱۷۶ - ۱۷۵ - ۱۷۴ - ۱۷۳	ابولہب: ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۲۴۸

ب

- پارتبیان: ۱۴۲  
 پرائیس: ۱۴۲  
 پورتر (W.E. PORTER): ۴۵  
 پیر محمد احسن: ۲۳۱  
 پیارمنگیم: ۲۴۱  
 تاگور: ۱۵۶
- بازدید سلطانی: ۲۲۵ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۳۸ - ۲۴۱ - ۲۴۳  
 بزرگ: ۴۲ - ۴۴ - ۲۲۸  
 بیرونی - ابو ریحان: ۱۴۸  
 اوپیس: ۱۲۱  
 ایلیت اسمیت جی ای: ۱۱۶  
 ایوب: ۲۱۰

ت

- جراح: ۱۵۴  
 جنریز (M.C.V., JAFFREYS): ۴۹  
 جمال الدین افغانی (اسد آبادی): ۱۷۷ - ۱۷۸  
 جنبید بغدادی: ۴۱ - ۲۲۸  
 جهانگیر (تبشیه): ۴۲ - ۱۲۲
- بازدید سلطانی: ۲۲۵ - ۲۲۶  
 برادر: ۱۱۹  
 بریست: ۱۱۶  
 بیسارک: ۱۷۲

ح

- حافظ شیرازی: ۱۷۲  
 حالی مولانا: ۲۲۸  
 امام حسن (ع): ۱۷۲  
 حسن بصری: ۴۱ - ۳۰ - ۱۸۲  
 حسین احمد مدنی: ۱۸۲ - ۱۸۳  
 حکیم بن سعید بن العاص: ۱۵۴  
 حیدر کرار: ۱۷۵  
 هیستواد: ۱۴۷
- بلال، حبشي: ۱۵۲ - ۱۵۴ - ۱۸۲  
 بنسل: ۱۱  
 بنی عباس: ۲۰۰  
 بنی اسرائیل: ۱۵۴  
 بوالحسن: ۱۳۲  
 بوعلی سینا: ۱۹  
 بھار (ملک الشعرا): ۱۵۷  
 بهٹہ مظفر احمد (بروک باند): ۸

ح

روف: ۲

خ

روح الامین (جبرنیل) ۲۰۷  
رومی (مولانا جلال الدین) ۵ - ۲۱ - ۳۳

خسرو: ۹۶

د

داتا گنج بخش (علی هجویری حضرت):

زکی علی دکتر (ترکیہ) ۱۵۸ - ۱۶۳

۴۱ - ۲۲۷ - ۲۲۱ - ۲۲۴

زینب (س) حضرت: ۱۵۳

دارا: ۲۱۸

داع: ۲۲۸

دانیال: ۱

س

سی فس: ۱۲۱

درانی: ۱۵۵

سرہندی (شیخ) ۴۱

دورانت ویل: ۵۲ (Will Durant)

سعدی: ۱۶۶ - ۱۶۹

ذیوی: ۴۲ (Dewy)

سفراط: ۷۲ - ۱۱۹ - ۱۹۷

سلیمان فارسی (وف): ۱۵۲ - ۲۲۲ - ۲۲۴

ذوق: ۱۱۴

سلیمان عقمانی: ۲۲۴ - ۲۲۳

سلیمان: ۱۷۰ - ۲۲۴ - ۲۲۳

سمیت دبلیو (W. Smith) ۱۶۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲

ر

رادها کرشنن ، دکتر: ۱۱۷

۱۸۵ - ۱۷۹ - ۱۷۸

رازی محمد صادق: ۴۴ - ۴۳

سنوسی: ۱۷۷

راما نوج: ۱۱۷

سوامی: ۹۵

رحمن (دکتر - ایس - اے) ۲ - ۱۷

سزار: ۴۹ (Ceasar)

سین (N.B. Sen) ۹۶

رسول اکرم ص (محمد مصطفیٰ - پیغمبر (ص))

ش

- ۵۱ - ۵۰ - ۷۷ - ۹۸ - ۱۸۲ - ۷۷ - ۲۰۷ -

شا دیسموند (Shaw Desmond) ۱۱۸

- ۲۲۸ - ۲۲۴ - ۲۱۵ - ۲۱۴ - ۲۱۳ -

۲۲۹ - ۲۲۰ - ۲۳۱ - ۲۲۳ - ۲۲۲

۱۷۴

رسید رضا: ۱۵۷ - ۱۷۷

عبدالقادر عبید الله سپروردی: ۷۸ - ۲۳۶	شبل نعmani: ۱۵
عبدالکریم الخطیب: ۷۲	شنکرا چاریه: ۱۱۷
عبدالوهاب عظام: ۱۵۷	شباب الدین سپروردی: ۴
عبدالله انصاری: ۹۷	شکسپیر: ۱۳۱
عبدالله حلاج: ۲۳۲	شہین (دکتر مقدم) ، مترجم: ۶ - ۸
عبدالهادی ، شیخ: ۲۳۲	ص
عبدید بن سعید بن العاص: ۱۷۱	صالح السامرایی: ۱۷۱
عتبه بن ریبعه: ۱۵۴	صفدر محمود دکتر: ۱۰
عیدی امین: ۱۸۵	صفیاری (دکتر مقدم ، شہین) ۳
عرشی محمد حسین: ۱۳۴	صلاح الدین: ۱۷
عقیل: ۱۵۴	صہیب رومی: ۱۵۲ - ۱۸۲
علاء الدین خلجمی ، سلطان: ۵۲	
حضرت علی کرم اللہ: ۱۰۳ - ۲۲۶	ط
علی حزین ، شیخ: ۲۰۳	طارق اظہر جاوید: ۱۰
علی دقاق: ۲۳۷	
عمر فاروق (رض): ۱۵۱	ع
عیسیٰ (ع): ۷۹ - ۱۲۱	عالگیر تیموری: ۱۷۰
غ	عباس بن عبدالمطلب: ۱۵۳
غالب: ۹۰ - ۲۵	عبدالرحمن (ابن ابوبکر صدیق (رض)) ۱۵۴
غزالی: ۱۲۴ - ۱۲۹ - ۱۳۶ - ۱۶۹	عرفانی (دکتر خواجہ عبدالحمید) ۷ - ۷
ف	عبدالشکور ، شیخ: ۱۰
فاطمه الزاهرا (بنت رسول اللہ (ص)): ۲۱۴ - ۲۲۴	عبداللقارد ، بیدل: ۱۹۶
	عبدالقادر جیلانی: ۴۱ - ۲۲ - ۲۱۰
	۲۲۵
	۲۵۰

- |  |   |
|--|---|
| <p>م</p> <p>مامون (الرشید) ٤٢</p> <p>متوكل (خليفة) ٤٢</p> <p>مجدد الف ثانی: ٢٣٢</p> <p>محمد اسد: ١٧٣</p> <p>محمد اسد طلس دکتر: ١٧٣</p> <p>محمد اکرم رانا: ١١</p> <p>محمد بن قاسم: ١٦٥</p> <p>محمد تغلق سلطان: ٤٢ - ١٧٠</p> <p>محمد خورشید عاصم: ٧</p> <p>محمد سپیل عمر: ١٠</p> <p>محمد صدیق شبیل دکتر: ١٠</p> <p>محمد عاکف: ١٠ - ١٥٧</p> <p>محمد عبدہ ، شیخ: ١٧٧</p> <p>محمد منور پروفسور (مصنف): ٢ - ٨</p> <p>محمد عقاد: ٨٥ - ١٣٢</p> <p>محمود غزنوی: ١٧٠</p> <p>محمود نظامی: ١٢٥</p> <p>مصطفی الکیک: ٧٢ - ١١٨</p> <p>مصطفی خان شیفتہ: ٢١٢</p> <p>معری ابوالعلا: ٧٥</p> <p>منصور حلاج: ٩٧</p> <p>موریس گاد فری مینیر: ١٧٤</p> <p>موسى کلیم اللہ (ع): ٢٩ - ٢٤٥</p> <p>منظور عباسی: ١٥٣</p> <p>مهدی سودانی: ١٧٧</p> | <p>قرعون: ٢٤٥</p> <p>فریدون: ٢٢٠</p> <p>فضل حسین: ١٢٤</p> <p>فیصل: ١٨٥</p> <p>قریش: ٢٢٤</p> <p>قزوینی: ٧٩</p> <p>قشیری: ٢٣٧ - ٢٣٥</p> <p>قیصر ، کسری: ٢١٨</p> <p>کاشانی: ١٧٧</p> <p>کانت: ١٣٠</p> <p>کلیم (حضرت موسی): ٣٩</p> <p>کلی (محمد علی): ١٧١</p> <p>کیبد: ١٠٦ - ٢٢٤</p> <p>گب (بملن): ١٥٢</p> <p>لاسکی (پروفیسر): ١٤٤</p> <p>لوط: ٢٢٥</p> <p>لیلی: ٩٦</p> <p>لنین: ٢٩</p> |
|--|---|

هـ

میر نتی میر: ۱۰۷ - ۲۲۴

مینی پس: ۶۱

هل (پروفسور): ۱۴۴

هیگل: ۱۴۴ - ۱۸۱

ہومر: ۴۹ - ۱۲۱

ہیسید: ۴۹ - ۱۲۱

ہیتی (پروفسور): ۲۴۱

ہاملت: ۱۳۱

ہیتلر: ۱۵۱

ن

ثدیر نیازی: ۷۷ - ۱۸۲

نظام الدین اولیاء: ۱۹

نظام الملک: ۴۳

نظیری: ۱۱

نمرود: ۹۱ - ۹۰۸

نوح (ع): ۲۰۴

ناپلئون: ۱۷۲

نـ

یوسف بن تاشقین: ۱۶۵

و

واشنگتن (رئیس جمهور امریکا): ۱۲۱

ولی الله (سنه ولی): ۱۳۷ - ۱۲۸ - ۱۷۸

وحید فریضی دکتر: ۱۲





